

جرج جرداق

امام علی (ع)
صدای عدالت انسانی

۳

ترجمه و توضیحات:
سیدهادی خسروشاهی

کلبه شروق

امام علی(ع)

صدای عدالت انسانی - ج ۳

تألیف: جرج جرداق

ترجمه: سیدهادی خسروشاهی

چاپ دهم: (ویراست جدید)

تاریخ: ۱۳۷۹ ش / ۱۴۲۱ هـ.

چاپ تهران: چاپخانه سوره

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: - - ۹۶۴ - ۹۲۷۲۹

همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره ۱۳۷۸ (صندوق پستی

۱۹۶۱۵/۴۹۳)

دفتر قم: خیابان صفائیه - ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق

پستی ۳۷۱۸۵/۴۴۳۳)

فهرست مطالب

۲. علی و انقلاب فرانسه (۱۵امه)

- اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۰۲۷... ۱۰۲۷
- برتری اصول امام علی ۱۰۴۳... ۱۰۴۳
- نمایشگر عدالت هستی ۱۰۶۳... ۱۰۶۳
- برابری و هماهنگی هستی ۱۰۶۵... ۱۰۶۵
- مهر عمیق ۱۱۰۱... ۱۱۰۱
- راستی زندگی ۱۱۱۶... ۱۱۱۶
- نیکی هستی ۱۱۳۳... ۱۱۳۳

۳. علی و سقراط

- بزرگ مردان «آتین» و «کوفه» ۱۱۵۳... ۱۱۵۳
- دشمن تبهکاران! ۱۱۶۴... ۱۱۶۴
- پایداری، سرسختی و اوج؟ ۱۱۸۴... ۱۱۸۴
- خود را بشناسید! ۱۲۲۱... ۱۲۲۱
- رسالت اندیشمندان ۱۲۴۵... ۱۲۴۵
- شاهکارهای سقراط ۱۲۶۵... ۱۲۶۵
- توضیح مترجم ۱۲۶۷... ۱۲۶۷
- مقدمه ۱۲۷۰... ۱۲۷۰
- عدالت و تجاوز ۱۲۷۲... ۱۲۷۲
- استبداد! ۱۳۰۱... ۱۳۰۱
- سعادت‌مند؟! ۱۳۱۲... ۱۳۱۲
- سوفسطاییان! ۱۳۲۱... ۱۳۲۱
- سرچشمه زیبایی ۱۳۲۴... ۱۳۲۴
- طبیعت شیرین ۱۳۲۶... ۱۳۲۶
- خانواده عمو! ۱۳۲۸... ۱۳۲۸
- دو نمونه دیگر از: شاهکارهای سقراط ۱۳۳۲... ۱۳۳۲
- توضیح مترجم ۱۳۳۲... ۱۳۳۲
- سقراط در دادگاه ۱۳۳۴... ۱۳۳۴

- ۴ امام علی(ع) صدای عدالت انسانی ج ۳
- سقراط در زندان ۱۳۵۷...
مقدمه ۱۳۵۷...
واپسین دم سقراط! ۱۳۷۹...
بلاغت امام ۱۳۸۷...
مرزهای اندیشه و بینش ۱۳۸۹...
وحدت هستی ۱۴۰۸...
روش سخن و عظمت بیان! ۱۴۲۹...
سخنان زیبای امام علی(ع) ۱۴۴۵...
گفتارهای امام ۱۴۴۷...
کلمات قصار ۱۴۴۹...
نامه ها، سفارش ها، عهدنامه ها ۱۴۷۸...
خطبه های امام علی ۱۴۸۷...
۱. ای مردنمایان! ۱۴۸۷...
۲. غیبت مردم! ۱۴۸۸...
۳. سخن بدون علم و دانش! ۱۴۸۹...
۴. ستمگران در بیداد خود بیفزایند ۱۴۹۰...
۵. دوستی صلح ۱۴۹۰...
۶. زیردستان، زیردستند! ۱۴۹۱...
۷. آزار نفس ۱۴۹۱...
۸. گله و عتاب ۱۴۹۲...
۹. ای مردم کوفه! ۱۴۹۲...
۱۰. عدالت در تقسیم بیت المال ۱۴۹۲...
۱۱. ستمگر و رشوه خوار! ۱۴۹۳...
۱۲. داد ستمدیده! ۱۴۹۳...
۱۳. دوری از ظلم ۱۴۹۴...
۱۴. حق و مردم ۱۴۹۵...
۱۵. حق را چیزی باطل نکند! ۱۴۹۵...
۱۶. خدمتگزار وی دستهایش بود ۱۴۹۶...
۱۷. انسان نیکوکار ۱۴۹۷...
۱۸. اوصاف دورویان! ۱۴۹۸...
۱۹. خدایا ما را از ظلم بازدار ۱۴۹۹...
۲۰. خدایا آشتی را در میان ما برقرار کن! ۱۴۹۹...
۲۱. خلقت ملخ! ۱۵۰۰...

امام علی(ع) صدای عدالت انسانی ج ۳

۲۲. آفرینش مورچه! ۱۵۰۰...

۲۳. خلقت خفاش ۱۵۰۱...

۲۴. کوه های بی گیاه... ۱۵۰۲...

۲۵. همکاری و نیرومندی! ۱۵۰۳...

فهرست اعلام ۱۵۰۵...

دنباله مباحث
جلد دوم

اعلامیه جهانی حقوق بشر

اعلامیه جهانی حقوق بشر

● در برنامه و دستور علی چیزهایی خواهید یافت که برتر و بالاتر است.

● علی بن ابیطالب هر جا که قدم نهاد و در هر مقامی که سخن گفت و هر دم که برق شمشیرش همراه پرتو خورشید درخشیدن گرفت، پرده های استبداد را دریده، شکل های گوناگون استثمار و خودپرستی را از بین برد، اساس ظلم و ستم را برافکند و زمین را هموار ساخت تا بتوان آسان بر آن گام نهاد!...

با مطالبی که ما بیان کردیم، بی شک در نزد خواننده محترم تصویر روشن و آشکاری از حقوقی که علی بن ابیطالب برای انسان قائل بود و آن را بدون هیچ گونه ابهام و پرده پوشی و پیچیدگی بیان می داشت، ترسیم شد. و ما با تلخیص آن مطالب در این فصل، خواننده را از بررسی و توضیح مجدد بی نیاز می سازیم!

ولی برای آنکه ارزش والایی را که نظریات علی بن ابیطالب در زمینه این حقوق دارد بیان کنیم و برای آنکه عظمت و یگانگی علی را در اصول و قانونش، به شکل روشن تر و کامل تری نشان دهیم، به نظر ما چنین آمد که مهم ترین مواردی را که در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» آمده است، در این کتاب نقل کنیم تا اگر فرق اساسی بین مکتب امام علی و این اعلامیه جهانی، درباره این حقوق همگانی وجود دارد، خود خوانندگان آن را ببینند و علت و چگونگی آن را دریابند!

ولی — اگر صحیح باشد که در این زمینه سخن کوتاهی بگوییم — باید اشاره کنیم که واقعاً بسیار مشکل و دشوار است که از نظر حقیقت و روح مسئله، انسان، اختلافی بین مکتب و اصول امام علی و اعلامیه جهانی حقوق بشر پیدا کند.

البته وجود اختلاف در عبارات و جزئیات، با در نظر داشتن اختلاف زمان ها، اجتناب ناپذیر است، ولی از نظر پایه و اساس، به نظر ما هیچ اصل اساسی در اعلامیه حقوق بشر که مجمع عمومی سازمان ملل متحد منتشر ساخته، وجود ندارد که نظیر و همانند آن را در دستور و اصول علی بن ابیطالب نیابیم... و افزون براین، در دستور و برنامه علی، چیزهایی خواهیم یافت که بی شک برتر و بالاتر از مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر است.

* * *

ولی اگر فرق اساسی در میان این دو قانون جهانی باشد، در مورد پایه گذاران این دو اعلامیه جهانی است که به نظر ما در چهار نقطه خلاصه می شود:

۱. نخستین فرق آن است که اعلامیه جهانی حقوق بشر را هزاران نفر از متفکران منسوب به اکثریت یا همه دولت های جهان، تهیه کرده و به وجود آورده اند، در صورتی که مواد و اصول قانون اساسی علوی را، بزرگمرد واحدی به نام علی بن ابیطالب پدید آورده است.

۲. تفاوت دوم در آن است که علی بن ابیطالب بیشتر از ده قرن، بر بنیادگذاران اعلامیه حقوق بشر پیشی دارد.

۳. فرق سوم در آن است که پدیدآورندگان اعلامیه حقوق بشر، یا به عبارت صحیح تر گردآورندگان مواد و اصول آن، سراسر دنیا را درباره کاری که کردند یا می خواستند بکنند! با لاف و گزاف و خودستایی پر ساختند و تا آنجا در خودستایی و زیاده گویی پیش رفتند که وجدان و ذوق سلیم انسانی از آن نفرت می یابد، زیرا آنان با مظاهر غرور و خودپسندی هایشان، مردم را خسته نموده و به ستوه آوردند و هزار و یک منت و هزار و یک بار گران بر دوش مردم و ملت ها نهادند!، در حالی که علی بن ابیطالب بر توده ها و خدای جهانیان تواضع و فروتنی کرد و هرگز فزونی و برتری نخواست و بزرگی نجست، بلکه از خداوند و از توده مردم امید داشت که از کرده و ناکرده اش درگذرند و او را ببخشند!

۴. چهارمین و مهم ترین فرق ها در آن است که دولت هایی که بیشترین و بزرگترین سهم را در پیدایش اعلامیه حقوق بشر داشتند و یا آن را به رسمیت شناختند، همان هایی هستند که حقوق انسان را از او سلب می کنند و در هر گوشه

و کناری، سربازان خود را برای نابودی این اعلامیه و از بین بردن این حقوق گسیل می دارند. در صورتی که علی بن ابیطالب هرجا که قدم نهاد و در هر مقامی که سخن گفت و مردم که برق شمشیرش همراه پرتو خورشید درخشیدن گرفت، پرده های استبداد را پاره کرد و شکل ها و رنگ های گوناگون استعمار و خودپرستی را از بین برد و اساس ظلم و ستم را برافکند و زمین را هموار ساخت تا بتوان به آسانی در آن گام نهاد و سپس در راه دفاع از حقوق افراد و توده ها، در راه نگرهبانی حقوق و آزادی های انسان، شهید از دنیا رفت و می دانیم که پیش از شهادت نیز بارها در راه اهداف خویش جانبازی نموده بود.

و اکنون مهم ترین مواد اعلامیه حقوق بشر را برای شما نقل می کنیم:^۱

مقدمه

«از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد. از آنجا که عدم شناسایی و تحقیق حقوق بشری منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند، به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است.

از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد، تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد.

از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد.

از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مجدداً در منشور اعلام کرده اند و تصمیم

۱. مؤلف محترم مهم ترین مواد این اعلامیه را از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان تألیف نویسنده فرانسوی «آلبیرابیه» تعریف دکتر محمد مندور، که از طرف «اتحادیه دول عربی» منتشر شده است نقل کرده بود، ولی ما برای آنکه اطلاعات خوانندگان محترم درباره اعلامیه جهانی حقوق بشر — که در دهم دسامبر ۱۹۴۸ میلادی توسط مجمع عمومی سازمان ملل تصویب و اعلام شد — کامل تر گردد، همه مواد آن اعلامیه را، با مقدمه ای که از طرف سازمان ملل متحد بر آن نوشته شده است، در این جا می آوریم تا درضمن مطالعه آن، عظمت اصول بزرگ و جهانی اسلام را به طور کامل دریابید و البته ما از نظر بینش اسلامی، درباره بعضی از مواد اعلامیه حقوق بشر، نظراتی داریم که شاید در فرصت مناسب و امکانات بهتر به توضیح و نشر آن اقدام نماییم... م

راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر وضع و زندگی بهتری به وجود آورند.

از آنجا که دول عضو متعهد شده اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادی های اساسی را با همکاری سازمان ملل تأمین کنند. از آنجا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی ها برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می کند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً مدنظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بهوسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی ها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو، و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می باشند، تأمین گردد.»

* * *

ماده اول: تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند، همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

ماده دوم: ۱. هرکس می تواند بدون هیچ گونه تمایز بویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی، یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، فقر و ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد.

۲. به علاوه هیچ تبعیضی مبنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین المللی کشور یا سرزمینی که شخص به آن تعلق دارد خواه این کشور مستقل، تحت قیمومیت یا غیر خودمختار بوده یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد، وجود نخواهد داشت.

ماده سوم: هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده چهارم: هیچ کس را نمی توان در بردگی نگه داشت و دادوستد بردگان، به هر شکلی که باشد ممنوع است.

۲. البته علی بن ابیطالب «ضرورت» و «لزوم» فقر در جامعه را به رسمیت نمی شناسد.

ماده پنجم: احدی را نمی توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که موهن، ظالمانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری باشد.

ماده ششم: هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او، در همه جا، به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود.

ماده هفتم: همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. و همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر ضد هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، به طور تساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده هشتم: در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق بهوسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع مؤثر به محاکم و دادگاه های ملی صالحه دارد.

ماده نهم: احدی را نمی توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد.

ماده دهم: هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش بهوسیله دادگاه مستقل و بی طرفی، منصفانه و علناً رسیدگی بشود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزئی که به او نسبت داده شده باشد اتخاذ تصمیم بنماید.

ماده یازدهم: ۱. هرکس که به بزهکاری متهم شده باشد، بی گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه تضمین های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز گردد.

۲. هیچ کس برای انجام یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب آن عمل، به موجب حقوق ملی یا بین المللی جرم شناخته نمی شده است محکوم نخواهد شد، به همین طریق هیچ مجازاتی شدیدتر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم بدان تعلق می گرفت، درباره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده دوازدهم: احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود، نباید مورد مداخله های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد تعدی قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل این گونه مداخلات و حملات، مورد حمایت قانون قرار گیرد.

ماده سیزدهم: ۱. هرکس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

۲. هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند، یا به کشور خود بازگردد.

ماده چهاردهم: ۱. هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار، پناهگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.

۲. در موردی که تعقیب واقعاً مبتنی به جرم عمومی و غیرسیاسی یا رفتارهای مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی توان از این حق استفاده نمود.

ماده پانزدهم: ۱. هرکس حق دارد که دارای تابعیت باشد.

۲. احدی را نمی توان خودسرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده شانزدهم: ۱. هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت و تابعیت با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند.

۲. ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

۳. خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه بهره مند شود.

ماده هفدهم: ۱. هر شخص منفرداً یا به طور اجتماع، حق مالکیت دارد.

۲. احدی را نمی توان خودسرانه از حق مالکیت محروم نمود.

ماده هیجدهم: هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود، این حق متضمن اظهار عقیده و ایمان است و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حقوق منفرداً یا مجتمعاً، به طور خصوصی یا به طور عمومی، برخوردار باشد.

ماده نوزدهم: هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد.

ماده بیستم: ۱. هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد.

۲. هیچ کس را نمی توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.
- ماده بیست و یکم:** ۱. هرکس حق دارد در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه به وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.
۲. هرکس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.
۳. اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد؛ انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا به طریقه ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید.
- ماده بیست و دوم:** هرکس به عنوان عضو اجتماع، حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به وسیله مساعی ملی و همکاری بین المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمونه آزادانه شخصیت اوست، با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور به دست آورد.
- ماده بیست و سوم:** ۱. هرکس حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.
۲. همه حق دارند که بدون هیچ تبعیضی، در مقابل کار مساوی، اجرت مساوی دریافت دارند.
۳. هرکسی که کار می کند باید مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت نماید که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تأمین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسایل دیگر اجتماعی تکمیل نماید.
۴. هرکس حق دارد برای دفاع از منافع خود، با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه ها نیز شرکت کند.
- ماده بیست و چهارم:** هرکس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و به خصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی های ادواری با اخذ حقوق ذیحق است.
- ماده بیست و پنجم:** ۱. هرکس حق دارد که سطح زندگی و سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت های طبی و خدمات

لازم اجتماعی تأمین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص اعضاء، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان وسایل امرار معاش وی از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.

۲. مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت مخصوصی بهره مند شوند، کودکان چه در نتیجه ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند، باید از حمایت اجتماعی مساوی برخوردار شوند.

ماده بیست و ششم: ۱. هرکس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره مند شود. آموزش و پرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی است، باید مجانی باشد (آموزش ابتدایی اجباری است). آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل به روی همه باز باشد، تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره مند گردند.

۲. آموزش و پرورش باید به نحوی طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد اکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادی های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حسن تفاهم، گذشت و احترام به عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.

۳. پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند.

ماده بیست و هفتم: ۱. هرکس حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فواید آن سهیم باشد.

۲. هرکس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود.

ماده بیست و هشتم: هرکس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی، حقوق و آزادی هایی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است، تأمین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد.

ماده بیست و نهم: ۱. هرکس در مقابل آن جامعه ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.

۲. هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی های خود فقط تابع محدودیت هایی است که بهوسیله قانون، منحصرأً به منظور تأمین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی دمکراتیک، وضع گردیده است.

۳. این حقوق و آزادی ها در هیچ موردی نمی تواند برخلاف مقاصد و اصول ملل متحد اجرا گردد.

ماده سی ام: هیچ یک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتوانند هریک از حقوق و آزادی های مندرج در این اعلامیه را از بین ببرند و یا در آن راه فعالیتی بکنند.

* * *

چنین بود مجموعه کامل مواد اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد، که درباره حقوق و آزادی های انسان اعلان شده است. حقوق و آزادی هایی که دولت های بزرگ و عضو سازمان ملل متحد، به بهانه نگهداری آنها و کوشش در راه آنها، همچنان آنها را لگدمال می سازند و مواد آن را، در زیر پرده حمایت و اجرای آن، پیوسته نقض می نمایند!^۳

۳. در موقع ترجمه این کتاب نمونه بارز این پایمال کردن حقوق انسانی از طرف امضاکنندگان اعلامیه حقوق بشر، فاجعه کنگو بود... پنج سال پیش لومومبا رهبر ملی خلق زجر دیده کنگو را در زیر سرنیزه های سربازان سازمان ملل، دزدیدند و او را به دست عامل و مزدور سیاه و ردلی به نام چومبه سپردند تا قطعه قطعه اش کند و صدایش را برای همیشه خاموش سازد...
لومومبا به خاطر ادامه استثمار مردم کنگو از طرف امپریالیست های غربی و سهامداران تراست های بزرگ اردوگاه سرمایه داری کشته شد، اما هواداران او، در مرکز مسلمان نشین کنگو، یعنی استانی ویل دور هم جمع شده و به مبارزه آشتی ناپذیر خود علیه استعمار و نئوکلینیالیسم ادامه دادند...
ولی طولی نکشید که نیروهای امپریالیسم بلژیک - آمریکا در یورش وحشیانه ای استانی ویل را فتح کردند و متجاوز از پنج هزار انسان سیاهپوست را قتل عام نمودند، و نام آن را دفاع از آزادی! نهادند. «مایک» فرمانده مزدوران سفیدپوست که در قتل عام های کنگو شرکت داشت در یادداشت های خود - که اخیراً در روزنامه کیهان ترجمه و منتشر شد - می نویسد: «ما به کوچک و بزرگ رحم نمی کردیم، زیرا احتمال می رفت که هر کدام از آنها عضو نهضت آزادی بخش ملی کنگو باشد... ما حداقل پنج هزار نفر از آنان را به قتل رسانیدیم تا توانستیم اسیران سفیدپوست را نجات! دهیم. در این جریان، کشیشان وابسته به میسیون های مذهبی مسیحی، به علت آشنایی با وضع محل، ما را راهبری می کردند!...»

من فکر می‌کنم که خوانندگان محترم متوجه شده باشند که بین اصول این اعلامیه و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و باز معتقدم که خوانندگان محترم متوجه شده‌اند که بین اصول این اعلامیه و اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و همچنین در این اعلامیه و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و همچنین دریافته باشند که میان این اصول و اصول قانون اساسی علی بن ابیطالب، چه پیوند و ارتباط اساسی دیده می‌شود. علاوه بر این، باید توجه داشت که اصول و دستور امام علی درباره جامعه انسانی در چهارچوبی از مهر و عاطفه انسانی ژرف قرار دارد که اعلامیه جهانی حقوق بشر مجمع عمومی سازمان ملل متحد، فاقد آن است.

بعد از کنگو، باید نامی هم از رودزیا، آنگولا، موزامبیک و فلسطین خونین ببریم... فلسطین اکنون در زیر چکمه های رهنان خارجی می نالد و مردم بی پناه و بی دفاع آن، به خاطر سود جنگ افروزان متجاوز و فروش کلای سهامداران کارخانه های اسلحه سازی امپریالیست ها، گروه گروه کشته می شوند...

البته این خصلت ذاتی امپریالیسم و خواست نظام اجتماعی سرمایه داری جنایت بار غربی و شرقی است. ولی آنچه که شرم آورتر و ننگین تر است، آن است که کسی تجاوزکاران و آدمکشانی را که مثلا وحشیانه در ویتنام می جنگیدند، «سربازان مسیح!» بنامد!

روزنامه پرچم خاورمیانه چاپ آبادان شماره ۶۱۶ مورخ دی ماه ۴۵ می نویسد: «کاردینال اسپلمن رهبر کلیسای کاتولیک آمریکا از عملیات آمریکا در ویتنام پشتیبانی کرد. وی سربازانی را که — بر ضد مردم — می جنگند «سربازان مسیح» خواند... ولی یکی از مشاوران پاپ گفت: نمی توان این جنگ را مقدس نامید...!!» آری! چنین است نمونه ای از اقدامات آزادیخواهانه! دولت هایی که برای دفاع از اعلامیه حقوق بشر! به پا خاسته اند. ولی با ملاحظه وضع مردم آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، باید با مؤلف همصدا شد و گفت: اینها سربازان خود را برای نابودی حقوق و آزادی های انسانی، به گوشه و کنار جهان می فرستند! اینها ژاندارم های بین المللی هستند که هدفی جز حفظ منافع اردوگاه سرمایه داری ندارند و آنچه در منطق اینها مفهومی ندارد، حقوق انسان و آزادی های قانونی افراد بشری است و ترور شخصیت های ملی و اسلامی در جهان سوم خود گواه گویایی بر جنایات این ژاندارم های آدمکش و وحشی است... م

برتری اصول امام علی

- ... و گویا که علی بن ابیطالب داستان همه قرون و اعصار و انسانیت قدیم را ضبط کرده و همچنان به ضبط داستان قرون جدید می پردازد!...
- ... و گویا که سرمایه دار، سر خود را به دست و پای «اختاپوس» متصل کرده است!... و بدین ترتیب او درنده آدمی است و فقط انسانی نیست که زیبایی های چهره اش را پول مسخ کرده و از بین برده یا خصلت های زندگان در او مرده باشد؛ نه حرارتی و نه پرتوی، نه شوری و نه شوقی، نه هدفی و نه حیاتی؟!...

با این بررسی اجمالی، که در ضمن آن همه مبادی و اصول اعلامیه انقلاب فرانسه و اعلامیه جهانی حقوق بشر را ارزیابی کرده و در معرض مقایسه با اصول انسانی علی بن ابیطالب قرار دادیم، به این نتیجه رسیدیم که افکار امام علی یا از نظر نصوص و مفاهیم، و یا از هردو جنبه، و یا فقط از نظر مفاهیم و مضامین، همگام با مواد آن دو اعلامیه است، اکنون باید به خوانندگان یادآور شویم که اصالت شخصیت بی نظیر و یگانه تاریخ ما، در بینش و اندیشه، در چهارچوبی که ما آن را نشان دادیم، متوقف نماند، بلکه در تقریر و بیان یک سلسله حقایق اجتماعی، که متفکران و اندیشمندان تا اواسط قرن نوزدهم و یا حتی اوایل قرن بیستم، از درک آن عاجز و دور مانده بودند — چنانکه امروز نیز بسیاری از مردم هنوز نتوانسته اند به آنها به مثابه حقایق صحیح بنگرند — به مرحله ای بالاتر و والاتر از این دو اعلامیه جهانی رسید و در آن گام نهاد.

حقایقی که ما به آنها اشاره می کنیم و می گوئیم علی بن ابیطالب در بیان آنها از مواد موجود در اعلامیه انقلاب فرانسه و اعلامیه جهانی حقوق بشر گام را فراتر نهاده است، حقایق و اصولی درباره مفهوم بنیاد اجتماعی است و متأسفانه هیچ یک از کسانی که درباره امام علی مطلبی نوشته اند، بر آن ها اشاره نکرده اند، چنانکه به مبادی و اصول عمیق و ریشه دار دیگر موجود در روش و

مکتب امام — به مثابه اینکه امام یک اندیشمند و یک انسان است — اشاره ننموده اند. البته این حقایق و اصول دارای فروع و اشکال گوناگونی است، ولی همه آنها بر سه اصل اساسی استوارند و در واقع از این اصول سه گانه سرچشمه گرفته و بر پایه های آنها قرار گرفته اند.

۱. اصل اول، طبیعت و ثروت است که دارای شکل و ماهیت اخطبوطی^۴ — اختاپوس — است!... اختاپوسی که همیشه دست های پرشمار خود را به سوی هر چیزی دراز می کند و آنگاه آن را به سوی خود می کشد و می بلعد و سپس نفخ می کند و درعین حال فزونی می طلبد!

۲. اصل دوم، طبیعت و خصلت ثروتمند و سرمایه دار است که مانند به هم آمیختگی یک شیء با خود، با خصلت این اختاپوس درهم می آویزد و در آن مستحیل می گردد که گویی با آن یکی شده و هدف او را، در دست ها و پاهای خود پیوند زده و روش او را در پیش گرفته است! و ناگهان می بینید که او یک درنده وحشی در شکل آدمی است و فقط انسانی نیست که عواطف و آرمان ها و افکار و زیبایی های چهره اش را پول پرستی به زشت تری شکل ها درآورده باشد و یا فقط کار و کوشش او بر محور مقدار درهم و دینارش استوار باشد و هستی و وجود او با آن ارزیابی گردد و یا هرگونه اندیشه و فکری در او بمیرد و هرگونه عاطفه و احساس انسانی در او خاموش شود و طبیعت انسانیت به پست ترین و ننگین ترین وضع در او مسخ گردد و یا خصائص زنده انسانی در او دگرگون شود و در آن شور و شوق، حرارت و گرمی، پرتو و نور، هدف و زندگی، وجود نداشته باشد!

۳. اما اصل سوم، همان طبیعت و وضع همگان و توده مردم است که شدیداً تحت تأثیر چگونگی نوع حکومت و نظام موجود قرار می گیرد. برای آنکه اگر سیستم اجتماعی موجود بخواهد که همگام با مردم به پیش برود، مردم به

۴. اخطبوط (Octopod Cuttle Fish) ماهی یا حیوان دریایی هشت پای است که بیشتر در سواحل شام و مصر پیدا می شود! کلمه اخطبوط تعریف شده لفظ یونانی اختاپوس (Octopus) به معنی (هشت پا) است. «محمدکاظم ملکی» مؤلف المعجم الزوولوجی الحدیث (چاپ نجف، ج ۱، ص ۱۵۱) و «امین معلوف» صاحب کتاب معجم الحیوان (چاپ مصر ص ۱۷۴) ضمن معرفی این حیوان هشت پای دریایی می نویسند: «هشت پای او که از سر او آویزان بوده و در ناحیه سر او قرار دارد، بسیار قوی است و هر چیزی را که بگیرد، با خود می برد و می بلعد!».

و به همین علت است که مؤلف محترم، ثروتمندان پول پرست و ستمگر را به اختاپوس تشبیه کرده است... م

پیشرفت و ترقی نایل می شوند و اگر توجه خود را به گروه خاصی از مردم معطوف بدارد و فقط به بهبود وضع آنان پردازد، استعداد و شوق توده مردم، سرکوب و نابود می گردد!

این اصل سوم، بین اصول امام علی و مواد انقلاب کبیر فرانسه به طور مشترک وجود دارد، ولی علی بن ابیطالب در بعضی از مسائل اساسی مربوط به این اصل، از مبادی و اصول انقلاب کبیر فرانسه گام را فراتر نهاده و به نکته های عمیقی توجه نموده که مبادی انقلاب کبیر به آنها توجه ننموده است... و ما به زودی این دقت عمیق و نکته سنجی های امام را خواهیم دید.

* * *

اکنون به نگرش علی بن ابیطالب درباره طبیعت مال و ثروت و خصلت ثروتمند و سرمایه دار می پردازیم.

اندیشه و آزمایش پی درپی و دقت عمیق — جامعه شناسی — به علی بن ابیطالب نشان داد که مال و ثروت، خود شخصیت ویژه ای دارد، از جمله اینکه باید گسترش و وسعت و تورم یابد و هیچوقت به گسترش خود در اطراف و جهات ششگانه، قانع نگردد و با آنچه بلعیده و در شکم خود جای داده است، سیر نشود، بلکه با ولع بیشتر به دنبال مقدار بیشتر و افزایش دائمی باشد، به طوری که اگر آماس وسعتش بیشتر گردید، نیازش به خوراک جدید هم افزون تر شود!

و از آنجا که طبیعت مال و خصلت ثروتمند، در واقع وحدت و هماهنگی متعاونی دارند و به هم آمیخته به حساب می آیند، علی بن ابیطالب در بسیاری اوقات، درباره شخصیت و طبیعت مال و شخصیت و خصلت ثروتمند یکسان سخن می گوید، و صاحب مال و ثروتمند را به مثابه آلتی می داند که انگشت های مال و ثروت، در آن هنگام که می خواهد افزون شود و گسترش یابد، او را می چرخاند!

علی بن ابیطالب درباره معنی طبیعت مال که آمیخته و ممزوج با طبیعت صاحب مال است، چنین می گوید: «دنيا — برای انسان — جای سرگرمی و بازداشتن وی از چیزهای دیگر است. و دنیاپرست، چیزی از دنیا بهره نمی برد مگر آنکه آز و حرص و شیفتگی وی بر آن، بیشتر و افزون تر گردد. و هرگز او با

آنچه به دست آورده، از آنچه به دست نیاورده، بی نیاز نگردد. و البته پس از گردآوردن مال، جدایی، و پس از استواری آن، شکست و از هم پاشیدگی است. و اگر از گذشته پند بگیری، در آینده از آن بهره مند خواهی شد.^۵

من گمان می‌کنم که خوانندگان محترم به خوبی دریافته‌اند که این اصل اساسی علوی، در توصیف چگونگی مال و ثروت، که حاضر نیست در حدود ویژه‌ای باقی بماند و یا شرط و قیدی را بپذیرد، در هیچ نکته و گوشه‌اش، کوچک‌ترین اختلافی با قواعد و اصول علمی جدید ندارد که در ارزیابی روش ثروت، می‌گوید: ثروت کوشش سرکشی برای گسترش دایره و افزایش مقدار و میزان و تکثیر میوه خود دارد.

مسئله افزایش بی حساب ثروت، چیزی نبود که علی بن ابیطالب با اندیشه خود آن را درک نکند و با چشم خود آن را نبیند، و به همین جهت است که در نص گویایی، به طور آشکار از آن سخن می‌گوید: «... و گروهی از مردم افزایش ثروت و زیادی مال را دوست دارند و از کم شدن آن می‌رنجند».

قاعده و خصلت این افزایش، یعنی ازدیاد ثروت به وسیله سود و بهره، آن است که ثروت در بازارهای گوناگون نفوذ کند و آن طور که خود می‌خواهد، بکوشد تا سود خالص را به تنهایی ببرد و کوشش‌های افراد زنده را بی ارزش و ناچیز بشمارد و آنها را به مثابه آلتی در خدمت خود به کار وادارد و سپس با سودهایی که تازه به چنگ آورده، از نو حمله را شروع کند و مجدداً پیشروی بنماید! و به خاطر همین نفوذ و پیشروی، به صورت تنها اربابی درآید که بدون چون و چرا مورد اطاعت واقع گردد و برای کوشش و کار مردم، ارزشی قائل نشود.

ثروت، همواره این نقش را ایفا می‌کند و مردم هم همچنان به کوشش و کار خود ادامه می‌دهند و ناگهان ما با حاکم پست و جامدی به نام «ثروت» روبرو می‌شویم که قدرت و نفوذ خود را بسط و توسعه می‌دهد تا بر جان و خون مردم مسلط گردد و در طرف دیگر، مردم زنده‌ای را می‌بینیم که دارای جسم و جان، قلب و عقل هستند و چشم بینا و گوش شنوا دارند، ولی عمرشان محدود و

۵. از نامه‌هایی است که امام علی علیه السلام در نصیحت معاویه، به او نوشته‌اند. م

کوتاه است و طوری به هم می پیچند و درهم می لولند و نابود می شوند که از فرصت وجود و هستی، سودی نمی برند!

و بدین ترتیب عنصر جامد و بی روحی، زندگان را می بلعد و از بین می برد و مرگ بر زندگی غلبه می یابد!

در نهج البلاغه جمله ای است که در آن امام علی، مال پرستان و افراد کوتاه فکر و پست را معرفی می کند و می فرماید: «... و آن کس که ثروتی بر ثروت بیافزاید، در اندیشه تکثیر آن باشد!»!

در نهج البلاغه علی بن ابیطالب، ثروتمندان و فئودال ها و مال پرستان، ثروت را به آن جهت بیشتر و افزون تر می کنند — و بنا به تعبیر امام: به «ثمر» می رسانند — که بهوسیله آن، بدون هیچ گونه کوشش و شایستگی و لیاقت، حکومت و قدرت را در دست بگیرند و البته در این واقعیت ناگوار، ضرر و زیان فراوانی به جامعه می رسد و اکثریت توده را آزار می دهد و زندگی را جامد می سازد و عوامل پیشرفت و ترقی را در بین همگان، از بین می برد.

امام علی می فرماید: «این مشتری — معاویه — همکاری آن تبهکار نیرنگ باز — عمرو بن عاص — را با اموال مردم، جلب و خریداری کرده است». ما درباره اینکه در مکتب امام علی چگونه این مال و دارایی، «ثروت و مال مردم» است، در بخش ها و فصول گذشته، به تفصیل سخن گفته ایم.

در نهج البلاغه علی بن ابیطالب ثروتمندان، فئودال ها و مال پرستان، ثروت را به آن جهت به گردش درمی آورند و به «ثمر» می رسانند که املاک و مزارع مردم را به چنگ آورند و از نو بر مقدار ثروت خود، بیفزایند. و یا در پناه آن، روش هایی را پیش بگیرند که سود آن ویژه خودشان باشد و در قبال اکثریت کامل مردم، تنها خودشان بهره مند شوند و آنگاه بهوسیله آن ثروت و مال، مردم را به شکل برده و کنیز بخرند و بفروشند و ساختمان ها و کاخ ها و قصرهایی را، ولو اینکه به آن احتیاج هم نداشته باشند، بنا کنند. علی بن ابیطالب آگاه بود که این قصرهای رنگارنگ و آراسته که حاصل کار و کوشش مردم بیچاره اند و صاحبانش هم حقوق دیگران را غصب کرده اند و ستون های محکم و سربه فلک کشیده آن ها در برابر کوخ های شکست خورده و ویران، خودنمایی می کنند، درواقع مظهر و نمونه ای از مظاهر و جلوه های این ثروت افزون است

که به قول امام علی، از «راه نامشروع»^۶ — یعنی از راه استثمار و غصب و احتکار — به دست آمده است.

و از اینجاست که وقتی علی بن ابیطالب به ساختمان بزرگی نگریست که یکی از کارمندان و عمال وی آن را بنا کرده بود، سر خود را تکان داد و گفت: «پول‌ها و نقره‌ها، سرهای خود را بیرون آورده اند! این ساختمان، ثروت و توانگری تو را نشان می‌دهد.»^۷

خصلت ذاتی ثروت بر امام کاملاً آشکار بود. او می‌دانست که ثروت، خواه به طور نقد و خالص باشد، یا املاک و مزارع، یا خانه‌ها و کاخ‌ها، هدفی جز تکثیر و «ثمربخشی» و ازدیاد ندارد. و همچنین به خوبی درک کرد که ثروت — در هر شکلی که جلوه کند! — صاحب خود را وادار می‌سازد که با حرص و آز بیشتری برای گردآوری آن بکوشد و به خاطر همین ثروتی که گرد آورده، خودبین و خودخواه شود، چرا که از نظر مکتب امام علی: «آن کس که بر چیزی دست یافت، خودبین و مغرور می‌شود و آنکه خودخواه گردد تباہ خواهد شد».

هوادار مال و ثروت، چنانکه علی بن ابیطالب می‌فرماید، گرسنه‌ای است که سیر نمی‌شود و به همین جهت، در واقع آلت بی‌اراده و کوری است که در دست خصلت ذاتی ثروت، اسیر می‌شود و: «آن کس که ثروتی به دست آورد، توانگری او را به طغیان و تجاوز وادارد... و او بر آنچه در دست دارد، دل می‌بندد و هواخواه آن می‌شود!»^۸

ما اکنون نیازمند آن نیستیم که مطالبی را که در گذشته به تفصیل درباره ادراک عمیق امام علی در این زمینه ذکر کردیم، از نو نقل کنیم.

همان طور که نقل نمودیم، علی بن ابیطالب به خوبی آن حقیقت اساسی و نتیجه محتوم را دریافت که ثروت و ثروتمند در چرخه‌ای از خودبینی و احتکار اسیر می‌شود، حقیقت و نتیجه‌ای که امام علی در درک آن، بر همه اندیشمندان

۶. «من غیر حله».

۷. البته توجه دارید که اعتراض امام علی علیه السلام به ساختمان بزرگ! سیزده قرن پیش است، ولی اگر آن حضرت به ساختمان‌ها و قصرهای ثروتمندان عصر ما نظری می‌کرد، بی‌شک اکثریت آنان را به اتهام «دزدی، گران فروشی، رشوه خواری و فساد» و ساختن قصرهایی که درآمد مشروع تمام عمر آنان هم کفاف ساختمان آن را نمی‌دهد، از کار برکنار می‌نمود و به پای میز محاکمه می‌کشاند... و حق جامعه را از آنان بازپس می‌گرفت. م

۸. تعبیر دیگری از بیان الهی در قرآن مجید که می‌فرماید: «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی...» م

و متفکران جهان، حتی تا اواسط قرن نوزدهم، سبقت و پیشی داشت، و آن اینکه: غرور و خودبینی به خاطر ثروت و افزایش بی حساب آن، جامعه ای را به وجود می آورند که در آن جامعه، بین توده مردم از نظر حقوق و وظایف و مناصب، مساواتی وجود نخواهد داشت و درواقع، ثروتمند و توانگر آن جامعه، به آن جهت بهره مند می شود که بینوا و تنگدستی گرسنه می ماند و هیچ نعمت فراوانی در گوشه ای گرد نمی آید، مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع و پایمال می گردد.^۹

علی بن ابیطالب برای آنکه این ضرر ناشی از راه احتکار و استثمار و خودبینی و افزایش ثروت را از جامعه دور سازد، چنین می فرماید: «مردم از لحاظ حقوق، مساوی هستند» چنانکه به تفصیل درباره آن سخن گفتیم و چگونگی آن را روشن نمودیم.

در مکتب امام علی، فقط کار و کوشش، اساس و عامل برتری انسانی بر انسان دیگر — در هر گونه پاداش و مزدی — خواهد بود، و: «هرگز پاداش نیکوکار، ضایع و پایمال نخواهد شد» و: «آن کس که با دست کوتاه (خود) ببخشد، با دست دراز (از جانب خدا) پاداش می یابد!» زیرا که جامعه، درباره فرزندان کارگر و تولیدکننده و سودبخش خود، نیکوکار و خوش رفتار است.

ولی در مکتب امام علی کسی که با دست کوتاه خود، اموال مردم را غصب می کند، آنچه را که غصب کرده است، دست نیرومند و آهنینی از او بازپس می گیرد و با اتکا به همین مکتب بشردوستانه، علی بن ابیطالب هرگونه مال و ثروت و ملکی را که «اشراف و بزرگان» از راه های نامشروع به دست آورده بودند، از آنان بازپس می گیرد و آن را از نو در بیت المال عمومی قرار می دهد یا آنکه همه آن را در میان تولیدکنندگان و کارگران و نیازمندیانی که به علت ناتوانی و درماندگی یا هر عامل دیگری، قدرت کار را ندارند، توزیع و تقسیم می کند. و باز با اتکا به همین مکتب بشردوستانه است که علی بن ابیطالب به

۹. این آیات جاوید علوی را، ما در جلد اول این کتاب آورده ایم و در فصل «رفع نیازمندی» هم درباره آنها بحث کرده ایم. مؤلف

(امام علی علیه السلام فرموده است: ما جاع فقیر الا بما متع به غنی — هیچ بینوایی گرسنه نمانده، مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است و همچنین فرموده است: ما رأیت نعمة موفورة الا و الی جانبها حق مضیع — هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حقی پایمال شده است... م

صاحبان خانه ها و منازل دستور می دهد که در بعضی اوقات، از آن گروه مستأجرینی که هیچ گونه پناهگاه و مسکن و خانه ای ندارند، «وجه الاجاره» نگیرند. زیرا صاحب خانه ای که اجاره می گیرد، به همین دلیل که آن خانه را اجاره داده است، نیازمند آن خانه برای سکونت نیست، و از طرفی هم مستأجر او، که برادر او است، جایی برای زندگی ندارد و ثروت و ملک هم — در اساس — مربوط به همه مردم است.^{۱۰}

علی بن ابیطالب از هرگونه استثماری، به هرشکل و رنگی که باشد، بیزار است و بنابراین، چرا ثروتمندان — خواه ثروتشان مال باشد یا خانه — می خواهند که این ثروت خود را از راه مردمی که حتی نیازمند خانه و مسکنی هستند، افزایش دهند؟... علی بن ابیطالب به قثم بن عباس که فرماندار او در مکه بود، چنین پیغام فرستاد: «... و به اهل مکه فرمان ده که از هیچ ساکنی مزد و کرایه نستانند»^{۱۱}.

* * *

اما اصل سوم — درباره اصل سوم — که همان طبیعت و خصلت انعطاف پذیری مردم و تحت تأثیر شدید قرارگرفتن آنان درقبال شکل و نوع حکومت و دولت است، علی بن ابیطالب رهنمودهایی دارد که مراعات آن را تأکید و تأیید می کند و آن را امری قابل توجه و یک هدف اساسی برای بنیادگذاران جامعه های استوار و رستگار و سالم قرار می دهد.

بسیاری از قانون گذاران پیشین در قرون قدیم، و اکثریت فلاسفه و حکمای انسانیت در قرون وسطی، درضمن قانون هایی، مسئولیت هایی بر توده ها و گروه ها تحمیل کرده بودند که درواقع از قدرت تحمل و توان آنان فزونتر بود. از چیزهایی که چگونگی آن را به گروه ها و مردم نسبت داده اند، مسئله عمران و آبادی شهرها و اختلاف سطح آنها در پیشرفت و عقب ماندگی است که با مقیاس کوشش و فعالیت گروه ها یا انفعال و سستی آنان و مقدار استقبال و یا

۱۰. بی شک مراد مؤلف آن نیست که خانه و ملک، دیگر مربوط به صاحب اصلی او نیست، بلکه می خواهد بگوید که در صورت اضطرار باید بر افراد بینوا، سختگیری ننمود. و البته این وظیفه جامعه و دولت است که اسباب آسایش و زندگی همه مردم را تأمین نماید. م

۱۱. نامه امام علی علیه السلام به فرماندار خود در مکه، به عنوان نامه ۶۷ امام در نهج البلاغه نقل شده است. و جمله بالا: «مراهل مکه ان لا یاخذوا من ساکن اجراً» یکی از دستوره های امام در آن نامه است. م

عدم استقبال آنان از کارهای تولیدی و ثمربخش، آن را مورد ارزیابی و سنجش قرار می دادند.

آنان با در نظر داشتن رغبت و تمایل مردم یک شهر و سرزمین به کارهای ابتکاری و سودبخش و یا با مشاهده خوش رفتاری و حسن معاشرت آنان، یا تمایلشان به آرامش و رغبتشان به امنیت و صلح، می گفتند که مردم این سرزمین یا شهر، دارای قدرت اندیشه و ابتکار بوده و در کار و تولید، کوشش هایی دارند و مردمی نیکوکار و مهربان و اهل دوستی و معاشرت هستند!! و در مقابل، اگر در سرزمینی آثار سستی و رکود و بی کفایتی می دیدند و یا احساس می کردند که در بین فرزندان آن سرزمین، تمایلی به زشتی و دشمنی و آشفتگی وجود دارد، چنین داوری می کردند که اصولاً مردم آن سرزمین، سست عنصر و بی عرضه اند و نمی توانند از خود فکر و ابتکاری داشته باشند، یا آنان مردمی بیکار و بی ثمر بوده و افراد شرور و نادرستی هستند که از هم زیستی و مهر و عاطفه آگاهی ندارند و هیچ گونه رغبتی به رستگاری و آشتی و آرامش در آنها پیدا نمی شود! آنگاه برپایه همین بینش و نظریه، بسیاری از متفکران گذشته، هرگونه زشتی و تباهی در جوامع قرون قدیم، وسطی و حتی جدید را هم فقط ناشی از عملکرد و نوع زندگی جماعت و توده می دانستند، بدون آنکه به شکل و نوع حکومتی که در این جوامع بر روی کار هستند و یا به طبیعت و خواست نظام موجود و شخصیت خود زمامدار، کوچک ترین توجهی بنمایند.

از کسانی که نظریه مسئول دانستن مردم به جای دولت و نظام اجتماعی موجود را محکوم دانسته و این بینش غلط مربوط به چگونگی اوضاع عمومی را به خوبی برای ما ترسیم کرده و نشان داده اند، لافونتن شاعر بزرگ فرانسوی است که هواداران این نظریه را به سختی مورد انتقاد و تمسخر قرار داده و مسئولیت مستقیم یا غیرمستقیم هرکسی را به طور آشکار بیان داشته است. «لافونتن» بویژه در منظومه ای که درباره کنگره حیوانات! سروده این حقیقت را نشان داده است. او در این منظومه — کنگره حیوانات — نشان می دهد که آنها برای بررسی عوامل و علل اساسی بدبختی های موجود «مملکت حیوانات» آن کنگره را تشکیل داده اند!!

«برای کسانی که امثال و اشعار لافونتن^{۱۲} را می خوانند و هدف ها و مقاصد اجتماعی و سیاسی وی را درک نمی کنند و سپس کتاب هیپولیت تن^{۱۳} را درباره لافونتن می خوانند پرده ها بالا می رود و خوانندگان از جهان حیوانات که شاعر در آن جولان می داد، به جهان انسان، یا جامعه فرانسه در دوران حیات وی — قرن هفدهم — منتقل می شوند. و آنگاه همراه نویسنده، در یک تالار مملو از عکس ها و نقاشی ها، قدم می زنند که هیپولیت تن نام آن را موزه یا نمایشگاه لافونتن گذاشته است. و سپس تابلوهایی از جامعه فرانسوی و وضع سیاسی و اجتماعی آن را می بینند که در نقش هایی از جهان حیوانات و حوادث شگفت آوری از روابط! پرندگان و درندگان، نشان داده شده است.

داستان عجیب و جالب کنگره حیوانات، که در آن همه حیوانات برای بحث درباره علت پیدایش وبا و عامل اصلی این بدبختی گرد آمده اند، جز انتقاد تند و انقلابی و نیش دار، از وضع اجتماعی موجود در آن روز فرانسه، چیز دیگری نیست.

این کنگره نشان می دهد که هیچ یک از گناهان و تباهی هایی که در جرگه حیوانات زبان بسته ای! مانند شیر و همراهانش — یعنی لویی چهاردهم و وابستگان و اطرافیانش — رخ داده است، عامل پیدایش این بدبختی و نکبت نبوده، بلکه علت اصلی آن، این بوده که یکی از الاغها، مختصر علفی را که در مقابل یکی از کلیساها سبز شده بود، چریده و خورده است! و فقط همین گناه! باعث شده که این بدبختی بزرگ دامنگیر مملکت حیوانات! شود و این همه بلا و مصیبت به آن روی آورد! و بسیار روشن است که مراد شاعر از الاغ ساده و زحمتکش همان گروه های اصیل مردم هستند که همیشه باید غرامت را پردازند و سود و بهره را دیگران ببرند!!^{۱۴}

همانند این نظریه صحیح را، درباره بعضی از وقایع، و عوامل حقیقی پیدایش آنها، نویسنده بزرگ دوران عباسی، عبدالله بن مقفع به خوبی درک نموده که در

۱۲ و ۲. لافونتن (La fontaine) شاعر معروف فرانسوی است که کتابی به نام «امثال» دارد (۱۶۲۱—۱۶۹۵) و هیپولیت تن نیز یکی از نویسندگان شهیر فرانسه است که کتابی درباره لافونتن نوشته است... م

۱۴. تلخیص از کتاب الفکر العربی الحدیث تألیف «رئیف خوری». مؤلف

کتاب مشهور خود، کلیله و دمنه^{۱۵} با تازیانه ها و نیش های انتقاد، بر چهره های زمامداران گردنکش و تبهکار نواخته است.

در امثال این کتاب، انتقادهای سیاسی و اجتماعی صادقی وجود دارد که نویسنده بهوسیله آنها، بار سنگین بسیاری از انواع و اشکال فساد و تباهی را از دوش توده مردم برمی دارد و عامل پیدایش آنها را، دولت فاسد و زمامدار ستمگر و خوشگذران معرفی می کند. این انتقادهای در امثال «فیل و چکاوک» و «خرگوش و شیر»^{۱۶} و غیر اینها، به چشم می خورد!...

* * *

بدیهی است که قسمت بزرگی از مسئولیت در قبال هرچیز نیک یا بدی، برعهده جماعت و توده مردم است. برای آنکه اگر توده مردم ساده و جاهل باشند، به نظامهای جبار تن درمی دهند؛ همچنین اگر نادان و کوتاه فکر باشند، حکومت زمامداران فاسد و نادان را می پذیرند. و این رضایت و پذیرش، طبیعت ذاتی جماعت و توده مردم نیست، بلکه ادامه آن حالت جهل و نادانی و کوتاه فکری است که گاهی مردم را از درک مصلحت حقیقی خود باز می دارد و آنان از فهم خیر و شر، و نیک و بدی که از این راه به ایشان می رسد، عاجز می مانند.

درست در همینجا است که مسئولیت نظام اجتماعی موجود و مسئولیت زمامدار — که اجراکننده و بهوجودآورنده شرایط نظام موجود است — اهمیت پیدا می کند. و در اینجا است که باید نظام اجتماعی، زمامدار و جماعت توده را به مثابه دارو و طبیب و بیمار فرض کنیم. یعنی آن جماعتی که به علت نادانی و عدم درک راه درمان امراض خود، بیمار است، باید طبیب و پزشک دانشمند و شرافتمند و بزرگواری داشته باشد که داروی ثمربخشی را که در ترکیب آن تقلبی به کار نرفته و در کیفیت استعمال آن هم حقه بازی نشده است، تجویز کند! این مسئولیتی که در بهبودبخشیدن به وضع عمومی و سوق آن در مسیر صحیح، به عهده نظام اجتماعی و دولت گذاشته شده است، به طور مستقیم مورد توجه

۱۵. عبدالله بن مقفع نویسنده و دانشمند ایرانی، کتاب کلیله و دمنه را از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرد.

۱۶. این داستان تحت عنوان «شیر خودخواه و خرگوش باهوش» با نقاشی های جالب، برای نوجوانان چاپ و منتشر شده است... م

علی بن ابیطالب نیز بوده و امام به طور صریح، ادراک صحیح خود را در این زمینه بیان داشته است.

علاوه بر مطالبی که در فصل‌های گذشته از امام علی نقل کردیم و آرا و نظریات وی را در زمینه به هم پیوستگی مصلحت زمامدار و توده مردم — در چهارچوب شرایط و حدود مخصوص — بیان نمودیم، باید اضافه کنیم که امام علی گفتارهای زیادی نیز درباره همین موضوع دارد که ما اکنون درصدد بررسی و بحث آن هستیم. علی بن ابیطالب در گفتارهای زیادی، قدرت دولت و نیروی حکومت و نظام موجود را در سوق دادن مردم به سوی بنیاد اجتماعی و اخلاقی و عمران و آبادانی، نشان می‌دهد.

علی بن ابیطالب همه اعمال و کردار فرد را مربوط به اخلاق فردی ویژه وی و چگونگی تصورات و حدود اراده اش نمی‌داند، بلکه به طور دقیق، آنچه را که مربوط به فرد است، به عهده او می‌گذارد و آنچه را که مسئولیت آن در واقع به عهده نظام اجتماعی و حکومت — و عوامل ناشی از آن — است، به آنها مربوط می‌داند.

نظر علی بن ابیطالب در مورد عدم اجرای حد قانونی درباره زن زناکار — که اضطراب به آن وادارش کرده بود^{۱۷} — یک اعتراف آشکار از طرف امام علی بر صحت این حقیقت است که اعمال فرد را همیشه نباید ناشی از اراده و یا اخلاق او فرض کرد و براساس آن داوری نمود، بلکه اعمال افراد، نوعاً ناشی از اراده آمیخته به شرایط اجتماعی است، که چگونگی آن اوضاع و شرایط را، سیستم به خصوصی به وجود می‌آورد و نظام ویژه ای آن را می‌چرخاند!...

ما در فصل‌های گذشته دیدیم که چگونه علی بن ابیطالب بین درستی و راستی حکومت و اصلاح توده مردم، رابطه ناگسستنی و محکمی را قائل است و دیدیم که چگونه بسیاری از جهات مادی و معنوی زندگی عمومی و بسیاری از شرایط زندگی خصوصی را مربوط به عدالت حکومت و نیکی و صحت قوانین و اصولی می‌داند که سرمشق روش زمامدار است.

تازه پس از همه اینها، علی بن ابیطالب به طور آشکار می‌فرماید: «عدالت زمامدار بهتر از بهبود اوضاع روزگار است.»!

۱۷. به صفحات نخستین همین بخش از کتاب مراجعه شود. م

و از آنجا که در مکتب امام علی، برای وجود زمامدار و هیئت حاکمه، مفهومی جز در اجرای عادلانه و صحیح قوانین وجود ندارد، و از آنجا که باز در مکتب امام علی، برای قوانین، مفهومی نیست مگر در آن صورتی که قوانین در راه زنده ساختن حق و از بین بردن باطل و ایجاد مساوات و برابری در بین مردم در همه حقوق و وظایف، و همچنین در کوشش به خاطر استفاده همگان از همه راه های مشروع و صحیح، به کار برده شوند، این عبارت علوی همان اصل و حقیقتی را بر شما روشن می سازد که این مفاهیم را دربردارد: تأثیر نظام اجتماعی و راه عملی آن در سوق دادن جامعه به سوی نیکی یا بدی، تأکید بر مسئولیت بزرگ زمامدار و سیستم اجتماعی، در برخورد جامعه با هرگونه عوامل شکست و سقوط یا علل پیشرفت و ترقی. برای تقویت و تحکیم این اصل و قاعده اساسی، که به نظر ما در عمق خود یک اصل انقلابی است و با دیگر اصول و مبادی علوی ناشی از اندیشه نیرومند و خطاناپذیر و بینش صحیح و محکم همگام است، علی بن ابیطالب گوش و دل مردم را با این توضیح دیگر آشنا می سازد تا بهوسیله آن، سخن قبلی خود را از نظر قاطعیت و دلالت، تثبیت بنماید. او می فرماید: «اگر زمامدار تغییر یابد، زمان و اوضاع نیز دگرگون گردد!»

من در زمینه آن اصول اساسی که بتوانند سیستم اجتماعی و قدرت اجرایی را در راه صحیحی به کار وادارند، چیزی را که از چهارچوب این دو گفتار امام علی خارج باشد، سراغ ندارم و ندیده ام. به اضافه اینکه در این دو سخن ارجدار، آن چنان صراحت و اختصار منطقی و محکمی وجود دارد که به هردو، شکل یک اصل علمی را می بخشد!

* * *

عظمت و شخصیت یگانه علی بن ابیطالب، از اصول و پایه های دیگری نیز پرده برمی دارد که در زمینه مسائل مربوط به سیستم های اجتماعی دوران خود و همه دوران های پس از آن، از همه آنچه گفتیم و نقل کردیم، برتر و والاتر است. اینها مبادی و اصولی است که امام علی بهوسیله آنها، از روح دو اعلامیه انقلاب فرانسه و مجمع عمومی، در بسیاری از مسائل و نکات پراهمیت گام فراتر نهاده است.

در طلوعه حقایقی که علی بن ابیطالب آنها را درک کرده و بی شک بیان و تقریر آنها، جز از جانب یک اندیشمند بزرگ و خردمند یگانه و یک فرد ژرف نگر و دوراندیش امکان پذیر نیست، این اصل اساسی است که علی بن ابیطالب با بیان آن، تجربه همه قرون و اعصار انسانیت قدیم را به طور کامل جمع نموده و شرح داده و همچنان به انتقال تجارب قرون جدید پرداخته است... آنجا که می فرماید: «هیچ بینوا و تنگدستی گرسنه نماده، مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است» و آنجا که باز برای تحکیم این حقیقت فرموده است: «هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی پایمال شده است!»

* * *

من معتقدم که علی بن ابیطالب با بیان و شرح این حقیقت، از هر دو اعلامیه — اعلامیه انقلاب کبیر فرانسه و اعلامیه جهانی حقوق بشر — گام فراتر نهاده و جلوتر رفته است، زیرا نه در نصوص و مواد اصلی آن دو اعلامیه، و نه در فروع مربوط به آن اصول و مواد، حتی اشاره ای هم به این حقیقت اساسی نشده است. و باید آشکارا خاطر نشان سازم که هیچ یک از اندیشمندان و متفکران قرون گذشته، این حقیقت اصلی اجتماعی را نتوانسته اند درک کنند و به همین علت هم نه به طور صریح و نه به طور اشاره، آن را یادآور نشده اند!

درک وضع جوامع بشری و حقایق اجتماعی، به این شکل بی نظیر، فقط در سایه پیدایش و رشد نظریات علمی جدید — درباره تفسیر وقایع تاریخی و حقایق اجتماعی و خصلت های جوامع بشری — آن هم در اواسط قرن نوزدهم، برای اندیشمندان امکان پذیر گردید!

امام علی

نمایشگر عدالت هستی

برابری و هماهنگی هستی

- علی بن ابیطالب احساس نمود که همه اجزای جهان بزرگ هستی به هم پیوسته اند و با هم هماهنگ هستند و از همین جا است که اگر باد تندی بوزد، شاخه های درختان را تکان می دهد و اگر با شدت بیشتری همراه باشد، طوفان به پا می کند و درخت ها را از بیخوبن برمی کند. ولی اگر به شکل نسیم ملایمی درآید و با آرامی و آهسته در روی زمین بگردد، آب ها حالت مستی به خود گیرند! و همه چیز در جای خود به آرامش می گراید!
- علی بن ابیطالب همچنین دریافت که نیروی عام هستی، گیاه های خشک را با همان قانونی تحت نظر دارد که از برگهای سبز و از گیاهی که بر روی ساقه اش به پا ایستاده و از وزش باد می لرزد، مراقبت می نماید.
- علی بن ابیطالب نظریه سوداگران را با سختی محکوم ساخت که ناشی از روح هستی و وجود بود. و گویا که جهان هستی در بیان راز درونش، با وی همراه بود!

تنها یک نگاه، که انسان به جهان هستی و اوضاع قابل مشاهده و موجود در آن بیفکند!... تنها یک نگاه به ستارگان پراکنده در سینه کهکشان و اختران شناور در دل کرانه های جاودان، به خورشید تابان و ابرهای گذران و بادهای تند و کوه های سربه فلک کشیده و دریاهایی که امواج خروشان آنها را می شکنند و یا در دل شب، پوششی بر روی خود کشیده و آرام می گیرد، آری تنها یک نگاه به اینها، برای او کافی خواهد بود که اطمینان یابد جهان هستی و اوضاع آن، ناموس و قانون ویژه ای دارد که در هیچ صورتی، تخلف از آن امکان پذیر نیست!

و تنها یک نگاه انسان به اوضاع طبیعت و جهان اطراف خود... تنها یک نگاه به تابستان که گرمای سوزانی دارد و باد و نسیم در آن آرام می گیرد، و به پاییز که جنگلش پژمرده گشته و هوایش گرفته و عبوس می شود و چشمه های آسمانش خشک می گردد، و به زمستان که رعد و برق آن تشویش می آفریند و

بارانهایش سیل آسا سرازیر می گردد و تراکم ابرهایش، نشانی های راه زمین و آسمان را از تو پنهان می سازد! و به بهار که دنیای تازه و نوینی را در پیش پای تو می آفریند و چشمه های پرآب و سرزمین های سرسبز و گل ها و گیاهان دلنشین و باغ های رنگارنگ برای تو می گسترده، آری تنها یک نگاه به اینها، کافی است انسان را مطمئن سازد که جهان هستی و طبیعت و اوضاع آن، قانون و ناموس خاصی دارند که در هیچ صورتی تخلف از آن امکان پذیر نیست!

آری! تنها یک نگاه کنجکاوانه ای که انسان بر این و آن بیفکند، کافی است که بر او ثابت کند، این قوانین و نوامیس جهان هستی، پابرجا و استوار، راستین و دادگر هستند و منطق قاطع آن برپایه این صفات و خصلت ها استوار است و فقط در این شرایط هم هست که می توان منطقی برای این آفرینش و این هستی بزرگ پیدا کرد!...

علی بن ابیطالب چنین نظری را به جهان هستی افکند و آشکارا، صدق و ثبات و عدالت نوامیس آن را دید و دریافت و از آنچه دیده بود، تکان خورد و این تحیر در خون او جریان یافت و در تاروپود وجودش رسوخ نمود و در او فکر و احساسی را به هیجان آورد که لبهایش را برای بیان این حقیقت به حرکت درآورد: «آری! به راستی که آسمان ها و زمین ها، برپایه حق استوار شده اند».

اگر شما کوشش بکنید که راستی و پایداری و عدالت را در یک کلمه بیان کنید، بی شک کلمه ای را جامع تر از «حق» نخواهید یافت، زیرا که جوهر هر سه کلمه بالا، در مدلول «حق» به خوبی نمودار می شود!

علی بن ابیطالب در اعماق درون خود دریافت که مقایسه بین زمین و آسمان — که هر دو برپایه حق استوارند — با مفاهیم سه گانه راستی، پایداری و عدالت متلازم از و دولت و حکومت باید شکل کوچکی از این هستی استوار بر ارکان خلل ناپذیر باشد. این اندیشه در وجود وی چنان سیر طبیعی و منسجمی دارد که افراد کوتاه نظر از درک آن عاجزند.

و به همین علت می بینیم علی بن ابیطالب بی درنگ می فرماید: «... و بزرگ ترین حقی که خداوند واجب نموده، حق والی و زمامدار نسبت به توده مردم، و حق مردم نسبت به زمامدار است: این حق واجبی است که خداوند بر هر یک از زمامدار و توده — در قبال یکدیگر — مقرر داشته و آن را وجه مشترک

همدمی و دوستی آنان قرار داده است. پس وضع مردم جز با خوش رفتاری زمامداران، نیکو نشود و وضع حکمرانان جز با پابرجایی و استقامت مردم اصلاح نگردد. و آنگاه که مردم حق زمامدار را ادا کردند و زمامدار هم حق توده مردم را به جای آورد، حق در بین آنان مقام ارجمند و والا یابد و پایه های دینشان استوار گردد و نشانه های عدل و داد پابرجا شود و سنت ها، در راه صحیح خود جاری شود و در اثر آن، روزگار اصلاح یابد و به بقا و پابندگی دولت امید رود!...

و اگر مردم بر زمامدار غلبه یابند و یا زمامدار بر توده ستم روا دارد، اختلاف کلمه بهوجود آید و نشانه های ستم آشکار گردد و عمل به سنت ها متروک شود و هوی و هوس انگیزه اعمال شود و احکام و قوانین بلااجرا ماند و دردهای افراد، فزون یابد! و آنگاه دیگر از عدم اجرای حق بزرگ و یا به خاطر اعمال روش های بزرگ غیر صحیح، کسی اندوهگین و نگران نشود^{۱۸} و در آن زمان، نیکوکاران، خوار و زبون و تبهکاران و اشرار، ارجمند و توانا شوند و مسئولیت های بندگان در قبال خداوند بسیار گردد...»

من صادقانه به شما توصیه می کنم که در منطق علی بن ابیطالب دقت کنید تا پیوندهای عمومی و بزرگ موجود در میان عناصر دولت و حکومت و بین کارهای نیک و سودبخش «و ثبوت این عناصر بر پایه هایی از حق و حقیقت» را دریابید. همان حقی که جامع سه شکل صدق و ثبات و عدل به شمار می آید و آسمان ها و زمین براساس آن برقرار شده است.

علی بن ابیطالب احساس نمود که همه اجزای جهان بزرگ هستی، به هم پیوسته اند و با هم هماهنگ هستند و از همینجاست که اگر باد تندی بوزد، شاخه های درختان را تکان می دهد و اگر با شدت بیشتری همراه باشد طوفان به پا می کند و درخت ها را از بیخ و بن می کند، ولی اگر به شکل نسیم ملایمی درآید و به آرامی و آهسته بر روی زمین بگردد، آب ها حالت مستی به خود گیرند و همه چیز در جای خود به آرامش می گراید.

۱۸. یعنی اگر حق پایمال شود، مردم را ترس و هراس، اندوه و شگفتی فرا نمی گیرد تا در راه احیای آن بکوشند و باطل را از بین ببرند و زشتی های آن را نابود سازند، بلکه آنان با همان وضع موجود خو می گیرند و به ادامه آن عادت می کنند! مؤلف

علی بن ابیطالب همچنین احساس کرد که اگر خورشید پرتو و نور خود را بر زمین ارزانی دارد، نشانی های روی زمین بر همه روشن و آشکار گردد و اگر از پرتوافکنی بازایستد، پوشش و پرده ای از تاریکی بر همه جا سایه افکند. و گیاه با اینکه رشد می کند و گل و برگ می دهد و گاهی میوه نیز به بار می آورد و در این شکل و هدف خود، با اشعه روز و ماهیت هوا و قطره آب و خاک زمین، کاملاً جدایی دارد، ولی همین گیاه، بدون تابش خورشید و بی وجود هوا و آب و خاک، هرگز رشد و نمو نمی یابد و گل و برگ نخواهد داشت!

علی بن ابیطالب همچنین احساس نمود، آبی که بنا به گفتار وی: «موجهایش در تلاطم و آشوب بوده و از کثرت و فراوانی روی هم می غلطد» در واقع «بر پشت بادی تند و نیرومند و پرصدا نشسته است!» و بادی سخت که «تندتر می وزد و جایگاه پیدایش آن دورتر است» مأموریت دارد که «آب جمع شده را به حرکت وادارد و آن را برهم زند و موج دریاها را به جنبش درآورد و آن چنان که در فضای وسیع می وزید، بر آن نیز بوزد، به طوری که اول آن را به آخرش برگرداند و قسمت آرام آن را به بخش پراشوبش برساند، تا انبوهی از آن بالا آید!...»

و از زیبایی ها و زیورهای زمین، همین درخشش ستارگان و اختران و همین پرتو خورشید و نور مهتاب است که موجب شادی دلها می گردد.

علی بن ابیطالب از بررسی و سنجش همه اینها، احساس کرد که عناصر این جهان هستی استوار شده بر پایه های حق، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. و نیروهای آن، بر یکدیگر حقوقی دارند و همه آنها، در هر صورت و شکلی که باشند، با هم هماهنگ بوده و به خاطر وجود و بقای خود، با یکدیگر پیوند ناگسستی دارند.

امام با بینش عمیق خود دریافت که مقایسه بین این عناصر به هم پیوسته و یگانه و برابر بین افراد انسان — که به خاطر وجود و بقای خود باید با یکدیگر یگانه و برابر و همکار باشند — از هر جهت صحیح و منطقی است، زیرا که افراد بشر نیز در واقع از اجزای این هستی بزرگ هستند و همان حکمی را دارند که همه عناصر دیگر هستی دارند و بی شک در نخستین مرحله آن، همین تکافل و تعاونی قرار دارد که از نظر علی بن ابیطالب، ضرورت حیاتی تخلف ناپذیری

است و بدون آن، زندگی و پایداری مفهومی ندارد. و روی همین اصل است که می بینیم که علی بن ابیطالب جهان طبیعت و دنیای انسان را، با تابش نور یک عقل و خرد، و با جوشش یک احساس و درک، در یک ردیف قرار می دهد، تا عدالت هستی استوار شده بر پایه صدق و ثبات و عدل، گسترش همه جانبه ای داشته باشد و همه آن را بتوانند دریابند! و به همین منظور، رهنمودی را بیان می کند که با جهان هستی در بیان راز درونش همراه می شود! «... خداوند برای بعضی مردم، بر بعضی دیگر حقوقی قرار داده و آن حقوق را در حالات گوناگونش، برابر و یکسان گردانیده، و بخشی از آنها را در برابر بخش دیگر واجب نموده و بعضی از آن حقوق، جز در قبال بعضی دیگر، تحقق نیافته و عملی نمی گردد».

سخن بزرگ دیگر امام از همین سرچشمه می جوشد که می گوید پایداری هرگونه نعمتی وابسته و مرهون انجام آن وظیفه طبیعی است که صاحب آن نعمت، انجام آن را در قبال برادران خود — افراد بشر — به عهده دارد و اگر به آن عمل نکند، همین علت کافی است که نعمت او را از دستش بگیرد و نابود سازد: «آن کس که نعمت های خدا بر او بسیار شود، درخواست ها و نیازهای مردم نیز به او بیشتر گردد، پس آن کس که در این میان به وظیفه خود عمل نماید، آنها را همیشگی و پاینده سازد و آنکه وظیفه خود را انجام ندهد، نعمت هایش را به نابودی و نیستی می کشاند.»

در این دو گفتار پراچ، آن چنان تعبیری از عدالت جهان هستی درباره افراد بشری به میان آمده که نیازمند توضیح و تفسیر زیاد نیست. چراکه — از نظر امام علی — حقوق مردم وابسته و آمیخته با یکدیگر است، همچنان که آب بر باد، و گیاه بر آب و آب بر خورشید و خورشید بر جهان هستی حقی داشته و با آنها پیوند دارد! و همین قانون، که علی بن ابیطالب آن را اعلام می دارد و می گوید که حقوق انسانی وقتی به او می رسد که به وظایف خود عمل نماید و حقوق دیگران را به جای آورد، جز یک قانون و سنت عادلانه جهان هستی — که بر پایه های همین عدل و داد استوار است — چیز دیگری نیست.

شما خوانندگان محترم، در این موضوع دقت کنید و آنگاه نظر خود را اعلام دارید! زیرا که اگر با دقت توجه نمایید، به خوبی درک خواهید کرد که قانونی

راکه علی بن ابیطالب بهوسیله آن به ریشه های عدالت جهان هستی دست یافته است، آن چنان محکم و ثابت است که هیچ چیزی نمی تواند آن را دگرگون ساخته و تغییر دهد! همه عناصر این جهان هستی، به همان مقداری بازده دارند که خود بهره می گیرند! و هیچ یک از آنها چیزی را به دست نمی آورد مگر آنکه دیگری آن را از دست داده باشد. ... مثلاً اگر کره زمین از خورشید نور و حرارت را بگیرد، به همان مقدار، عمر بیشتر به جهان هستی می بخشد و همچنین است اگر از شب تاریکی را بگیرد و آن را به همه جا بگستراند!

و اگر گل و گیاه، از عناصر و مواد جهان هستی چیزهایی را دریافت کنند که باعث زنده شدن و رشد و نمو و عطر و بوی خوش آنها می گردد، در آینده نزدیک، نور و هوا از رنگ و بوی خوش آنها، همان مقداری را دریافت خواهند کرد که خود داده اند... و در آن هنگام که رشد و تکامل آنها به مرحله نهایی رسید و آنها به اوج زندگی خود رسیدند و عمرشان به مرحله نهایی رسید، ناگهان زندگی و مرگ، بر سر آن به نبرد برمی خیزند! تا برگها، شاخه ها، ساقه هایش را از نو به جهان هستی تسلیم نمایند! و آنگاه خاک و زمین، هرچه را که قبلاً در اختیار آنها گذاشته بود، بازپس می گیرد و می بلعد!!

دریا همان آب هایی را در شکم خود جای می دهد که در پناه ابرهایی، به آسمان ها بخشیده بود و آسمان ها هم همان آب ها را به زمین فرو فرستاده بودند؛ انسان نیز در زندگی خصوصی و ویژه خود، همین طور است. او از هیچ خوشی و لذتی بهره مند نمی شود، مگر آنکه — خواهی نخواهی — خوشی و لذت دیگری را، در قبال آنکه از آن استفاده می کند، از دست می دهد. او که به دنیا می آید، در پشت سر، مرگ را نیز به انتظار دارد، علی بن ابیطالب می فرماید: «آنکه زندگی را در اختیار دارد، مرگ را نیز مالک است». از این تعادل و توازن موجود در جهان هستی — با آن فراخی و وسعت و افلاکش و با آن زمین و آسمان و جمادات و موجودات زنده اش — علی بن ابیطالب با بیانی سخن می گوید که نیرومندی اندیشه، دقت بینش و عظمت و سادگی، جملگی در آن هویداست: «هیچ نعمتی را، جز با جدایی از نعمت دیگری، نمی توان به دست آورد».

هرکس در این سخن تأمل کند، اطمینان خواهد یافت که این، یک حقیقت انکارناپذیر است که در قالب کلماتی ریخته شده، و همانند قوانین ریاضی هرگز نمی توان آن را مردود شناخت.

اما در زندگی عمومی و در جامعه، حتی یک مسئله از مسائل مربوط به انسان را نمی توان یافت که خارج از چهارچوب این قانون باشد که علی بن ابیطالب آن را از اعماق جهان بزرگ هستی درآورده است. حق شما در جامعه خودتان آن است که این جامعه، آنچه را که شما در راه آن ارزانی می دارید، از لحاظ مقدار و کیفیت، ارزیابی کند و سپس شما را به همان میزان از آن بهره مند سازد. ولی اگر شما کمتر از آن مقداری به دست آورید که در قبال کارتان می بایست به شما داده شود، بی شک در این صورت، حق شما عاید دیگری شده است و او از چیزی بهره مند گشته که بی شک حق قانونی شما بوده و در نتیجه شما مورد ستم قرار گرفته اید و حقتان را غصب کرده اند!

و همچنین، اگر شما بیشتر از آن مقداری به دست آورید که در قبال کارتان سزاوار آن بودید، در واقع سهم دیگری را به چنگ آورده اید و او در سایه این پرخوری شما، گرسنه مانده و شما بدین ترتیب، غاصب و ستمگر هستید!

و البته وجود ستمدیده و ستمکار در جامعه، موجب فساد و تباهی آن شده و حاکی از نقص موازین عدالت اجتماعی است که فقط در چهارچوب فراگیرنده عدالت جهان هستی پایدار می گردد.

فساد و تباهی هرگز نمی تواند اساس و قانون زندگی شود، بلکه حق و حقیقت تنها پایه و اساس جهان است. و در قانون هستی: «حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد»، چنان که در مکتب علی بن ابیطالب نیز چنین است...

* * *

توجه به مظاهر بزرگ و جلوه های نمایان عدالت جهان هستی، هرگز علی بن ابیطالب را از توجه به کارهای کوچک و دقیق باز نداشت. مقام و وضع امام علی در این زمینه، مانند وضع شعرای یگانه و برجسته ای است که چیزهای کوچک — از نظر ظاهر و باطن — و ریزه کاری های زندگی، همانند اتفاقات بزرگ در نزد آنان، گرد می آید، به طوری که آنان بین مسائل بزرگ زندگی و

ریزه کاری های باریک آن، فرقی نمی گذارند، زیرا منشأ پیدایش و مفهوم همه آنها در واقع یکی است.

در اندیشه و قلب آنان، چیزی که باعث شگفتی می گردد و چشم ها را خیره می سازد، بر کارهای کوچک و پنهان از دیدگاه مردم، برتری ندارد. و چه بسا «بینشی» که از ناحیه درک و احساس در تار و پود آنان به جوش و خروش می آید، از سرچشمه های سخن و گفتار به وجود نمی آید! و چه بسا «اشاره ای» که به وسیله آن مطالبی را درک می کنند که با هزار و یک تصریح و اعلان، متوجه آنها نمی شوند! و چه بسا که تنها از دیدن یک «گل» پناه گرفته در دامن صخره ای، چنان به عظمت جهان هستی پی می برند که از یک گلستان و جنگل بزرگ، به آن دست نمی یابند! و بلکه بسا چیز به ظاهر کوچک و بی اهمیتی، در نظر آنان، از هر بزرگی، بالاتر و والاتر است و یا چیز کم و اندکی، بیشتر از چیز بسیار و فراوان، به شمار آید!

من فکر می کنم که بسیار مناسب باشد در اینجا چکیده ای از گفتار مفصلی را نقل کنم که آن را در موقع بحث از چگونگی دارنده احساس بزرگ و اندیشه وسیع درباره جهان هستی آورده ام، اندیشه وسیعی که به جهان هستی احاطه دارد و آشکار و پنهانش در گواه بودن بر عظمت وجود یکسان است:

«گویا که این طبیعت، برای شاعر، زیبایی آزادی مورد علاقه وی را مجسم می سازد، زیرا مثلاً باد را به هر جا که بخواهد و هروقت که اراده نماید و به هرنحوی که مورد پسندش باشد، می فرستد، بی آنکه توجهی به خشنودی یا خشم مردم بنماید! و در آن هنگام که بخواهد، آب را از دل سنگ های سخت و سیاه و یا از دل خاک نرم بیرون می دهد و آن را با آرامی تمام، در سینه بیابان رها می سازد و یا از قله کوه ها، به شکل آبشار پایین می فرستد! و سپس در دل آن، درخت ها، سنگ ها، قله ها و وادی هایی را، آن طور که خود می خواهد، به وجود می آورد و نشان می دهد و هیچ اهمیت نمی دهد که زنبق های لطیف در کنار خارها برویند و یا علف های زهرآگین در نزد گل و گیاه سرسبز و خوشبو، سربلند کنند!... و یا مقید به شناخت اصلی نیست که گیاه خشک را کوچک بشمارد و درخت سرسبز و زیبا را بزرگ بدارد و همچنین، هیچ لازم نمی داند که حشرات کوچک را که از سوراخ های در و دیوار و لابه لای

سنگ‌ها فرو می‌ریزند، برای بزرگداشت آز و ولع حیوانات نیرومند، که موجودات ضعیف را می‌درند و می‌خورند، مورد استهزا و ریشخند قرار دهد!»^{۱۹} با همین بینش و با همین احساس، علی بن ابیطالب با مظاهر و جلوه‌های واحد جهان هستی که در طبیعت آرام و زنده وجود دارند، روبرو شد. او به طور آشکار ولی ژرف دریافت که نیروی عمومی هستی، گیاه‌های خشک را با همان قانونی تحت نظر دارد که برگ‌های سبز و گیاهی را که بر روی ساقه‌اش به پا ایستاده و از وزش باد می‌لرزد، زیر نظر دارد! و او همان مراقبتی را که نسبت به درختان تناور دارد، برای نهال کوچک نیز نثار می‌کند.

اما چهارپایان، بره‌ها، حشرات، ملخ‌های ریز و پرندگان کوچک؛ طبیعت در نگهداری آنها، بهره‌ای کمتر از آنچه که برای رعایت درندگان وحشی و عقاب و باز آسمان‌ها مبذول داشته، به کار نبرده است. هر موجود و آفریده‌ای در فراخنای هستی، مقام خود را دارد و هر کدام در این جهان، از حق خود بهره‌مند می‌شود. و به همین علت، قله بلند و کوه بزرگ، علی بن ابیطالب را از دیدن سنگ‌ریزه‌ها و ذره‌های خاک بازداشت و همچنین او در آن هنگام که به طاووس: «با رنگ‌های نیکو، زیبا، با پوششی پرنقش و نگار که از زیبایی پیراهن و رنگ‌های جامه‌اش می‌خندد و دلشاد است» می‌نگرد، از توجه به مورچه فروتن، که در کنار سنگ‌ریزه‌ها و شکاف‌های زمین می‌جنبد، باز نمی‌ماند، زیرا که مورچه نیز به نوبه خود، در جهان هستی موجود ارزنده‌ای است.

علی بن ابیطالب در طاووس و مورچه — که هر دو با آمدن روز پراکنده می‌شوند — از نظر مفهوم وجودی، چیزی بیشتر و پرارزش‌تر از آنچه در خفاش‌ها^{۲۰} وجود دارد، نمی‌بیند؛ خفاش‌هایی که شب، برای آنها روز قرار داده شده و از نوری که بر هر چیزی می‌تابد، گریزانند! آری علی بن ابیطالب همان حکمت‌های پیچیده‌ای را که در مخلوقات بزرگ می‌بیند، در خفاش نیز می‌بیند.

۱۹. با تلخیص از کتاب فاغزوالمراة به قلم مؤلف، ص ۱۶۳—۱۶۴.

۲۰. گفتارهای جالب امام علی در توصیف طاووس و خفاش، در یکی از فصول آینده «چکیده‌هایی از ادبیات امام»، ج ۴، خواهد آمد. مؤلف

در مکتب امام علی، اگر آفریده ای دارای روح بوده و زنده باشد، همین کافی است که نیروی عمومی جهان هستی برای نگهداری آن از خطر مرگ های زودرس، وسایل لازم و اساسی را تضمین کند. برای آنکه عدالت جهان هستی، هیچ موجود زنده ای را بهوجود نیاورده مگر آنکه برای حفاظت از وی، شرایط مساعدی را نیز بهوجود آورده باشد. و این همان نکته ای است که علی بن ابیطالب، یگانه بی نظیر در ژرف نگری و نکته سنجی، با این سخن خود آن را بیان می کند: «برای هر جاننداری قوتی هست و هر دانه ای، خورنده ای دارد!»

و البته اگر میان «جاندار» و روزیش، و بین دانه و خورنده اش، مانعی ایجاد شود، این منع و بازداری تجاوزی است که بر موازین عدالت جهان هستی روا داشته می شود و افتراقی است که از ارزش زندگی و مفهوم وجود می کاهد. علی بن ابیطالب می فرماید: «به خدا سوگند! اگر هفت اقلیم را با هرچه که در زیر آسمان های آنها هست، به من بدهند که خدا را در مورد مورچه ای عصیان ورزم و پوست جوی را از او بگیرم، هرگز نخواهم کرد، و به راستی که دنیای شما، در نزد من کوچک تر و پست تر از برگی است که در دهان ملخی قرار گیرد». اما تجاوز بر موازین عدالت جهان هستی، البته که کیفری دارد و این کیفر، در طبیعت خود همین عدالت همه جانبه هستی وجود دارد که درباره هرکسی، بدون کوچک ترین نرمش یا خشونت، عمل می کند. برای آنکه عدالت و کیفر، اساس کار است!

ما در آینده باز درباره عظمت هستی، که علی بن ابیطالب هزار پرده آن را بالا زد و حقایق آن را روشن ساخت و مفاهیم راستینش را نشان داد، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

* * *

از این رو، بینش ارجمند علوی درباره مفهوم زندگی واحد، با همه محتویاتش، اعم از کم یا زیاد، بزرگ یا کوچک، یکسان بود، برای آنکه عدالت جهان هستی که میان همه موجودات توازن و برابری اعلام نمود و همه آنان را، در تمامی موقعیت های گوناگونشان، مورد توجه قرار داد و در میانشان کارهای مشترک، حقوق متقابل، و وظائف متعادل را برپا کرد، بین هیچ یک از مظاهر و جلوه های زندگی فرقی نگذاشت و به نیرومند، به خاطر داشتن امکانات تجاوز و

زورگویی، اجازه نداد که بر ناتوان تعدی کند، و به گروه بسیار، اجازه نداد که به خاطر اکثریت بودن، حق قانونی گروه اندک و اقلیت را پایمال سازد.

بینش امام علی هرگز ستم به اقلیت را به خاطر مصلحت اکثریت و سود زیاد، نمی بخشید، برای آنکه در مکتب علی بن ابیطالب، آن کس که موجود زنده ای را مغبون سازد و حقش را از بین ببرد، مانند آن است که همه موجودات زنده را مورد تعدی و تجاوز قرار داده باشد. و کسی که بدون دلیل و علت قانونی، انسانی را به قتل برساند، مانند آن است که همه مردم را کشته است. و باز آن کس که جاننداری را بر روی زمین آزار بدهد، درست مثل این است که همه جانداران روی زمین را شکنجه داده است. زیرا از نظر علی و در مکتب امام، زندگی، همان زندگی است و احترام به آن، اصلی اساسی است که بقیه شاخه ها و فروع، بر روی آن بهوجود می آیند و رشد می کنند.

در «نظریات» گروه بسیاری از متفکران و قانونگذاران و در «افکار» عده کثیری از کسانی که خود را «رجال» سیاست نامیده اند، تجاوز بر گروه قلیلی از مردم، در راه گروه بسیار، بلامانع است! در منطق این عده، خیر و نیکی فقط با مقیاس راحتی و سلامتی گروه بسیار و خوشگذرانی و رفاه حال آنان ارزیابی می شود؛ و بنابراین، اگر در تجاوزی، هزار نفر از مردم کشته شوند، کار زشت و قابل تقبیح است و اگر در فاجعه ای، دو هزار نفر به قتل برسند، زشتی و قبح عمل بیشتر خواهد بود و همچنین... ولی اگر در حمله و تجاوزی، فقط یک انسان کشته شود، مسئله مهمی نیست! و باید با سادگی آن را تلقی کرد! زیرا که در دفتر سوداگران جان مردم، گروه بسیار از قلم نمی افتد، ولی جدول ضرب و عمل جمع و تقسیم را می توان با یک حساب ساده، روبه راه ساخت!!

البته علی بن ابیطالب نظریه این سوداگران را به شدت محکوم می سازد و در گفتاری که برآمده از روح هستی است، و در نزد آن در ارزیابی مفهوم زندگی ارقام و آمار ارزشی ندارند، بلکه خود «زندگی» ارجدار است، چنین می گوید: «به خدا سوگند! اگر آنان فقط به یک نفر از مردم دست بیابند و او را بدون آنکه جرم و گناهی داشته باشد، عمداً به قتل برسانند، بر من جایز خواهد بود که همه افراد

آن لشکر را نابود سازم، زیرا که آنان در آن جا حاضر بوده اند و از این ظلم جلوگیری ننموده و با دست و زبان خود، از آن مانع نشده اند...»^{۲۱}

البته روشن است که مراد واقعی «کشتن همه افراد لشکر» نیست، بلکه علی بن ابیطالب می خواهد بدینوسیله اندیشه احترام به «زندگی» و «انسان» را در ذهن قدرتمندان تحکیم بخشد و آنان را متوجه این نکته بنماید که تنها قتل یک نفر، از روی قصد و عمد، مساوی با قتل همه مردم خواهد بود.

اگر ما نظریه و بینش امام علی را در این زمینه، با نظریات بسیاری از متفکران — که معتقد بودند موازین عدالت فقط با مقیاس قدرت و کثرت به حرکت درمی آید — مقایسه کنیم، خواهیم دید که چگونه در آنجا که اینان سقوط می کنند، امام علی اوج می گیرد و چگونه در جایی که اینان در گرداب جمود و خشونت می افتند، او انسان را گرامی می دارد و بر او مهر می‌ورزد و ارزش های زندگی را با دست های خود بالا می برد.

آری! در آنجا که این گروه با «آواز طبل» از آرا و نظریاتی که گویا آن را «کشف» کرده اند، سخن می گویند و درضمن آن به «نیرومندان» اجازه می دهند که فقط به خاطر نیرو و قدرتشان بر خود ببالند و خودنمایی کنند و یا اکثریت فقط به علت کثرتشان، آمال و آرزوهای خود را گسترش دهند — که البته همه اینها تجاوز بر قانون عادلانه زندگی و اراده نیرومند و در حال تحول و نیکوی انسان است — علی بن ابیطالب را می بینیم موضوعی را «کشف» می کند که با مقیاس خود زندگی، ارزشمند و والا است، چون حق و حقیقت است؛ و در مقیاس اراده انسانی نیز ارجمند و مهم است چون نیکو و زیباست، آنجا که با سادگی ویژه بزرگمردان، می فرماید: «چه بسا که اندک، برتر و ارجمندتر از بسیار باشد!»

و سپس در جای دیگر با سخنی جالب تر و عالی تر، چنین توضیح می دهد: «و هیچ فردی، اگرچه مقام و مرتبه اش بزرگ باشد، بالاتر از آن نیست که در حقی که خداوند بر او لازم دانسته، یاری نشود و هیچ فردی، هرچند مردم او را کوچک بشمارند و در دیده ها حقیر به نظر آید، ناتوان تر از آن نیست که بر دیگری کمک نماید یا دیگران او را یاری نمایند.»

۲۱. جملاتی است از خطبه امام درباره برپادارندگان جنگ جمل... م

اگر دقت کنید، خواهید دید که علی بن ابیطالب در این دو سخن، جلوه ای از جلوه های عدالت آشکار جهان هستی را نقل می کند و حقیقتی را بیان می دارد که از دیرزمانی بر اندیشه هایی که خود را در چهارچوب تنگی محدود می نمودند، پنهان بود.

علی بن ابیطالب ثابت می کند که مظاهر و جلوه های پرزرق و برق، از نظر ارزش وجودی، جز عناصر بی ارزش و بی فایده، چیز دیگری نیست و فقط افراد عادی و گروه بی خرد و نادان و آنهایی را که برای هر بی لیاقت و ظاهرسازی کف می زنند — و هورا می کشند! — می توان با آنها گول زد و بهوسیله آنها، بر آنان غلبه یافت.

ولی این وضع قابل دوام نیست و در آن هنگام که خورشید حقیقت پرتو افکنده و نور و حرارت بزرگ آن گسترش یابد و یا در آن هنگام که تندباد عدالت جهان هستی، همچون بادی که بر پر کاهی می وزد، بر آن بوزد، ناگهان می بینید که همه آن ظواهر فریبنده متلاشی می شود و از میان می رود.

در تاریخ گذشته و وضع جهان امروز، دلایل بی شماری وجود دارد که این تشویش و اضطراب حاکم بر مقیاس های افراد و گروه ها را نشان می دهد، و البته این نوسان و تزلزل، تمدن و زندگی وانسان را، به خاطر انحراف هایی که از اصول و موازین عدالت جهان هستی پیدا کرده اند، آزار و رنج می دهد!

* * *

مثلا اگر در دورانی از قرون وسطی، در اروپا زندگی می کردید، بعضی روزها می دیدید که مردم دسته دسته و گروه گروه، در این شهر یا آن شهر، به سوی یکی از میدان های عمومی می روند تا به فرد دیگری که لباس های زربافت به تن کرده و کلاه ویژه ای بر سر دارد و با زمرد و زبرجد و سنگ های قیمتی دیگر آرایش یافته است! کف بزنند و هورا بکشند و او را بزرگ بخوانند درحالی که هرگز بزرگ نبوده است و درمقابل مرد واقعه بزرگی را می دیدید که آرام از کنار همین مردم می گذرد و آنها به او توجهی نمی کنند.

... پس از گذشت زمان کوتاهی، خورشید حقیقت تابید و بساط ظلمت و تاریکی را برچید و همه چیز را، آن طور که هست نشان داد و در آن هنگام شما چه دیدید؟ دیدید که همین گروهی که کف می زدند و بیهوده فریاد می کشیدند

— و در این وضع خود البته در حکم عدم و به منزله هیچ و پوچ بودند — برای افراد نالایق و پست و حقیری که مثلاً لوئی چهاردهم، شارل اول یا شارل پنجم نامیده می شدند، کف می زده اند و یا برای کسانی سر تعظیم فرود می آورده اند که نامشان یک سلسله القاب را همراه داشت... القاب و ارقامی که خود دلیل بر کوچکی صاحب نام بود!

پس از این وضع، چه چیزی بر شما روشن می شد؟... آنوقت به این حقیقت پی می بردید: آن مردی که در کوچه و خیابان تنها عبور می کرد و مردم برای سلامتی او هورا نمی کشیدند و با دیدن او کف نمی زدند یک بزرگمرد واقعی به نام مولیر یا میلتنون و یا گالیله بوده است.

روزگار به گردش خود ادامه می دهد، و ناگهان ما می بینیم که صاحبان القاب پرطمطراق! جملگی افراد بی عرضه ای بوده اند، و از طرف دیگر می بینیم کسانی که با پای پیاده در کوچه و بازار راه می رفتند و نامشان دنباله ای! نداشت و کسی برای آنان فریاد و هورا نمی کشید، همگی سرتا پا عظمت و بزرگی بوده اند و آنگاه «گروه نالایقان» همراه آن عده از افرادی که کف می زدند و هورا می کشیدند و درواقع «هیچ و پوچ» بودند، به طاق نسیان و فراموشی سپرده می شوند و گروه بزرگان واقعی، در قله هستی، جلوه گر گشته و نمودار می شوند و انسانیت نیز آنان را به مثابه خورشید در قبال تاریکی، تلقی می کنند و می پذیرند.

و همراه آنان، گروه قلیلی از مردم نیز پای به میدان می گذارند که آنان را درک کرده و به مقام و موقعیت بزرگشان ارج نهاده و همانند کره زمین، که از گرمی و نور خورشید بهره مند می شود، از حرارت و پرتو آنان بهره مند گشته اند. درواقع آنان نیز تازه آن حقیقتی را یافته اند که علی بن ابیطالب آن را درک کرده و بیان نموده بود: «چه بسا اندک، که ارجمند و برتر از بسیار باشد»!

گاهی رشد و تکامل این «اندک» و «کوچک» به شکلی درمی آید که اندیشه علی بن ابیطالب آن را ترسیم نموده و مجسم می سازد، به طوری که شما حقیقت آن را، همچنان که حواس پنجگانه درک می کند، با عقل و خرد خود نیز درمی یابید. و چه بسا روزنامه فروشی که به قول امام علی، «مردم او را حقیر شمرده و در چشم ها کوچک جلوه می کرد» مخترع برق می شود! و چه بسا که

کارمند عادی تماشاخانه‌ای، نویسنده آثاری چون مکبث، هملت و اوتللو می‌گردد.^{۲۲} و گاهی هم کوچکی و بی‌ارزشی این گروه «بسیار» و «بزرگ» به جایی می‌رسد که در آن واحد موجب تأسف و خنده انسان می‌گردد! من دوست دارم در اینجا تصویری را که در ذهنم نقش بسته، برای خوانندگان نقل و ترسیم کنم و کوچکی و بی‌ارزشی این به اصطلاح گروه «بسیار» و «بزرگ» را نشان دهم، تا روشن گردد که چگونه علی بن ابیطالب گروه اندک و کوچک را، برتر و ارجمندتر از آنها می‌داند و همچنین آشکار شود که موازین عدالت جهان هستی به آن نحوی که بزرگ مرد جهان عرب و اخلاق انسانی، آن را ترسیم می‌نماید، چگونه پابرجا می‌گردد؟

* * *

فرض کنیم لویی چهاردهم در عصر ما از نو زنده شده و با لباس های فاخر و خیره کننده خود، برای گردش به خیابان های پاریس آمده و یا در میان «رعیت خود» به اظهار تفقد می‌پردازد!!... او اگر زنده شد و به این کار پرداخت، چه چیزی خواهد دید و چه عکس العملی نشان خواهد داد؟

لویی چهاردهم هنگام گردش در یک خیابان بزرگ، مجسمه یکی از مردم را از دور مشاهده می‌کند و به علت بزرگی و عظمت و قرارگرفتن آن در معرض تماشای عمومی، به آن نزدیک می‌شود و به کنجکاوی می‌پردازد ولی او را نمی‌شناسد، زیرا که صاحب این مجسمه، بعد از دوران لویی آمده است!... آن گاه لویی از مردی که از کنارش عبور می‌کند، چنین می‌پرسد: این مجسمه کیست؟ و آن مرد وقتی که به او می‌نگرد بلافاصله از لباس های زربافت و عصای مخصوص! و از زلف های ویژه وی، او را می‌شناسد و با شتاب می‌گوید: این مجسمه ولتر است!

لویی می‌پرسد: ولتر کیست؟

آن مرد پاسخ می‌دهد: ولتر یکی از پدران بزرگ انسانیت است که آثار تباهی ها و جنایات و فساد شما را اصلاح کرده اند، و خورشید عقل خود را بر

^{۲۲}. ادیسون در نخستین دوران زندگی خود، روزنامه فروش دوره گردی بود و شکسپیر پیش از آنکه دنیا بداند او افتخار هنر و تمدن و مایه مباهات عظمت انسانیت است، کارمند ساده ای در تئاتر نجبا و اشراف انگلستان به شمار می‌رفت. مؤلف

زوایای تاریک این دنیا پرتوافکن ساخته اند. آنها تبعیدگاه ها و زندان هایی را که شما ساخته بودید، ویران کرده اند تا در آنها گل و گیاه بروید و باران آسمان بر آنها ببارد!

رفیق ما! جناب لویی، سر خود را تکان می دهد و آهسته قدم برمی دارد و از مردی که با او سخن می گفت می خواهد که همراه وی قدم زند... و آنگاه که با مجسمه دیگری روبرو می شوند، از او می پرسد: این مجسمه کیست؟
— این مجسمه روسو است.

— روسو کیست؟ من او را نمی شناسم.

— آری! شما او را نمی شناسید، او بزرگمردی است که زندگی خود را فدا کرد و در این مملکت و در خارج از آن، آواره شد تا افکار و ایده هایش به ثمر برسد و آنگاه با زندگی وداع گفت ولی هنگامی که صدای او در قاره اروپا و در سراسر جهان طنین افکند، صدای فرزندان و جانشینان شما، در میان موج پرخروش فریادها و طوفان های او، خاموش گشت و از بین رفت و آنگاه چیزی نگذشت که سراسر فرانسه و اروپا را موج عصیان انگیز افکار و نظریات او فرا گرفت و ناگهان فرانسه در پرتو آثار و افکار این بزرگمرد، بر ضد نواده شما لویی شانزدهم به پا خاست و عصای سلطنت را در حد چوبدستی یکی از رعایای کوه های آلپ پایین آورد! و از آن پس، همه ملت های اروپایی، در راه و روش این انقلاب بزرگ ما — که فرزند این بزرگمرد بود — گام نهادند!...

جناب لویی چهاردهم، از نو به گردش خود ادامه می دهد و سردوشی های زرین وی، از خشم و غضب نسبت به مردم و از شگفتی نسبت به اوضاع دنیای بی وفا! به حرکت و لرزه درمی آید! و ناگهان با مجسمه دیگری روبرو می شود که گویا خروش رعد و موج دریا و طوفان هوا و فریاد هستی است، و بر خود می لرزد و چون چشم های او عادت کرده بود که همیشه صورت افراد بی عرضه و کوتاه فکر و شکلک های خالی از هرگونه ارزش و مفهوم انسانی را ببیند، با فریاد از راهنمای خود می پرسد: این یکی دیگر مجسمه کیست؟

— او برادر ولتر و روسو است!

— نامش چیست؟

— نامش: لودویک بتهوون!

— آیا او یک آلمانی نیست؟

— آری! از مردم آلمان است.

— بسیار خوب! آیا کار به جایی رسیده که در خاک میهن، مجسمه آلمانی ها را که دشمنان رسمی فرانسه هستند، برپا می دارید؟
— متأسفانه عقل و خرد بی نظیر! جناب لویی نمی تواند دنیای امروز را آن طور که هست درک کند. چنان که نمی توانست در گذشته اندیشه برادری عمیق انسانی را بفهمد و هضم کند؛ اندیشه ای که آن گروه از اندیشمندانی که شما و مزدوران بی عرضه و جانشینان تبهکار و نادانتان آنها را تحت فشار قرار داده بودند، به آن دعوت می کردند و در میان آنان ولتر و روسو و بتهوون هم به چشم می خوردند!

— تو با چه جرئتی با من چنین سخن می گویی؟

— زندگی راستین و آزادانه و توأم با تمدن، به من آموزش داده است که با این لحن سخن بگویم و من نمی توانم آن را به خاطر شما تغییر دهم!
— بسیار خوب آیا در میان اینها برای من هم مجسمه ای ساخته اند؟
— مگر تو چه کار ارزشمندی انجام داده ای که در کنار بزرگمردان مجسمه ات را بگذارند؟

— آیا در نظر فرانسوی ها من سزاوار آن نیستم که در کنار بتهوون آلمانی مجسمه ای هم از من برپا کنند؟

— ما از زشتی ها و تباهی ها به خدا پناه می بریم!...

— راستی، آلمانی ها هم با شما این چنین رفتار می کنند؟

— آری! مجسمه روسو، ولتر، ویکتور هوگو، و دیگر بزرگان واقعی فرانسه در خیابان های بزرگ برلن و میدان های عمومی آن به چشم می خورد، و من به تو گفتم که تو ناتوان تر از آن هستی که اساس و پایه های جدید روابط و پیوندهای موجود در بین ملت های گوناگون جهان را دریابی!... اکنون توضیح بیشتری هم می خواهی؟

— نه، من فقط می خواهم که مرا تنها بگذاری!

«راهنما» لویی را به حال خود می گذارد و به راه خود ادامه می دهد...

سپس، لویی چهاردهم به سوی کلیسای ژوزئیت ها می رود که در قتل عام مسیحیان غیرکاتولیک، همکار و دست راست او بودند. آنگاه با وقار و شکوه! وارد کلیسا می شود و به رئیس آن می گوید: برای روح من دعایی بخوان، تا من به همان جایی برگردم که از آنجا آمدم! دنیا دگرگون گشته و مردم نیز تغییر یافته اند و دیگر در روی زمین جایی برای من نیست.

کشیش ژوزئیت، برای روح او دعایی می خواند! و لویی خود نیمه بیت شعری از گذشتگان را زیر لب زمزمه می کند که می گوید: «ای مرگ! مرا دریاب که زندگی زشت است!» و سپس می میرد!

* * *

و بدین ترتیب آن گروه اندکی که علی بن ابیطالب از آن سخن می گفت، رشد و تکامل می یابد و گروه بسیار و بزرگ، از بین می رود! و آیا به نظر شما برای گروه اندک، رشد و تکاملی بالاتر و برای گروه کثیر و بزرگ، حقارت و نابودی بیشتر از این می توان تصور نمود؟...

در پشت پرده رشد و تکامل گروه اندک و تقلیل و فناى آنچه «بسیار و بزرگ» نام گرفته بود، چه چیزی می تواند وجود داشته باشد؟ چه چیزی باعث می شود که امپراطوری چون لویی چهاردهم که به گمان مردم «بزرگ!» بود و فرانسه را «ملک خالص» خود می پنداشت، در آن سرزمین، آرزوی مرگ می نماید؟ سرزمینی که دیگر جای قدم زدن او هم نیست! ولی گروه اندک و مردم دیگر، بزرگانی را پرورده که اکنون با افتخار که برای تجلیل از آنها مجسمه برپا می دارد و البته آیندگان هم افتخار پیروی از گذشتگان را به میراث می برند و با آنکه آنها هم در نظر نسل های پیشین از گروه اندک و کوچک بودند، ولی اکنون افتخار بزرگداشت و جاودانی ساختن واقعی را دارند!

این عدالت جهان هستی است که برای هر موجود زنده ای، مقام و موقعیت عظیم خود را قائل است و در این امر، کوچک ترین نیرنگ و فریب و سازشکاری بیجا وجود ندارد... و در پیشگاه عدالت جهان هستی، ارزش های واقعی پایین نمی آید و هیچ گونه فرومایگی و بی عرضگی، بیجا اوج نمی گیرد و مقام والا نمی یابد.

البته علی بن ابیطالب این گروه را فقط به این جهت «اندک» نامیده که در نزد مردم دوران وی و در نظر آنان، چنین نامیده می شدند، چنانکه گروه «بسیار» را نیز به همین علت «کثیر» نام داده است. ولی امام علی به خوبی می دانست که مردم دورانش، اشتباه می کنند و آنچه را که «اندک» می پندارند، ممکن است که این چنین نباشد. و همچنین آنچه را که بسیار می دانند، ممکن است که در مقیاس حق و میزان حقیقت، آن طور به شمار نیاید.

خود علی بن ابیطالب، به وضوح تمام ارزش زندگی را درک می کرد و امکانات فراوان آن را به خوبی می دانست و از طرف دیگر، به طور کامل می دید که جهان هستی، در ارزیابی زندگی و احترام زندگان — به هرنحوی که بوده و در هر جا که باشد — اراده و هدف عادلانه ای دارد و از همین جا بود که عبارات و جملات حکیمانه و نغزی را که به آنها اشاره کردیم، بیان می کرد.

علی بن ابیطالب علاوه بر آنها، شاهکارهای بی شمار دیگری نیز در این زمینه ها دارد که باعث شد گزاف گوینان آن را نپذیرند و بگویند از کجا می توان برای گروه اندک این ارج و این مقام و این امکانات را — برای رشد و تکامل — فرض کرد؟ و در اینجا بود که امام متوجه آنان شد و فرمود: «آنچه را که نمی دانید نگویند، زیرا که حق، بیشتر در چیزهایی است که شما انکار می کنید!» حقیقت دیگری را که علی بن ابیطالب با سخن دیگر خود می خواهد تثبیت کند، این است که «... و هیچ فردی، هرچند مردم او را کوچک بشمارند و در دیده ها حقیر به نظر آید، ناتوان تر از آن نیست که بر دیگری کمک کند، یا دیگران او را یاری نمایند». هر فردی، دارای هرگونه امکان و استعداد کم یا زیادی که باشد، می تواند به جامعه خود سود برساند و از آن بهره مند شود.

این بیشش، درباره انسانی که بهره کمی از مواهب و استعداد دارد، درواقع توضیح و تفسیر آن ایمان عمیقی است که در ذهن علی بن ابیطالب، نسبت به عدالت جهان هستی وجود دارد. همان عدالتی که از قطره های باران، دریای بیکرانی را بهوجود می آورد و از دانه های ریز ریگ ها، فلات ها و بیابان هایی را می سازد، چنان که هر چیز «کم» را در درون «زیاد» قرار می دهد و هر «کوچکی» را وابسته به «بزرگ» می داند!

در این گفتار توضیحی درباره «طبیعت نیک زندگی» وجود دارد که به فرزندان خود عشق می‌ورزد و هرکدام از آنان را، در چهارچوبی از نیکی هایش قرار می‌دهد، بدون آنکه احدی از آنان را مغبون سازد و یا بر کسی فشار بیاورد. در این سخن، گواه روشنی بر مهر عمیقی وجود دارد که علی بن ابیطالب آن را نسبت به همه موجودات زنده روا می‌دارد. او همه افراد را شایسته آن می‌داند که به طور کامل زندگی کنند و از نیکی‌ها و مواهب آن بهره مند شوند و همکاری و تعاون داشته باشند و خود نیز مورد کمک و یاری قرار گیرند. شما شکل دیگری از همین اعتماد را که نظریه علوی، به عدالت هستی و نیکی زندگی داشت و نمونه دیگری از همین ایمانی را که امام به امکانات هر فرد بشری، برای پیشرفت و ترقی شرافتمندانه ابراز می‌نمود، در آثار ژان ژاک روسو نیز، که به دور همین محور — اعتماد به عدالت هستی و نیکی زندگی — می‌چرخد، می‌یابید.^{۲۳}

و گویا که علی بن ابیطالب آن گروهی را که «مردم کوچکشان می‌شمارند و یا در انظار حقیر جلوه می‌کنند» بیشتر مورد عنایت و توجه قرار می‌دهد، آنجا که مردم را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید: «خداوند شما را بیهوده نیافریده است» و یا آنجا که در توصیف اعتقاد خود به طبیعت نیک بشری سخن می‌گوید و این نظر ارجمند را به مردم بیان می‌دارد: «شما اگر از دور حق پراکنده نشوید، قابل سرزنش و توبیخ نیستید». یعنی همه شما، از هر جهت نیکو و مفید هستید، مگر آنکه به طور عمد و از روی قصد، از راه حق دور شوید.

در مکتب علی بن ابیطالب برای تحکیم پایه‌های این قسمت از عدالت جهان هستی، یعنی تساوی کامل در هر حق و وظیفه‌ای، بین گروه اندک و زیاد و بین کوچک و بزرگ، به نکته مهمی اشاره شده و آن این است که در پیشگاه منشأ این عدالت و هسته مرکزی آن: «خداوند» همه افراد یکسان و برابر هستند و هرگز در نزد او، فرقی بین انسان و انسان دیگری وجود ندارد، زیرا که خصلت انسانیت آنان یکی است و داستان آنان نیز در مقیاس و میزان وجود و هستی یکسان است. آنان جز با کارهایی که انجام می‌دهند و با سودهایی که به مردم می‌رسانند، تمایزی از همدیگر نمی‌یابند.

۲۳. به مجلد اول این کتاب و اوائل همین بخش از کتاب مراجعه شود. مؤلف

البته آن کس که کار نیکی انجام دهد، قانون وجود و هستی، خود بر او پاداش می بخشد. ولی کسی که به تنبلی، خوشگذرانی، غضب و احتکار پردازد، همین قانون او را آن طور که سزاوار است، کیفر می دهد. علی بن ابیطالب — درباره خداوند — می فرماید: «کسی او را از دیگری باز نمی دارد و صدایی او را از صدای دیگر غافل نمی سازد و خشمی او را از بخشش دور نمی کند و مهربانی، او را از کیفر لازم باز نمی دارد!»

* * *

اکنون دوباره برمی گردیم و در این زمینه توضیح بیشتری به میان می آوریم: ما قبلاً گفتیم که علی بن ابیطالب پرده از رخسار عظمت «جهان هستی» برمی دارد. و خود همین «هستی» هم، حکمران والایی از درون و طبیعت اشیاء تعیین می کند که خود می بخشد و یا باز می دارد، کیفر می دهد و یا پاداش می بخشد و بدین ترتیب همه موجودات جهان هستی، با خصلت ذاتی و به مقتضای طبیعت وجودی خود، می توانند به منظور امتثال اراده عادلانه جهانی هستی، خود در مورد خویشتن، به مرافعه پردازند و داوری بنمایند.

علی بن ابیطالب وجود و هستی را به طور هم آهنگ و متوازن، در تمام اشیاء می بیند، که اگر در گوشه ای چیزی از آن کم شود، در گوشه دیگری، بر آن افزوده خواهد شد و هردو — زیادی و کمی — آن چنان مساوی و برابرند که در هر موردی، زیادی به میزان نقص آن و نقص به میزان زیادی آن به وجود خواهد آمد!

در اینجا بسیار بجاست که گفته شود: این نظریه و بینش، درباره این توازن و هم آهنگی در عناصر جهان هستی، یکی از تازه ترین نتایج مهمی است که امروز کوشش اندیشه بشری، در میدان مبارزه بزرگ خود در راه کشف اسرار هستی، بدان رسیده و در واقع آن را نقطه عطفی در این زمینه قرار داده است.

و باز ضروری است بگوییم که گروهی از اندیشمندان پیشین، توانستند به این حقیقت توجه پیدا کنند و گروه دیگری، اصولاً آن را انکار کرده و نپذیرفتند؛ ولی گروه بسیار اندکی از این متفکران، این حقیقت را دیدند و دریافتند و چگونگی آن را به خوبی درک نموده و به آن ایمان آوردند و مردم را هم برای فهم و ارزیابی آن، فرا خواندند. ولی همین گروه هم در چگونگی بررسی و تمثیل و

قدرت بیان و تشریح آنچه که در این زمینه دیده و به آن ایمان آورده اند، با یکدیگر اختلاف نظرهایی داشته اند. مثلاً بعضی از آنان، این تساوی و توازن را فقط در پاره ای از مظاهر کائنات دیده و در این باره طوری سخن گفته اند که فقط گوشه ای از حقیقت را بیان داشته اند. و برخی دیگر از آنان، تساوی مزبور را فقط در مظاهر خاموش هستی — موجودات بی روح و جامد — دیده اند و چون موجودات جامد را از موجودات زنده جدا دانسته اند، طبعاً به نتایج محسوس آن در مجرای هستی پی نبرده اند و نقش اصیلی برای آن در مظاهر زنده هستی نیافته اند. ولی برخی دیگر این تساوی را در همه مظاهر طبیعت خاموش دیده و سپس در مسیر زندگی و در مجرای وجود، به نتایج محسوس آن پی برده و آن را با موجودات زنده، در یک ردیف تلقی کرده و با روشن ترین بیان و استوارترین سخن، در این باره سخن گفته اند.

علی بن ابیطالب از این گروه آگاه و ژرف نگر است و بلکه باید گفت که او، پیشرو و پرچمدار این گروه از اندیشمندان پیشین است که این نظریه را با روشی محکم و صحیح، بدون هیچ گونه تعارض و تناقض، یا برخورد بعضی با بعضی دیگر، بیان داشته و بالاتر از این، در این زمینه ابتکار و سبقت هم با او بوده است. شاید روش و موقعیت علی بن ابیطالب درباره آن مظاهر هماهنگی که در جهان هستی مشاهده نموده، از نظر جنبه عملی بالاتر و مهم تر از روش ها و موقعیت های اندیشمندانی است که بدان دست یافته اند. زیرا امام برای وصول به نتایجی که از آن در زندگی افراد و جماعات به دست می آمد، بر بیان و تحقق خارجی آن، اصرار و پافشاری شگفتی داشت، و البته این امر، با محور و نقطه مرکزی فلسفه و اندیشه علوی که همان «انسان» باشد، به طور کامل، یگانگی و به هم آمیختگی دارد.

* * *

گفتیم که علی بن ابیطالب معتقد است: عناصر عالم وجود و هستی، آن چنان با یکدیگر توازن و هماهنگی دارند که اگر در گوشه ای، چیزی از آن کم شود، در گوشه دیگری بر آن افزوده خواهد شد و هردو — زیادی و کمی — آن چنان مساوی و یکسانند که جز به مقدار نقص، در جایی ازدیاد به وجود نخواهد آمد و جز به اندازه ازدیاد، در جای دیگر، نقص تحقق نخواهد یافت. و امام برای آنکه

انسان را به این حقیقت متوجه سازد، از نزدیک ترین راه ها نسبت به او — که وجود و حیات خود انسان باشد — وارد می شود و نخستین جمله ای را که در این زمینه بیان می دارد، چنین آغاز می کند: «انسان به روزی از دوران زندگیش روی نمی آورد مگر آنکه روز دیگری را به خاطر آن از دست داده باشد».

آیا هیچ توجه و دقتی در ذهن و اندیشه انسانی ممکن است به وجود آید که در بیان این حقیقت، ساده تر و روشن تر از بینش انسان در وضع خویشتن، تعادل و توازن هستی را نشان دهد؟ و علاوه بر این، آیا هیچ قاعده و اصل ریاضی از اصول و قواعد هندسه و جبر، برای نزدیک نمودن حقایق بر اذهان و نشان دادن واقعیت مطلق و خلاصه کردن چگونگی یک اصل ثابت و مطلق، روشن تر و آشکارتر از این بیان علوی می توانید پیدا کنید؟... سخنی که علی بن ابیطالب بهوسیله آن، تعادل و توازن جهان هستی را، در زندگی و گردش ایام یک موجود زنده، جلوه گر ساخته و نشان می دهد.

اگر کسی به من بگوید: این موضوع را همه مردم می دانند و شما از کدام حقیقت تازه ای سخن می گوئید که به گمانتان علی بن ابیطالب آن را کشف نموده است؟... در پاسخ او می گوئیم: لازمه کشف حقایق نهانی، آن نیست که درباره حقایق آشکار سکوت به عمل آید، بهویژه، اگر یکی از این دو، اصل و اساس دیگری هم باشد و یا آنکه روش و برنامه کلی انسانی، ضبط و ثبت حقایق پنهانی و آشکار — هر دو — باشد. پس درواقع علی بن ابیطالب که افکار و نظریات وی درباره هر موضوعی، انسجام دارد و همه افکار و آرایش، در چهارچوب وحدت فکری شگفتی هماهنگی دارند، این موضوع را که به قول شما «برای همه مردم آشکار است»! با آن بیان و یا با سخن دیگر و جالب تری: «هر نفسی که انسان می کشد، گامی به سوی پایان زندگی است» برای آن بیان داشته که در اثبات نظریه توازن و تعادل جهان هستی، یک اصل اساسی و کلی را پی ریزی بنماید!

پس آن کسی که گفته است: «انسان به روزی از دوران زندگیش روی نمی آورد مگر آنکه روز دیگری از عمر خود را به خاطر آن از دست داده باشد» و یا فرموده است: «هر نفسی که انسان می کشد، گامی به سوی پایان زندگی است» این را برای آن بیان داشته که از حقیقت اساسی دیگری پرده بردارد که از

افکار و اذهان مردم دور بوده ولی از مفهوم دو گفتار بالا آشکار و ناشی می گردد و آن اینکه: «و انسان به نعمتی نمی رسد مگر آنکه نعمت دیگری را از دست بدهد».

من فکر می کنم که با ملاحظه این سخن ارزشمند امام، نیرومندی دقت و توجه، قدرت کشف، روشن بینی و دوراندیشی و صراحت بیان آن بر شما روشن گردد. و برای تثبیت همین حقیقت نهایی، علی بن ابیطالب گفتارهای دیگری بیان می دارد که در عبارات و اشکال گوناگون و مختلف به نظر می رسند، ولی از نظر ریشه و مفهوم یکی هستند. امام علی می فرماید: «چه بسا که یک خوراک، از خوراک های دیگر جلوگیری به عمل آورد» و: «آن کس را که خویشان نزدیکش رها کنند، افراد بسیار دور برای (یاری) او خواهند رسید» و: «بسا افراد دور و بیگانه ای، برای انسان نزدیک تر از نزدیکان باشند» و: «مودت و دوستی خویشاوندی سودبخشی است» و «کسی که کار طاقت فرسا را بپذیرد، در نمی ماند» و: «هرگز پاداش نیکوکار، از بین نمی رود» و: «آنچه را که بیش از قوت و روزی خود به دست آوری، برای دیگران گرد آورده ای!»

این سخنان پرمایه و ده ها نمونه دیگر، چکیده روشنی از مشروح نظریه تعادل و توازن جهان هستی است که علی بن ابیطالب به اصالت آن عقیده دارد. و این گفتارها، گرچه به صورت ظاهر درباره موضوعات گوناگونی بیان شده اند، ولی در مرحله نهایی و در منشأ اساسی، به دور محور واحدی از تعادل و توازن جهان هستی می چرخد و هرگونه کاستی و فزونی در اینجا، با کاستی و فزونی مشابهی، در جای دیگر، متقابل خواهد بود! علی بن ابیطالب این حقیقت اصیل جهان هستی را با نیرومندی ژرفی درک نمود و با آن به سر برد و در کنار آن زندگی کرد و به طور مستقیم یا غیرمستقیم در هر فصلی از دوران زندگانش و در هر گفتاری از سخنانش، آن را بیان نمود. او به این نکته اساسی از نکات عدالت جهان هستی به این جهت توجه دارد که به آن طرف قضیه نیز — که در واقع ناشی از همین نکته مورد بحث است — توجه بنماید و آن اینکه خود طبیعت و هستی، مقیاسی دارد که به وسیله آن، کیفر یا پاداش عمل هرکسی را می دهد و در میان مظاهر عدالت جهان هستی، هیچ نکته ای روشن تر و آشکارتر از این نکته، برای اثبات اصالت آن، وجود ندارد.

علی بن ابیطالب به خوبی دریافت که در این جهان پهناور، هیچ چیزی بیهوده به وجود نیامده و بلکه از وجود هر چیزی، هدف و غایتی در کار است. و همچنین امام علی دید که همه موجودات، وظیفه ویژه ای دارند که باید آن را انجام دهند و حتی هریک از اعضاء و جوارح انسان، کار و وظیفه ای به عهده دارد که عدالت جهان هستی، روی آن حساب می کند و از آن بازخواست می نماید!

و بنابراین حقیقت انکارناپذیر، همه عوامل و اشیاء جهان هستی، به حکم وجود و هستی خودشان، متساوی و یکسانند و کوچک و بزرگ هم بی شک با همین مقیاس ارزیابی خواهند شد. و حتی علی بن ابیطالب می فرماید: «کارهای کوچک، جلوتر از کارهای بزرگ مورد بازخواست قرار می گیرد» و البته امام این سخن را به این جهت بیان می دارد که اکثریت مردم به «کارهای کوچک» اهمیتی نمی دهند و به همین علت است که امام آن را مقدم بر «کارهای بزرگ» می دارد، تا توجه مردم را به آن جلب نماید و همه بدانند که کارهای کوچک نیز پاداش یا کیفر دارند و باز بدین ترتیب علی بن ابیطالب می خواهد اطمینان یابد که مسئله برابری و یکسان بودن بازخواست و داوری در مورد چیزهای کوچک و بزرگ، در ذهن و دل مردم جای گرفته باشد.

البته اگر جهان هستی در قبال وظایف اعضاء و جوارح انسان، او را مورد بازخواست قرار دهد و هر چیز کوچک و بزرگی را در حساب خود منظور بدارد و برطبق آن، کیفر یا پاداش بدهد، این از نظر علی بن ابیطالب، به آن معنی نیست که این بازخواست، حتماً در چهارچوبی خارج از دایره وجود خود انسان انجام یابد. بلکه این بازرسی و محاسبه دقیق و واحد، با همه فروع و عناصری که دارد، در بینش امام علی همیشه در محیط و دایره وجود خود او خواهد بود، چنانکه وضع هر موجود زنده دیگری نیز چنین است و اصولاً انسان هم به مثابه یکی از موجودات زنده جهان هستی، از این قانون کلی مستثنی نتواند بود.

علی بن ابیطالب می فرماید: «شما نگهبانانی از خودتان و بازرسانی از اعضاء و جوارحتان دارید!» و این مراقب و بازرس، هیچ وقت از کوشش خود، در بررسی اوضاع و ثب و ضبط آنها و کیفر و پاداش، بازمی ماند و در آن کوتاهی نمی ورزد!

در لحظات بی نظیر غلیان افکار صائب در برابر چشمان علی بن ابیطالب رنگ های تابناکی از جلوه های عدالت جهان هستی، قرار گرفته و آشکار می گردد که شما در قبال درک آنها، راهی جز این ندارید که از این اندیشه و این فکر به شگفتی درآیید و در برابر آن سر تعظیم فرود بیاورید!

آیا علی بن ابیطالب به زبان دانشمندان عصر جدید و به زبان همین عدالت جهان هستی سخن نمی گوید که این حقیقت را بیان می دارد: «آن کس که اخلاق بدی داشته باشد، خود را رنج می دهد» و یا می فرماید: «فرد مشکوک، گویا که خود می گوید: مرا بگیرید!» و یا می گوید: «خویشتن را از هرگونه پستی و زبونی دور بدار — اگرچه تن دردادن به آن، برای تو سودها برساند — زیرا در برابر آنچه از شخصیت خود از دست می دهی، دیگر عوضی نخواهی یافت».

البته امام علی، از این گونه آیات و نشانه ها بسیار زیاد دارد که از آن جمله، سخنان جالب و زیبای زیر است: «مرگ انسان ها در سایه گناهان، بیشتر از مرگ های طبیعی است» و: «دروغگو مردانگی ندارد. با رشک و حسد راحتی و آسایش نیست. با انتقام برتری و بزرگی به وجود نخواهد آمد. وبدون مشاوره، پایداری و درستی در کارها نخواهد بود» و: «اگر در کسی خوی و خصلت خوبی دیدید، باید در انتظار همانندهای آن باشید!»

* * *

و بدین ترتیب علی بن ابیطالب دریافت که جهان هستی، وحدت و عدالت، هماهنگی و دادگری دارد و در این دو حال خود ثابت و استوار است و در طبیعت خود موجودات هم، نیروی محاسبه و بازرسی و قدرت کیفر و پاداش را قرار داده است.

آری! علی بن ابیطالب این حقیقت را دریافت و با زیباترین و جالب ترین عبارات، آنچه را که درک کرده بود، بیان داشت. ولی علاوه بر اینها، علی بن ابیطالب جلوه های عدالت جهان هستی را دریافت و رنگ ها و شکل های آنان را نیز ثبت و ضبط نمود.

و اکنون باید دید که این جلوه های دیگر چگونه است؟

مهر عمیق

- احساسی که پس از پیروزی در جنگ بر علی بن ابیطالب روی می آورد، دردناک تر و سخت تر از احساس دشمنانش بر شکستشان بود!
- علی بن ابیطالب دریافت که منطق مهر و عاطفه انسانی والاتر از منطق قانون است و توجه و مهر انسانی بر انسان، یا موجودات دیگر، در واقع دلیل و برهان اصالت زندگی در برابر مرگ، و هستی، در برابر نیستی است!
- بی شک روش علی بن ابیطالب درباره زنان، غیر از آن تصویری است که ترسیم کرده اند!

اگر از جلوه های عدالت جهان هستی و توازن و تعادل عالم وجود این باشد که ابرهای زیبای تابستان و ابرهای سیاه و برف ریز زمستان را در سطح واحد و افق واحدی به گردش درآورد و یا بادهای تند و طوفان ها و نسیم های روح بخش و لطیف را در چهارچوب حقیقت واحدی گرد آورد! و طبیعت را آن چنان قرار دهد که در داخل خود، و در هر جلوه ای از جلوه هایش، قانون پاداش و کیفر را همراه داشته باشد...

اگر این ها از عدالت جهان هستی سرچشمه بگیرند، از همین عدالت و از همین تعادل و توازن هستی خواهد بود که نیروهای طبیعت، اعم از عناصر جامد و بی روح و عناصر زنده، با همدیگر پیوند داشته باشند و در همدیگر تأثیرات متقابلی بگذارند، بدون آنکه در این امر، فرقی هم بین عناصر جامد و عناصر زنده و عوامل ناشی از آن دو، وجود داشته باشد. و از آنجا که صفات و اخلاقیات آرزوها و احساسات انسان، ناشی از عوامل و عناصر زندگی است که از تجمع آنها در یک نقطه، «شخصیت انسان» به وجود می آید، بدیهی است که باید هم با همدیگر پیوند داشته باشند و در یکدیگر تأثیرات متقابلی بگذارند و البته این حقیقت را، ارزیابی دقیق و دقت کافی ثابت می کند. چنانکه اصول و قواعد علم

جدید و دانش امروز نیز پس از بررسی ها و کاوش ها و تحکیم اساس اکتشافات خود بر روی پایه ها و ارکان صحیح، آن را اثبات نموده است.

ما قبلا دیدیم که در مکتب امام علی بن ابیطالب «انسان» همان شکل عالی و نمونه کامل جلوه های ارزنده جهان هستی است. و از چیزهایی که به این حقیقت اشاره می کند، این سخن او است که انسان را مورد خطاب قرار داده و می گوید:

و تحسب انک جرم صغیر***و فیک انطوی العالم الاکبر!

— آیا گمان میبری که تو موجود کوچکی هستی؟ تو جهان بزرگ تر را در خود جای داده ای؟

و در این صورت، بسیار طبیعی خواهد بود که علی بن ابیطالب در مطالبه هر چیزی که طبق اقتضای زمان و مکان و امکانات عصر، مربوط به انسان است، اصرار و پافشاری به خرج دهد. و باز کاملا طبیعی است که در کشف اسرار این «موجود به ظاهر کوچکی که جهان بزرگ تر را در خود جای داده است» — جلوه عدالت جهان هستی و نمونه کامل توازن عالم وجود — در چهارچوب افکار و نظریات خود، بکوشد و بر آن اصرار بورزد.

علی بن ابیطالب با ژرف اندیشی بی نظیری احساس کرد که در بین موجودات و کائنات، پیوندهایی وجود دارد که جز با نابودی خود آنها، امکان از بین رفتن آن پیوندها نیست و هر چیزی که این روابط و پیوندها را منقطع سازد درواقع مفهوم خود هستی و وجود را بی ارزش می سازد. و اگر انسان یکی از این موجودات باشد، پیوند او با آنها، همان پیوند هستی است، و اگر او به مثابه یک موجود به حساب آید، پیوند و ارتباط وی با موجودی همانند خود، بهتر و سزاوارتر خواهد بود. چنانکه اگر این موجود، از موجودات زنده باشد، آنچه او را با زندگان همنوع خود، پیوند می دهد، بی شک استوارتر و نیرومندتر خواهد شد و بدین ترتیب ارتباط انسان — که در رأس موجودات زنده قرار دارد — با برادر انسان خود، نخستین ضرورت اجتناب ناپذیر هستی و وجود، از نظر فردی و اجتماعی خواهد بود.

و در آن هنگام که علی بن ابیطالب می گوید جامعه صالح همان جامعه ای است که عدالت اجتماعی، با وسیع ترین مفاهیم و عالی ترین شکل هایش در آن

حکمرما باشد، درواقع قانون را وضع و پایه گذاری می نماید. ولی این قانون در ذهن و اندیشه او پرتو نمی افکند و به شکل یک ضرورت اجتماعی در نمی آید، مگر به خاطر آنکه درواقع یک پدیده طبیعی، ناشی از همان چیزی است که ما آن را «روح عدالت همه جانبه جهان هستی» نامیدیم که وجود این قانون را ضروری و لازم می دارد... و از همین جا است که ما می بینیم علی بن ابیطالب به طور شگفت آوری اصرار دارد که دید خود را در ماورای قوانین به کار ببرد و قوانین را با مقیاسی نگرهبانی و اجرا نماید که زیباتر و والاتر از خواست خود قوانین است و آن، مهر و عاطفه انسانی است.

مهر و عاطفه انسانی، همین انگیزه روحی و مادی ریشه دار، برای تکامل و برتری و والایی انسان است و این مهر و عاطفه، بدین ترتیب یک ضرورت اخلاقی است، چون درواقع یک ضرورت وجودی است.

نخستین صفحه از صفحات کتاب مهر و عاطفه انسانی، که بهوسیله امام علی انتشار می یابد! از اینجا آغاز می شود که خاطرنشان سازد توده مردم همه با هم برادرند و به همین جهت، او در آن هنگامی که زمامدار مردم بود، به طور صریح و آشکار آنان را «برادرانم» توصیف می کرد.

سپس همین نکته را با توجه دادن فرمانداران به اینکه «برادران» همه مردم هستند، توأم می ساخت و گوشزد می نمود که این برادری، به طور حتم مهر و عاطفه لازم دارد و روی همین اصل به سران لشگریان خود چنین می فرمود: «بر فرماندار و والی حق است که در اثر فزونی و نعمتی که به آن رسیده است، تغییر روش ندهد، بلکه باید نعمت هایی که خداوند بهره او گردانیده، او را وادار سازد که به مردم نزدیک تر شده و نسبت به برادرانش، مهربان تر گردد».

علی بن ابیطالب آنچه را که در مورد لزوم جلب برادری و دوستی و مهربانی همه مردم باور دارد، برای خود و فرمانداران خاطرنشان می سازد. وی با فلسفه جامع تر و همه جانبه تری، در مورد همه افراد بشر بدون کوچک ترین جدایی و امتیازی، می فرماید: «شما همه با هم برادرید و فقط ناپاکی درون و فساد باطن، بین شما جدایی افکنده است». و بدین ترتیب امام علی ناپاکی درون و فساد باطن را در یک سو، و مهر و شوق قلب و دوستی و محبت نفس را در سوی دیگر قرار می دهد.

و از آنجا که حق وجودی هر انسانی، آن است که از مهر و عاطفه دیگران بهره مند شود، باید همان طبیعتی که ارزش ها و مقیاس ها را همراه خود دارد، در قبال نیک مرد پاکی که همسایگان و نزدیکان و خویشان حق او را تباه ساخته اند، و پوشاک مهر و عاطفه به او نداده اند، انجام وظیفه بنماید و مهر و عاطفه فراوانی از بیگانگان — نسبت به او — بر او ببخشد. چنان که علی بن ابیطالب می فرماید: «آن کس را که خویشان نزدیکش رها کنند، افراد دورتر برای — یاری — او آماده می گردند!»

امام علی، در راه حفظ و نگهبانی این برادری مبتنی بر پایه های مهر و عاطفه انسانی، حتی از لغزش ها و گناه های کوچک، چشم پوشی نمی کند. زیرا که همین لغزش های کوچک، نشان دهنده انحراف اساسی از مقام بزرگوارانه مهر و عاطفه است: «اما بعد!... اگر لغزش های کوچک تو نبود، بی شک در این موضوع، حق تقدم با تو بود!»

و با اینکه قوانین رسمی به علی بن ابیطالب اجازه می داد که با کسانی که بر ضد وی توطئه می چیدند بجنگد، ولی او فقط هنگامی از این قانون رسمی استفاده می کند که همه جوانب مهر و عاطفه انسانی را در دل و جان خود در نظر بگیرد و فقط وقتی آماده جنگ با دشمنان توطئه گرش می گردد که از چگونگی همه پیوندهای برادری بشری، در دل و جان دشمنانش آگاه شود و حتی او در آن هنگام هم که راهی جز جنگ درپیش ندارد، آن را با کمال اکراه و بی میلی نه از روی رضایت خاطر و تمایل قلبی، آغاز می کند و تازه به جای آنکه خوشحال و خندان باشد، اندوهناک و ناراحت است و حتی از این پیش آمد ناگوار، «گریه» هم می کند^{۲۴} و از اینجاست که می بینیم، احساسی که پس از پیروزی بر علی بن ابیطالب روی می آورد، دردناک تر و ناگوارتر از احساسی است که از شکست، بر دشمنانش عارض می گردد.

و باز می بینیم که قوانین رسمی و موجود به علی بن ابیطالب اجازه می داد که حداقل در حق کسانی که بر ضد وی توطئه چیدند و حق او را پایمال ساختند، به

۲۴. چنانکه خود مؤلف محترم در جلد اول این کتاب از امام علی علیه السلام نقل کرده است. دستور امام در مورد جنگی که ناگزیر از آن بود، چنین بود: «... تا آنها آغاز نکنند با آنها نجنگید. و اگر به یاری خدا شکست خوردند، آنکه را پشت کرد، نکشید و آنکه را فرار می کند، تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را یاری کنید و زنان را آزار نرسانید...» م

یاران و فرزندان‌ش سفارش به مهر نکند و بگذارد که پس از شهادت، خود پیروان و فرزندان‌ش بر ضد آنان بجنگند و به خاطر گمراهی‌ها و تجاوزهایشان، از آنان انتقام بگیرند و آنها را قصاص کنند. ولی مهربانی و بزرگواری او نسبت به انسان — که در مکتب وی این «انسان دوستی» از هر قانونی برتر و بالاتر است — او را وادار می‌سازد که یاران و فرزندان خود را مورد خطاب قرار داده و این سخن بزرگ و گوهر بار را به آنان گوشزد نماید: «پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که می‌خواسته حق را به دست آورد و خطا و اشتباه کرده است، مانند کسی نیست که در راه باطل گام نهاده و آن را دریافته است».^{۲۵}

علی بن ابیطالب بهوسیله همین عامل، یعنی مهر عمیق و عاطفه بشردوستی، سعادت انسان را با خوشبختی همسایه اش، ارتباط و پیوند می‌دهد. و در واقع بدینوسیله، نیک بختی همه انسانیت و همه افراد بشری را، چون حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته می‌داند، برای آنکه هر همسایه‌ای، همسایه دیگری دارد و بدین ترتیب باید این حق در مورد او نیز مراعات شود، یعنی در واقع این رشته، سر درازی دارد که باید سراسر جهان بشریت را فرا گیرد!

و البته از جلوه‌های سعادت و نیک بختی انسان، یکی هم این است که این مهر و عاطفه بشردوستی، از دایره محدود خویشان و خانواده خارج بشود و شامل حال فرزندان دیگران نیز گردد و با آنان نیز همان رفتاری بشود که انسان با فرزندان خود می‌کند: «کودکان یتیم را، آن چنان تربیت کنید که فرزندان خود را تربیت می‌نمایید».

علی بن ابیطالب می‌خواهد که همه مردم، روح و حقیقت عدالت اساسی جهان هستی را احساس و درک کنند که از نظر ارزش و زیبایی، برتر و بالاتر از قوانین رسمی است، چون ناشی از گرمی و حرارت درونی و انگیزه بشردوستی است و انسان‌ها را بهوسیله منطق دل و قلب، نه با منطق خضوع در قبال قانون، به همدیگر پیوند می‌دهد: «تا نون‌هالان و کودکان از بزرگترها و پدران سرمشق بگیرند و بزرگان بر کوچکان مهربانی و عاطفه نشان دهند».

۲۵. مراد از جمله دوم معاویه است که می‌دانست حق با علی(ع) است ولی در راه باطل گام نهاد و چندصباحی با زور پول و سرنیزه بر مردم حکمرانی کرد... م

و اگر ناتوانی از انجام کارهای نیک عیب و نقصی محسوب شود، منطق مهر و عاطفه در زبان و منطق علی بن ابیطالب، کسانی را ناتوان تر و کمتر می شمارد که از به دست آوردن برادری مردم، عاجز و ناتوان باشد: «ناتوان ترین مردمان کسی است که از به دست آوردن مهر برادران، عاجز باشد». علی بن ابیطالب، بر این عجز و ناتوانی، عجز و ناتوانی دیگری را می افزاید که همان تمایل به جدال و دشمنی و کینه توزی است و می فرماید: «از دشمنی و ستیزه پرهیزید».

پس اصل اساسی در زندگی اجتماعی، همان نرمش و خوش خلقی و به آرامی سخن گفتن است، برای آنکه در این امر، عامل نیرومندی برای تحکیم پیوندهای دل ها و قلب ها — مرکز مهر و عاطفه — وجود دارد: «نرمش و آرامی در سخن، از کرامت و بزرگواری است».

و شاید در میان خواسته های دل، هیچ چیزی مانند احساس دوست یابی برای انسان موجب آرامش نیست و انسان وقتی در خود آرامش می یابد که ببیند در بین همه مردم، دوستان و برادرانی دارد. و هنگامی که علی بن ابیطالب از ناگواری ها و ناراحتی های روزگار خود، آزرده خاطر می گردد، نان را که وسیله بقای زندگی است و راستی را که سرمایه و اساس حیات است با برادری با مردم، در مقام و مرتبه واحدی قرار می دهد و در مورد مردمان دوران خود می فرماید: «نزدیک است که مردم سه چیز را از دست بدهند، پول حلال، زبان راستگو، و برادری که موجب آرامش انسان گردد».

و اگر غربت و دوری از وطن، بزرگ ترین فشار و سختی زندگی است، چون موجب تنهایی می گردد، مرحله بالاتر و سخت تر از آن، هنگامی است که انسان دوستان و برادران خود را از دست بدهد؛ برای آنکه به دنبال آن دل هایی را از دست می دهد که از مهر و عاطفه آنها خرسند می شد و بهره مند می گردید: «غریب و دور از میهن، کسی است که دوست و آشنا ندارد» و: «از دست دادن دوستان، غربت و تنهایی است».

برای تکمیل حس نوع دوستی و عاطفه علی بن ابیطالب بهتر است که به روش و موقف علی بن ابیطالب نسبت به بانوان نیز اشاره کنیم. بی شک زنان نیز از نظر امام علی، در همین سطح انسانی قرار دارند زیرا که زن، نیمی از مرد است و در این صورت آیا قابل تصور است که این نیمه، نسبت با آن نیمه دیگر، بی مهر و

عاطفه باشد؟ و آیا صحیح است که کسی از نیمه دیگر دعوت به عمل آورد که برخلاف مقیاس های عدالت جهان هستی — که همه را بر مهرورزی و بشردوستی می خواند — گامی بردارد؟ و برضد سنت مهر انسان بر انسان، بپا خیزد؟

گروه بسیاری، پاره ای از سخنان علی بن ابیطالب درباره زن را، آن طور که خود خواسته اند، تأویل و تفسیر کرده و به جای آنکه حقیقت روش و برنامه علی بن ابیطالب را در این زمینه نشان دهند، بیشتر کوشیده اند که در تفسیرهایشان به اصطلاح «تازگی هایی» به چشم بخورد! و روی همین اصل، بیشتر تکیه به گفتارهایی کرده اند که علی بن ابیطالب آنها را درباره دشمنی و ستیزه جویی زن معینی بیان داشته که علی بن ابیطالب بر او بدی روا ندیده و جز نیکی و خیر او را نخواسته است.

گویا آنان فراموش کرده اند که این گونه سخنان امام که مربوط به شرایط و اوضاع ویژه ای بوده و هدف از آنها، روشن ساختن علل و عوامل برخورد بین دو نوع اندیشه متضاد است، فقط مربوط به زنان نبوده، بلکه علی بن ابیطالب، در پاره ای اوقات درباره برخی از مردان، سخنان تندتر و سخت تری را بیان داشته است، و بی شک مراد امام علی از این بیان ویژه، درباره گروهی از مردان، آن نبوده که همه مردان را — در همه شرایط و کیفیات — یکسان بداند و همگان را به یک چوب براند. چنانکه مقصود امام علی — هنگامی که سخنانی درباره زنانی فرموده است — آن نبوده که عموم زنان را، به طور کلی و در همه شرایط و اوضاع، به شکل خاصی معرفی بنماید.

اصولا باید دانست که عوامل و عناصری که برضد امام توطئه چیدند و باعث شدند که خیر و نیکی از راه صحیح و اصیل خود منحرف گردد — و موجب پیدایش بدبختی ها در جامعه گردیدند — همیشه مورد اعتراض امام علی بودند و علی بن ابیطالب آنان را همواره مورد انتقاد شدید قرار می داد و در این موضوع، فرقی بین مردان یا زنانی که نفوذ و قدرت مردان را داشتند، نمی گذاشت.

اگر علی بن ابیطالب این یا آن گروه از زنان یا مردان را مورد حمله و انتقاد تند و انعطاف ناپذیر خود قرار می داد، به خاطر روش ها و موقعیت های خاصی بود که آنان در قبال حق و عدالت و هواداران آن، درپیش گرفته بودند. و

بدین ترتیب روشن می‌گردد که ادعای بدرفتاری امام نسبت به زنان، کاملاً بی‌اساس است.

من از کسانی که به این مسئله اهمیت می‌دهند می‌پرسم که حتی به عنوان نمونه، یک گفتار یا جمله‌ای را که علی بن ابیطالب در ضمن آن «زن» را تقبیح می‌کند، برای من بیاورند و نشان بدهند که آن جمله و گفتار، مربوط به شخص معین و در شرایط خاصی نبوده و یا ناشی از کردار و رفتار آن شخص، در وضعیت مخصوصی نباشد؟

آری! علی بن ابیطالب زن را، هنگامی که عامل فساد و تباهی، آشوب و اغتشاش بوده، مورد تقبیح و سرزنش قرار داده است، چنانکه در این گونه موارد از مردان نیز نمی‌گذشت و بنابراین، علی بن ابیطالب در هر دو صورت، فقط فتنه و آشوب، فساد و تباهی را مورد حمله و تقبیح قرار داده است.

روش علی بن ابیطالب در قبال زن، به مثابه انسان، همان روشی است که در قبال مرد، به عنوان انسان، داشته است و در این امر، هیچ‌گونه تبعیض و تضادی نیست. آیا در اندوه عمیق و غیرقابل توصیف امام علی در سوگ همسرش فاطمه(ع)، دلیل آشکاری بر احساس وی به ارزش زن، به عنوان یک انسان کامل، که حق دارد از هرگونه حق انسانی بهره‌مند شود، وجود ندارد؟ و آیا این امر به خوبی نشان نمی‌دهد که براساس همین حقوق و وظایف انسانی زن، او نیز باید از مهر و عاطفه انسانی بهره‌مند گردد و دیگران را هم از مهرورزی خود بهره‌مند سازد؟

مگر فراموش کرده‌اید که مردم، در دوران جاهلیت و پس از آن، هنگامی که نوزادشان پسر بود، اظهار خرسندی می‌کردند و آن را به فال نیک می‌گرفتند! ولی اگر مولود جدیدشان دختر بود، اندوهناک گشته و آن را علامت بدی می‌شمردند؟

آیا گفتار شگفت‌انگیز فرزددق، پس از مرگ همسرش، که گویا او را خیلی دوست می‌داشت، نشان‌دهنده بینش عصر او — که متصل به عصر امام علی است — درباره «زن» نیست؟ فرزددق می‌گوید:

«و أهون مفقود اذا الموت ناله***علی المرء من اصحابه، من تقنعا!»

— بی ارزش ترین فردی که با مرگ خود، از جرگه یاران انسان بیرون می رود، کسی است که پوشش داشته باشد! — شاعر می گوید: پست ترین موجودی که از میان یاران و آشنایان انسان، می رود موجودی است که نقاب به چهره دارد و البته مرادش همان زن بینوا است!... پس در واقع زن در قلب و اندیشه وی، حتی سزاوار آن نیست که به خاطر مرگش، انسان اندوهگین شود یا بگرید؟ و تازه فرزدق این نظر را بر زبان نیز می آورد و درباره آن شعر هم می گوید... ولی باید پرسید که این نوع داوری درباره زن برای چیست؟... بی شک دلیلی جز این وجود ندارد که گناه آن موجود از دست رفته فقط زن بودن است!!

با توجه به این نظریه ها و این اندیشه ها، این پرسش مطرح می گردد که مگر علی بن ابیطالب از مردم آن دوران نبود؟... آری امام از مردم همان عصر بود ولی از نظر اندیشه و تفکر، از همه پیشروتر و از جهت بینش از همه بزرگوarter و به لحاظ احساس و محبت از همه عمیق تر بود. امام در یکی از سخنان خود، در حالی که می خواهد دارندگان آن چنان اندیشه های احمقانه ای را سرزنش کند، چنین می فرماید: «گروهی از آنان فقط پسر را دوست دارند و دختر را نمی پسندند...» و بدین ترتیب، پسر و دختر، در نظر علی بن ابیطالب، هردو یکی هستند و تنها صفت «انسان» بودن آنان را یکسان می کند!

در اینجا نکته ای را هم باید افزود و آن اینکه، علی بن ابیطالب — همان کسی که به همه مردم مهر می ورزد و بیچارگان و ناتوانان را بیشتر مورد مهر قرار می دهد — بر مردم بزرگوarter و شرافتمند لازم می داند که نسبت به زنان مهر و عاطفه بیشتری نشان دهند، چراکه، آنان اگر هم ناتوان نباشند، ناتوان شمرده شده اند، و به همین مناسبت می فرماید: «ستمدیدگان را یاری و کمک کنید، جلو تجاوز ستمکار حيله گر را بگیرید و بر زنان خود نیکی بکنید» و در جای دیگر می فرماید: «من به شما فرمان می دهم که از زشتی ها جلوگیری کنید و بر زنان خود نیکی بنمایید».^{۳۶}

۳۶. متأسفانه دشمنان اسلام، نه تنها بینش امام علی علیه السلام را درباره زنان وارونه جلوه داده اند، بلکه آن اصول و حقوق اساسی را که اسلام به زن داده است، در جوامع اسلامی از دست زن گرفته و یک سلسله ناروایی ها و ستم هایی را که نظام های اجتماعی غلط موجود در جهان اسلام عامل پیدایش آنهاست، به اسلام نسبت داده اند، در صورتی که روح اسلام از این ظلم ها و ستم ها، از این تباهی ها و فسادها بیزار است...

* * *

علی بن ابیطالب حلقه های زنجیر این مکتب به هم پیوسته و یگانه را، در دعوت خود به هم پیوند داده و همچنان راه خود را ادامه می دهد تا نخست همه مردم و به دنبال آن همه موجودات، به دور حرارت و گرمی مهر و عاطفه، حلقه زنند و گردد هم آیند و برای همین منظور درباره علم و دانش — که ارزش آن را در مکتب امام شناختیم^{۲۷} — چنین می فرماید: «خوش رفتاری و مدارا، آغاز علم و طلیعه دانش است».

علی بن ابیطالب به این جهت «ازدیاد گناهان» را وحشتناک می داند که این امر موجب اعتیاد می گردد و «عادت» موجب سنگدلی می شود و به همین دلیل گناه، احساس سرد نفرت را به جای گرمی مهر و بزرگواری، در دل ها جای می دهد. امام علی می فرماید: «خشکیدن اشک ها فقط به علت سخت شدن دل ها است و سنگدلی ها هم نتیجه زیادی گناهان است!»!

بنابراین، اگر شما اهل گناه نباشید، باید از اهل مهر و عاطفه باشید و در این صورت سزاوار است که با استفاده از این روح و احساس عالی، تا آنجا که قدرت دارید، در کمک و یاری برادران «انسان» خویش بکوشید و: «اگر به برادر خود اعتماد و اطمینان دارید، آنچه را که دارید در اختیار او قرار دهید، او را یاری کنید و نیکی را بر او آشکار سازید».

* * *

در آخرین مرحله تکاملی، علی بن ابیطالب مجموعه ای از سخنان و گفتارها عرضه می دارد که همگی بر مدار و محور دعوت مردم به فداکاری و جانبازی در راه یکدیگر قرار دارد! این سخنان گرانمایه، در واقع از بزرگ ترین یادگارهای

خوشبختانه اخیراً جنبشی برای نشان دادن اصول حقوق زن در اسلام به وجود آمده و دانشمندان اسلامی، کم و بیش حقایقی را در این زمینه نوشته و منتشر ساخته اند... ولی بسیار ضروری است که حقایق را بی پرده تر افشا سازیم و حقیقت اسلام را، آن طور که هست، در همه زمینه ها، بالخصوص درباره زنان که مسئله روز شده و دشمنان با سوءاستفاده از اوضاع موجود در جهان اسلام، وضع ناگوار اکثریت آنان را، به غلط مولود نظریه اسلام جلوه گر ساخته اند، آشکار کنیم...

مجامله و عوام زدگی، از مسئولیت بزرگی که در قبال نشر اصول اسلام در جهان جدید داریم، نمی کاهد و نمی تواند ما را در پیشگاه خداوند، تبرئه کند...

در حدیث شریف است: «هنگامی که بدعت ها ظهور کرد و (چیزهایی پدیدار شد که مربوط به دین نیست) عالم و دانشمند باید حقیقت را بیان کند و اگر سکوت نماید، لعنت خداوند بر او باد!!» م

۲۷. به فصل «وحدت و هماهنگی در شخصیت امام علی» در همین مجلد، مراجعه شود. م

اخلاقی موجود در دست انسان به شمار می رود و از همین نمونه هاست: «با کسی که از تو بریده و قطع رابطه کرده آشتی کن، و به کسی که تو را محروم ساخته ببخش. بر همه مردم نیکی بکن آن چنان که دوست داری نسبت به تو نیکی بنمایند. بر آن کس که در حق تو بدی کرد، احسان کن و کسی را که بر تو ستم روا داشته مورد عفو قرار ده. و هرگز کسی را که تو را دشمن می دارد، دشمن مدار...»

برای تحقق بخشیدن به این راه و دعوت بزرگوارانه، علی بن ابیطالب چهارپایان، ساختمان ها، زمین ها و انسان ها، همه را با هم، در لزوم ابراز مهر و عاطفه بر آنها، همچون یک حق مشترک، سهیم و شریک قرار داده و می فرماید: «در مورد بندگان خدا و سرزمین هایشان، از خدا بترسید — خدا را در نظر بگیرید — زیرا که شما، حتی در مورد زمین ها و ساختمان ها، حیوانات و چهارپایان هم در پیشگاه خداوند مسئول هستید!»

و بدین ترتیب، مهرورزی انسان بر انسان و بر سایر موجودات، در واقع نه تنها دلیل و برهان اصالت زندگی در برابر مرگ، بلکه یکی از دلایل وجودی عدالت جهان هستی است.

راستی زندگی

• دروغگو و مرده یکسانند، برای آنکه برتری انسان زنده بر مرده، در امکان اعتماد بر اوست و اگر به سخن کسی نتوان اعتماد و اطمینان یافت، زندگی او بی فایده است.

علی

• این راستی، پیمانی از تو و برای تو است، زیرا که «راستی» روح زیبایی و حقیقت، و خواست زندگی توانا و پیروزمند است.

شاید بارزترین و آشکارترین جلوه های عدالت جهان هستی، در عالم جمادات و دنیای زندگان، و در هر چیزی که مربوط به طبیعت هستی و خصلت های موجودات می شود، همان صدق و راستی خالص و دور از شائبه است.

و در واقع صدق و راستی، مدار گردش زمین و فلک و محور شب و روز است! و تنها با صدق و راستی است که فصول چهارگانه، پشت سرهم می آیند و می روند و یا باران می بارد و خورشید نورافشانی می کند! و همچنین تنها بهوسیله صدق و راستی است که زمین بهوعده خود وفا می کند و هر چیزی را در زمان خود، بدون کوچک ترین تقدم یا تأخیری، می رویاند و تحویل می دهد و باز به خاطر همین صدق و راستی است که سنت های طبیعت و قوانین زندگی پابرجا و استوار می گردد: وزش باد، جریان خون در رگ ها، تولید نسل موجودات زنده، همه و همه، به حکم قانون راستی حیات و سنت صدق زندگی است.

این راستی خالص و مطلق، که محور گردش قانون و اساس زندگی است، همان نخستین و بزرگترین سرچشمه ای است که عدالت جهان هستی از آن ناشی می شود و به سوی آن نیز بازمی گردد!

و از آنجا که علی بن ابیطالب دقت و توجه کافی نسبت به صدق و راستی هستی داشت و با آن به سر می برد و در کنار آن زندگی می کرد، اصلاح و

تربیت مردم را برپایه بینش، خرد و احساس و درک خود، نخستین هدف خویش قرار داد.

مفهوم صحیح و مدلول اساسی اصلاح و تربیت هم جز احساس و درک عمیق ارزش زندگی و شخصیت وجود، چیز دیگری نیست. و از آنجا که این مفهوم، تنها مفهوم بزرگ اصلاح و تربیت است، صدق و راستی با ذات هستی و با هر موجود مادی یا معنوی، همان محوری خواهد بود که اصلاح و تربیت به دور آن می گردد — چنان که محور عدالت جهان هستی نیز همین بود.

و بدین ترتیب اساس بسیاری از قواعدی که بشر بدون توجه به نوامیس و قوانین بزرگ هستی، بر آنها توافق کرده و چنین پنداشته که فقط به خاطر اتفاق نظر، آنها یک سلسله اصول و مبانی اصلاحی و تربیتی هستند، درهم فرو می ریزد و منتفی می شود. و همچنین هر چیزی که با روح حق و روح نیکی و روح زیبایی مخالف باشد، از دایره اصلاح و تربیت صحیح خارج می گردد. و به طور کلی اصلاح و تربیت اگر بر پایه های اصلی و خلل ناپذیر خود قرار نگیرد، جز توافق سطحی و بی ربط بر تکامل دروغ زشت، نخواهد بود، ولی اگر براساس مبانی اصیل خود استوار گردد، یک ادراک و احساس عمیق نسبت به راستی زیبا، خواهد بود و آن را با تحول و تکامل پیروزمند و همیشگی زندگی همگام و متحد خواهد ساخت.

روی همین اصل است که مدار و ملاک اصلاح و تربیت، در نزد علی بن ابیطالب، دورنگه داشتن انسان از دروغ و یا به تعبیر دیگر، طلب حرارت زندگی برای انسان در مقابل سردی مرگ است.

پشتیبانی از انسان در برابر دروغ، در نخستین مرحله نیاز به بزرگداشت دائمی راستی و صدق، به طور مستقیم و با سخنان صریح و آشکار دارد، و همچنین نشان دادن آن به مثابه یک ضرورت حیاتی و لزوم هماهنگی هر موجود زنده ای با آن و همچنین سوق دادن مردم به سوی آن — چه در حالی که به طور انفرادی به سر می برند و چه در حالی که به طور اجتماعی زندگی می کنند — است.

در همین زمینه است که علی بن ابیطالب، این بزرگمرد بی نظیر، چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند و به چیزهایی اشاره می کند که دیگران از آنها

آگاهی ندارند و کارهایی را انجام می دهد که دیگران هم اکنون هم از انجام آنها عاجز و ناتوانند، ولی امام می خواهد که همه بتوانند آنها را انجام بدهند.

علی بن ابیطالب می فرماید: «از تغییر و تلون اخلاق بپرهیزید و زبان خود را یکی قرار دهید» — از دوگونه گویی برحذر باشید — و در واقع امام علی بدینوسیله می خواهد فرد راستگو را از خطری آگاه سازد که اگر یک بار هم در زندگی دروغ بگوید، آن خطر متوجه وی خواهد شد. پس اگر فرد راستگو، ولو یک بار، دروغ بگوید، مرز راستی و صدق او مورد تجاوز قرار می گیرد و این خصلت نیک او، مانند هر چیز «شکستنی» که با یک بار زمین خوردن می شکند، خرد و نابود می گردد!

نفاق، دورویی و دورنگی نیز در حقیقت دو نمونه دیگر از نمونه های دروغ به شمار می روند. امام می فرماید: «مردمی راستگو باشید. بدون ظاهرسازی و ریا، کار کنید. خداوند راستگوی به حق را عزت بخشد و دروغگوی تباه را، زبون سازد. همواره سخن راست بگویید، امانت را ادا کنید و به عهد و پیمان وفادار بمانید. آن کس که از راه کج در جستجوی عزت و افتخار باشد، خداوند خوار و زبونش گرداند. اگر تو راستگو باشی ما تو را کفایت می کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را کیفر می دهیم. آن کس که راستگویی را از دست بدهد. بهترین فضائل اخلاقی خود را از دست داده است. هیچ شمشیر برنده ای در دست یک فرد شجاع، برای او ارجدارتر از راستی نیست».

البته این آیات و سخنان امام علی درباره صدق و راستی، تنها نمونه هایی است از صدها آیه و سخن دیگر وی که پایه قانون اساسی و دستور بزرگ اخلاقی علی بن ابیطالب را تشکیل می دهند.

اکنون به این گفتار جالب توجه کنید که در پیدایش آن، اندیشه و خرد بیدار و آگاه، سهم به سزایی دارد. امام می فرماید: «دروغ انسان را به سوی تباهی و فساد سوق می دهد»، ما البته نیازی نداریم که در زمینه این سخن تفسیری بنویسیم و حقیقتی را که در پشت این گفتار نهفته است — و درواقع حقایق بی شمار دیگری را نیز همراه دارد — برای شما شرح دهیم، چنان که نیازمند آن هم نیستیم که در تصویر و بیان آن حقیقت آشکاری که این سخن به آن اشاره می کند، به

تفصیل بپردازیم... حقیقتی که گذشت روزگار پایداری و اصالت آن را بیشتر تثبیت می نماید...

* * *

از همین نمونه های عالی است این سخن امام که می فرماید: «دروغ، چه در شکل جدی و چه در رنگ شوخی، کار شایسته ای نیست و هرگز روا نیست که کسی از شما، به کودک خود وعده ای بدهد، و سپس به وعده خود وفا نکند!!» این سخن دو بخش دارد: مفهومی که بخش نخستین این بیان علوی، به آن اشاره می کند، مفهومی است که مدت ها در میان فلاسفه اخلاق، به ویژه فلاسفه اروپا موضوع مورد بحث و گفتگوی زیاد بود! و در واقع همه آنان در این نکته اتفاق نظر دارند که صدق و راستی، زندگی، و کذب و دروغ، مرگ است، ولی در مورد تجویز دروغ در حالت اضطرار و به خاطر ضرورت، اختلاف نظرها دارند که گروهی موافق و گروهی مخالف هستند و البته هرکدام هم برای خود دلیلی دارند!

متأسفانه در مشرق زمین هم گروهی در این باره به اظهارنظر پرداخته اند که نه در جرگه فلاسفه هستند و نه از اندیشمندان به شمار می روند! و حتی مسئله به قدری کوچک جلوه شده که هر فرد عادی هم قلم به دست گرفته و در این باره به بحث پرداخته است. و از اینجا است که ناگهان می بینیم که «شیخ ناصیف یازجی» اظهارنظر نموده و در مجمع البحرین از زبان قهرمان داستانش چنین نقل می کند:

والصدق أن الفاك تحت العطب*** لا خير فيه، فاعتصم بالكذب!

بمثل هذا كان يوصيني ابي!*** (اگر راستگویی تو را در ناراحتی و هلاکت قرار دهد، در آن راستگویی سودی نیست! و بایست به دروغ پناه ببری! و این سفارشی است که من از پدرم دارم!).

خداوند پدر او را بیامرزد! چه وصیت و سفارش زشتی به فرزندش کرده است؟ و به راستی که تحمل این وصیت! بر عقل و دل، بسیار سنگین و ناگوار است.

ولی علی بن ابیطالب درباره این موضوع، همان روشی را پیش می گیرد که با اصول مکتب بزرگ اخلاقی او به هم آمیخته است — همان مکتبی که چگونگی

آن را خاطر نشان ساختیم که اساس آن ناشی از احساس و بینش امام علی نسبت به جلوه های عمومی عدالت جهان هستی است. علی بن ابیطالب بدون هیچ گونه شک و تردیدی می فرماید: «نشانه ایمان آن است که راستی را، هرچند به ضرر تو باشد، بر دروغ ترجیح دهی، اگرچه تو را سود بخشد و اینکه سخن تو زیادتیر و بیشتر از کردار و عمل تو نباشد!» پس کاملاً روشن است که علی بن ابیطالب هرگز در دروغ چیز مفید، و در راستی چیز زیان بخشی نمی بیند، بلکه مسئله را درست به طور معکوس می بیند. اما برای آن گروهی که با دید سطحی و نظر غیرعمیق خود، چنین می پندارند که شاید گاهی دروغ سودبخش بوده و راستی زیان بخش باشد، در چهارچوب تصورات خودشان، سخن می گوید تا گفتارش در دل آنان به خوبی جای گیرد و ثمربخش گردد. و برای تأکید و تأیید همین نکته است که امام می فرماید: «در همه کارها، راستی و صدق را پیشه خود سازید» و باز می گوید: «از دروغ بپرهیزید، زیرا که فرد راستگو همیشه در وادی نجات و عزت است و دروغگو پیوسته در پرتگاه سقوط و نابودی است».

اما مفهومی که در بخش دوم گفتار امام است: «... و هرگز روا نیست که کسی از شما به کودک خود وعده ای بدهد و سپس به وعده خود وفا نکند»، همان توجه عمیق و بزرگ بر یک حقیقت اساسی تربیتی است که خود زندگی اصالت آن را تأیید می کند، چنانکه اصول روان شناسی و تربیتی — که باید انسان بر پایه های آن پرورش و تکامل یابد — صحت آن را تثبیت می نماید. و شاید به عنوان شاهد، ذکر این نکته کافی باشد که کودک روی «نمونه ها و الگوهای» عمل پرورش می یابد نه براساس پند و اندرز... و همین نظریه محور اصلی فلسفه تربیتی ژان ژاک روسو است! و همه اینها، در مکتب امام علی، نعمتی از نعمت های «راستی با زندگی» است!

و از سخنان و شاهکارهای امام علی که در آن به پیوند خلل ناپذیر بین زندگی و راستی، و دروغ و مرگ اشاره کرده و نشان می دهد که صدق و راستی همان ناموس پایدار طبیعت است و جز بهوسیله آن حقیقتی مفهوم ندارد، این گفتار بی نظیر است: «دروغگو و مرده یکسانند، برای آنکه برتری انسان زنده بر مرده، در امکان اعتماد بر اوست و اگر به سخن کسی نتوان اعتماد و اطمینان یافت، زندگی او بی فایده است».

راستی و صدق بازندگی، به طور طبیعی، سادگی و بی آلاچی را همراه دارد و از پیچیدگی بیزار است، زیرا هر حقیقتی، به همان اندازه که خورشید فروزان و شب تاریک است ساده و بی آلاش است. و برای اثبات همین سادگی گرم که ناشی از صدق و راستی است، می‌گوییم که علی بن ابیطالب از تکبر و خودبزرگی بینی نفرت داشت، زیرا تکبر یک خصلت طبیعی و راستین نیست، بلکه «بزرگ» واقعی و «بزرگواری» یک خوی راستین است. و از اینجاست که متکبر و شخصی که خود را بزرگ می‌شمارد، در نزد امام علی، کسی است که در واقع بر خویشتن نیز تکبر می‌ورزد! او می‌فرماید: «مانند کسی نباشید که بر فرزند مادرش تکبر می‌ورزد»!

علی بن ابیطالب همان قدر که خودبزرگ بینی را تقبیح می‌کند از فروتنی و تواضع بی مورد نیز بیزار است. برای آنکه این فروتنی نیز یک خصلت راستین نیست، بلکه به طور کلی، فقط احساس اینکه هر انسانی در عزت و احترامش، با هر انسان دیگری یکسان است، صدق و راستی است. و به همین علت، امام علی آن کسی را که فروتنی او را به خواری می‌کشاند، مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید: «هرگز در برابر مردم اظهار پستی و زبونی ننمایید» و سپس با سخن جالب تری همراه می‌سازد و می‌گوید: «در مسافرت‌ها، با کسی همراه نباشید که آن برتری را که در خود می‌بیند، در شما نمی‌بیند!» — خود را بالاتر و برتر از شما فرض می‌کند!

من در اصول و مبانی کسانی که نگهبان عزت و احترام انسان — به مثابه یک انسان هستند و می‌خواهند که هیچ انسانی بیجا خود را بزرگ ندارد و یا بی جهت فروتن نسازد و فقط آن طور که هست، صادقانه جلوه کند، سخنی را که از نظر ارزش، برتر از این گفتار امام یا حتی برابر و مساوی با آن باشد، ندیده‌ام، مگر این سخن خود امام که در آن می‌فرماید: «انسان، آینه انسان است»!

* * *

از سخنان دیگر امام که آشکارا ضرورت زندگی ساده و صادقانه را می‌رساند، این سخنان است: «چه زشت است فروتنی و خضوع در وقت نیازمندی و درشت‌خویی و ستم در موقع بی‌نیازی؛ ستودن بیش از اندازه شایستگی، تملق و چاپلوسی است و کمتر از مقدار سزاواری، ناتوانی یا رشک و حسد است؛

آن کس که در عیب و نقص مردم بنگرد و آن را زشت بشمارد و سپس همان عیب و نقص را برای خود بیسندد، فرد احمق و بی خردی است؛ چیزی را که خود انجام نمی دهد، بر زبان نیاورد؛ نیکی و خیر را برای ریا و ظاهرسازی انجام ندهید و به خاطر شرم و حیاء هم از انجام آن سرباز نزنید؛ تو، ای فرزند آدم! آنچه را که بیش از روزی و خوراک خود به دست می آوری، برای دیگران گردآوری می کنی؛ نباید برای فخرفروشی، در موارد لازم سکوت کنی و یا برای بزرگ داشتن خود و برتری طلبی بر دیگران، سخن بگویند؛ آن کس که بیش از توانایی خود به انجام کاری پردازد، درمانده و ناتوان گردد؛ در پشتیبانی و کمک یاور پست و کوچک، سودی نیست».

از همین سخنان زیبای امام علی، گفتاری است که آن را درباره مردی فرمود که او را بیجا ستایش کرد و به چاپلوسی پرداخت و ما این سخن را در جای دیگر از این کتاب، آورده ایم^{۲۸}...

و بدین ترتیب گویا علی بن ابیطالب هیچ نکته ای از نکات مربوط به امور زندگی و انسان را، که با احساس و اندیشه اش آن را درک کرده است، از نظر دور نمی دارد و درباره هر کدام از آنها، گفتار جالب و مختصری را بیان می کند که به شکل یک قانون کامل درمی آید...

این سخن امام در تشویق مردم به زندگی ساده و صادقانه بیانگر گذشت و آسان گیری وی در زندگی است: «اگر برادران شما — به عنوان مهمان — وارد خانه شما شدند، آنچه را که در منزل دارید، برای آنان بیاورید و خود را به تکلف و زحمت نیاندازید!»

* * *

و در آن هنگام علی بن ابیطالب سخنان بی شمار خود را که به طور مستقیم درباره ضرورت و لزوم صدق و راستی با زندگی و سپس درباره سادگی و بی آلاچی بود — که «راستی» بدون آن، و آن بدون «راستی» تحقق پذیر نیست — پایان می بخشد، راه خود را در همه افق ها و میدان های تهذیب و تربیت اخلاقی ادامه می دهد. زیرا در مکتب امام علی، همه این امور و مسائل لازم و ملزوم یکدیگر بوده و آن چنان با همدیگر پیوند دارند که گویا جملگی،

۲۸. به جلد اول امام علی، ترجمه فارسی رجوع شود. م

شکل واحدی از مجموعه موجودات جهان هستی هستند. و همچنین در مکتب امام، صدق و راستی نخستین مدار و محور همه امور است، ولو آنکه شکل های دیگر از مسائل اخلاقی نیز ضروری به نظر می رسند!

علی بن ابیطالب سفارش می کند که انسان از لغزش های دیگران چشم پوشی کند و ضعف آنها را به رخ افراد نکشد، زیرا که این امر، در مرحله نخستین نشان دهنده بزرگواری او بوده و سپس عامل عملی تهذیب و بیداری آن فرد لغزش کار است. و البته این روش، در مراحل نخستین برای اصلاح او، مفیدتر و مؤثرتر از پندگویی و یا خشم و ناراحتی است امام می فرماید: «از بهترین کارهای یک فرد بزرگوار، چشم پوشی او از چیزهایی است — که درباره دیگران — می داند».

امام همچنین به بردباری و شتاب نکردن توصیه می نماید، زیرا که این دو خصلت ناشی از بزرگی همت و نردبان بزرگواری است: «شکیبایی و شتاب نکردن، برابر و همزادند که از بلندی همت و پایداری اراده ناشی می شوند».

علی بن ابیطالب غیبت و سخن گفتن در پشت سر مردم را تقبیح می نماید، زیرا این خوی، درواقع شعبه ای از دورویی و زشتی و تباهی است: «از غیبت بپرهیزید که خوراک سگ های دوزخ است!»
نیرنگ و حيله نیز همانند غیبت است و هردو از پلیدی و ناپاکی درون، سرچشمه می گیرند: «از نیرنگ و خدعه بپرهیزید که اخلاق مردم پست و زبون است».

و چنانکه علی بن ابیطالب اجازه نمی دهد که حتی یک دروغ برزبان آید و آن را عامل شکست راستی می شمارد، هرگونه گناهی را که از نظر گناهکار، کوچک و بی اهمیت است، بزرگ و سخت می داند، برای آنکه بالاخره هرچه باشد گناه است. و بلکه اگر فرد گناهکار آن را کوچک بشمارد — بیشتر از گناه بزرگ که مرتکب آن همیشه در فکر توبه و بازگشت خواهد بود — در ارزش و بزرگی انسان تأثیر بد و منفی دارد: «بدترین و سخت ترین گناهان، گناهی است که انسان آن را کوچک و ناچیز بشمارد».

علی بن ابیطالب شما را از شتاب زدگی در سخن گفتن و انجام کار، نهی می‌فرماید زیرا شتاب زدگی موجب آلودگی و سقوط می‌گردد و انسان تهذیب شده را سزاوار نیست که خود را در پرتگاه کوچک ترین تباهی قرار دهد: «من تو را از شتاب در کار و سخن نهی می‌کنم».

امام علی می‌خواهد که شما برای اصلاح اخلاق خودتان، از هر گناهی که مرتکب شده اید، در پیش وجدان خود، پوزش بطلبید و عذرخواهی کنید. ولی او به عنوان یک بزرگ مرد باریک بین و نکته‌سنج، به شما گوشزد می‌کند که انسان هرگز از کار نیک پوزش نمی‌طلبد، بنابراین نباید کاری بکند که به عذرخواهی ناچار گردد: «از کاری که باید از انجام آن پوزش بخواهید، بپرهیزید، زیرا به خاطر انجام هیچ کار نیکی عذرخواهی نمی‌کنند!»

امام برای آنکه شما را از توجه به عیوب و نواقص دیگران و غفلت از عیوب خویشتن، بازدارد — که هر دو جنبه مثبت و منفی آن، موجب بدی اخلاق و تغییر روش زندگی می‌گردد — می‌فرماید: «بزرگ ترین عیب‌ها آن است که از چیزی بد بگویید که خود نیز همانند آن عیب را دارید» و «آن کس که در عیب خویشتن بنگرد، از نقص و عیب دیگران بازماند!»

اگر شما دیدید که در جایی کار زشتی صورت می‌گیرد، باید در مرحله اول آن را تقبیح کنید و اگر نتوانستید، باید آن را نیکو جلوه ندهید که در این صورت سهم و شریک در آن به شمار می‌آید: «هرکس که کار زشتی را نیکو جلوه دهد، در ارتکاب آن شرکت جسته است!»

و اگر، مهرورزی و بشردوستی، یک ضرورت اخلاقی در بین مردم است — چون چنانکه گفتیم یک ضرورت وجودی است — پس منطق عقل و قلب دستور می‌دهد که مهر و عاطفه شما نسبت به کسی که بیشتر به شما نیکی کرده است، افزونتر شود. و در این زمینه است که امام می‌فرماید: «تندی و نیش زبان را درباره کسی که تو را گویا کرده — و چیزی به تو آموخته — و یاوه‌گویی خود را نسبت به کسی که تو را به راه راست هدایت نموده است، به کار نبر!» او سپس می‌فرماید: «پاداش کسی که شما را مورد احترام قرار داده آن نیست که او را کوچک بدانی و کیفر آن کس که تو را خشنود ساخته، آن نیست که او را آزرده خاطر بسازی».

علی بن ابیطالب به آز و حرص و خودخواهی و حسدورزی، حمله می کند، زیرا هر یک از اینها، در حقیقت راهی به سوی انحطاط اخلاقی به شمار می روند: «حرص و خودپسندی و رشک، عامل سقوط در پرتگاه گناهکاران به شمار می روند!»

و اگر هواداران پیشین اخلاق، بخل را به این علت تقبیح می نمودند که در نظرشان بخل خودبه خود یک صفت زشت و ناپسند است، از نظر علی بن ابیطالب که اخلاق را به مقیاس جامع تر و اندیشه ای عمیق تر ارزیابی می کند، بخل فقط به خاطر زشتی ذاتی خود، ناپسند نیست، بلکه بیشتر به آن جهت قابل تقبیح است که همه عیوب و زشتی ها را در خود گرد می آورد و انسان خسیس و بخیل را وادار می سازد که در اخلاق و روش خود، به هرگونه پستی تن دردهد. و این حقیقتی است که در قرن هفدهم میلادی، شاعر بزرگ: مولیر آن را در نمایشنامه «خسیس» نشان داده و پس از آن، دانشمندان روان شناس، آن را ثابت کرده اند.

یک فرد بخیل و خسیس، منافق، دورو، تجاوزکار، حسود، پست، حيله گر، وقیح و خودخواه می شود و اهل غیبت، سخن چینی، آز و طمع و ستم است. امام علی می فرماید: «بخل جامع زشتی ها و هر خصلت ناپسندی است».

* * *

اگر بخواهیم به طور مشروح درباره مکتب امام علی در موضوع اخلاق و تهذیب نفس و تربیت مردم سخن بگوییم، بحث به درازا خواهد کشید. اصول اخلاقی امام علی به اندازه ای بسیط و جامع است که حتی کوچک ترین حرکت و عمل انسان را نیز از نظر دور نداشته است. و اگر ادعا کنم که این کار بسیار پرزحمت است سخن به گزاف نگفته ام.

البته خوانندگان محترم با مراجعه به آخرین بخش از کتاب، چکیده هایی از ادبیات علی بن ابیطالب، که ما آنها را انتخاب کرده و در کتاب خود آورده ایم خواهند دید، و اطمینان خواهند یافت که بررسی اصول مکتب امام درباره اخلاق و تهذیب نفس و شرح و توضیح آن اصول و گفتارها، در چندین مجلد هم امکان پذیر نیست. و شاید کافی باشد که به طور اشاره بگوییم: این سخنان و

شاهکارهای علوی، از پرارزش ترین، عالی ترین، بزرگ ترین و عمیق ترین یادگارها و میراث های انسانیت به شمار می رود.

علاوه بر این، باید در اینجا به بزرگ ترین «آیات علوی» اشاره کنیم که در مسئله بزرگ تهذیب اخلاق، به این جهت که یک احساس عمیق نسبت به ارزش زندگی و بزرگواری انسان و کمال هستی است، قابل توجه است. البته فقط گروه بسیار اندکی از بزرگان چون بودا و مسیح و محمد هستند که فهمیده اند نشانه این تهذیب و پاکی، در مرحله نخست، در خود انسان و رفتار وی با خویشتن آشکار می گردد و سپس در بین انسان و چیزهای دیگر، به مثابه یک جوشش طبیعی از سرچشمه اصلی، ظهور می کند.

علی بن ابیطالب این حقیقت را به طور نیرومند و آشکار، بدون کوچک ترین پیچیدگی و ابهامی دریافت و به شکل جامعی از آن سخن گفت. علی بن ابیطالب در مورد لزوم احترام به خود، و مراقبت نفس چنین می فرماید: «در خلوت و نهان، از گناهان بپرهیزید» و باز در همین زمینه می فرماید: «از ارتکاب هر کاری که از انجام آن در آشکار شرمنده می شوید، در پنهانی نیز بپرهیزید. و از انجام هر عملی که اگر آن را به شما نسبت دهند انکار خواهید کرد، اجتناب کنید».

اکنون به سخنی توجه کنید که امام علی آن را در مورد رابطه «پنهان» و «آشکار» بیان داشته است و ما آن را در تعبیر و بیان خود «نشانه تهذیب» و علامت «جوشش از سرچشمه» نام نهادیم.

«آن کس که درون خود را اصلاح کند، خداوند آشکارش را نیز اصلاح نماید».

* * *

از جملات جالب فیلسوف چینی، کنفوسیوس، درباره تهذیب نفس این سخن است: «در سر سفره خود آنچه را که بخور که گویا در سر سفره پادشاه غذا می خوری!»

و البته آشکار است که مراد کنفوسیوس این است که شما احترام خود را تا آن پایه ای برسانید که بالاتر از آن قابل تصور نیست، به طوری که در آن هنگام هم که فقط با خویشتن هستید، آن چنان باشید که گویا در نزد «پادشاه» نشسته اید!

علی بن ابیطالب، نظیر همین مفهوم را در شکل دیگری بیان می دارد: «هریک از شماها، آن چنان برای برادر خود آرایش کند که برای فرد بیگانه آرایش می کند و میل دارد که او را در جالب ترین وضع و بهترین شکل ببیند.»^{۲۹}

علی بن ابیطالب در هر صورت می خواهد شما به برادر خود پند و اندرز دهید تا تغییر روش دهد و اخلاق خود را نیکو گرداند. ولی روح و حقیقت تهذیب اصیل اجازه نمی دهد که شما او را با نصیحت علنی و آشکار، آزرده خاطر و رنجور سازید، بلکه این روح، شما را وادار می کند که همیشه با نرمش و مهربانی همگام باشید و در نهان و به طور مخفی، کسی را پند و اندرز بگویید. علی بن ابیطالب می فرماید: «آن کس که برادر خود را در نهان پند گوید و نصیحت نماید، او را زینت و آرایش داده و هرکس که برادرش را به طور علنی اندرز گوید، درواقع او را سرزنش و تقیح نموده است.»

و در هر صورت، شما باید با خویشتن، با زندگی و با مردم، صادق و راستگو باشید! زیرا فقط در سایه همین صدق و راستی است که زنده می شوید و بدون آن نابود می گردید. و با همین راستی و صفا، سلامت و آرامش روح و دل و جان و بدن خود را نگه داری می کنید و بدون آن، همه را از دست می دهید. با صدق و راستی است که مردم را می توانید دوست بدارید و آنان هم شما را دوست بدارند و به شما اعتماد و اطمینان کنند؛ و بدون آن، بدبختی و تباهی و محرومیت را برای خود مهیا می سازید و مردم هم شما را با چشم حقارت خواهند نگرست!

این صدق و راستی، پیمانی از شما و برای شماست، زیرا که راستی، روح زیبایی و حقیقت، و هدف خواست زندگی توانا و پیروزمند است. و این در واقع

۲۹. به نظر ما این مقایسه، بین گفتار کنفوسیوس و سخن امام علی علیه السلام، به علت عدم سازش مفهوم آن دو سخن، بجا نیست!... برای آنکه دستور اخلاقی فیلسوف چینی علاوه بر آنکه از نظر مفاهیم ذهنی ما مردم مشرق زمین، واکنش نامطلوبی دارد! اصولاً در مرحله عمل، امکان پذیر نیست. و از طرف دیگر، معنی گفتار امام علی علیه السلام آن است که انسان در نزد خویش و بیگانه، حتی از نظر ظاهر نیز آراسته باشد و قیافه و شکل ظاهر خود را نیز، پس از اصلاح کامل اخلاق، مرتب بنماید و این غیر از آن است که انسان همیشه طوری باشد که گویا در نزد زمامداری نشسته است!! جای شگفتی است که مؤلف محترم مفهوم گفتار امام را با معنی سخن فیلسوف چینی یکسان می داند!... م

درخواستی است که بر شما لازم می‌دارد هر روز پیمان خود را با خویش
یادآوری کنید. و علی بن ابیطالب هم می‌فرماید:
«هر انسانی باید هر روز به عهد و پیمان خود بنگرد و آن را در نظر بیاورد!»

نیکی هستی و انقلاب زندگی

• هیچ روزی بر انسان نمی گذرد مگر آنکه بر او می گوید:
من روزی نو بوده و بر تو گواه خواهم بود. در لحظاتی که
من هستم، نیک بگو و نیکی انجام بده، زیرا که تو دیگر مرا
هرگز نخواهی دید!

علی

• تنها قوانین و نظامات اجتماعی، بدون وجدان پاک، ایمان
سالم، مهر و عاطفه انسانی، قادر به گردانیدن چرخ زندگی
نخواهند بود!

• در قبال مارکونی، پاستور، گالیله، گاندی، بودا، افلاطون
و... افرادی هم نظیر: آدولف هیتلر، چنگیزخان، حجاج بن
یوسف، سزار بورژیا و... بهوجود آمده اند.

• می بینیم که انقلاب زندگی، به تمام معنی نمایشگر نیکی
هستی، و نیکی هستی، نمایانگر انقلاب زندگی است!

• انقلاب می گوید: من ویران کننده و در عین حال سازنده
هستم!

طبیعت جهان هستی دادگر، به این دلیل بهوجود آمده است که بخشنده و نیکوکار
باشد و خصلت طبیعی دنیای وجود عادل، آن است که نیکی را همگانی سازد و
اگر آنچه را که بخشیده است بازپس بگیرد، برای آن است که از نو، به بخشش
بهتری پردازد. نیکی در جهان هستی، درواقع رکن اساسی و جوهر و عامل اصیل
پایداری آن است. پیمان علی بن ابیطالب با آن نیز همین پیمان است و احساس و
درک نیکی آن نیز جز احساس کامل عدل و داد آن، چیز دیگری نیست. و روی
همین اصل است که امام علی درباره این نیکی سخن گفته و ما شمه ای از آنچه
را که درباره نیکی جهان هستی گفته بود، برای شما نقل کردیم.^{۳۰}

۳۰. به اوایل همین مجلد از کتاب رجوع شود. م

و شاید اکنون بتوان خلاصه آن گفتارهای جالب و راستین را در سخن کوتاهی آورد که خود امام علی آن را بیان داشته و گویا بدینوسیله، عقیده و ایمان خود را نسبت به نیکی جهان هستی، به طور اختصار بیان فرموده است: «عطا و بخشش خداوند در چیزی که از او درخواست شده، بیشتر از بخشش وی در چیزی نیست که درخواست نشده است». البته اگر ما توجه داشته باشیم که کلمه «خداوند» از نظر هواداران پیشین اصالت مسائل ذهنی و معنوی، در نهایی ترین مفهوم آن، جز مرکز جهان هستی و مبدأ پیوندهای عالم وجود، چیز دیگری نیست، به خوبی خواهیم فهمید که کدام نیکی جامع و همگانی، همان نیکی جهان هستی است که در ضمن شرایط ویژه ای، درخواست های شما را مورد پذیرش قرار می دهد و سپس بیشتر از آنچه را که خواسته اید، به شما می بخشد؟!!

البته انسان می پنداشت که موجود کوچکی است، ولی آن چنان که علی بن ابیطالب می گوید: او نماینده و سمبل این جهان بزرگ است، پس باید با نیکی و عدل خود، نمونه و شکلی از جهان هستی را هم عرضه بدارد! و اگر جهان هستی بیش از آنچه شما می خواستید، از نیکی های خود، شما را بهره مند ساخته است، در واقع برای این بوده است که در نیازمندی های طبیعی، او را یاری کنید و فرد نیکوکاری بشوید و اگر شما نمونه و شکلی از خود آن باشید، بیشتر از مردم نیازمند، به نیکی و بخشش نمودن احتیاج خواهید داشت. و این همان حقیقتی است که علی بن ابیطالب با این سخن خود آن را تثبیت کرده و تأیید می کند: «مردم نیکوکار و بزرگوار، برای نیکوکاری نیازمندتر از نیازمندان هستند». و باز در همین زمینه جمله ای می فرماید که همه گفتارهای وی درباره نیکوکاری در بین مردم، به آن برمی گردد: «فزونی و برتری در این باره، با آغازکننده کار است».

* * *

اگر ما درباره نیکی و مفهوم آن، در سطح روابط و پیوندهای موجود در بین مردم بنگریم، می توانیم که نظریات علی بن ابیطالب را در موارد زیر بیان کنیم:

۱. نیکی در بین مردم، در همکاری و تعاون آنان، تحقق می یابد، به طوری که هرکدام از آنان، هم برای خود و هم برای دیگران، به طور مساوی کار و کوشش بنمایند و باید در این کار، ظاهرسازی و ریاکاری از این طرف، و زور و اجبار از

آن طرف، وجود نداشته باشد، تا همه، چنان که علی بن ابیطالب می فرماید: «با شوق و رغبت، نه با ترس و لرز» به کار بپردازند.

و سپس باید فداکاری و گذشت نشان دهند، و به خاطر رفاه و آسایش دیگران و اعتماد مردم به همدیگر، از بعضی مسائل چشم پوشی بنمایند و البته این فداکاری و گذشت، باید به طور مستقیم و ارادی، نه پس از درخواست و یا با زور و فشار، عملی گردد. و بی شک هر چیزی که می تواند سودمند و مفید باشد، چه در سطح مادی و چه در افق معنوی، همان، نیکی موردنظر، خواهد بود.

۲. علی بن ابیطالب عقیده دارد که نیکی به «گفتار» نیست، بلکه در «کردار» و «عمل» است. برای اینکه انسان باید مانند وجود و هستی واحد، یگانه باشد و برای نگهبانی از این قانون کلی، هرکدام دیگری را کمک و یاری کند، و هرگاه سخنی گفت، آن را عملی سازد و اگر کار نیکی را انجام داد، آن را به زبان آورد. از گفتارهای جالب علی بن ابیطالب در این زمینه، سخنی است که آن را درباره مردی می فرماید که به جهت امید به خداوند می پنداشت نباید کار و کوشش کند: «او در پندار خود، مدعی است که به خداوند امیدوار است!» به خدای بزرگ سوگند که او دروغ می گوید، چرا امیدواری وی به خداوند، در کار و کردارش نمودار نیست؟ هرکس امیدوار باشد، امید او از کردارش پیدا و آشکار خواهد شد!»

و البته اگر کار نیکی انجام دادید، در این صورت مانعی ندارد که سخن نیک بگویید: «سخن نیک بگو و کار نیک انجام بده».

۳. علی بن ابیطالب میدان را در برابر نیروهای نیکی و نیکوکاری باز می گذارد تا به آخرین مرحله تکاملی خود برسند. و این بدینوسیله است که توبه و بازگشت از فساد و زشتی را، به مثابه یک قاعده اساسی مورد توجه قرار می دهد. پس اگر انسانی بر دیگران بدی و زشتی روا داشت، او می تواند از در توبه و پشیمانی وارد شود و از نو در جهان نیکی گام بگذارد، امام علی می فرماید: «پوزش و عذرخواهی آن کس را که از تو معذرت می طلبد، بپذیر و بدی و زشتی را، تا می توانی به تأخیر بیانداز!»

تاریخ چگونگی ستمی که ابوموسی اشعری در حق علی بن ابیطالب روا داشت، به خوبی حکایت می کند و همچنین بر این نکته گواه است که علی بن

ایطالب هیچوقت از چهارچوب مکتب خود خارج نشد و شرایط و مشکلات نتوانست او را وادار به عمل خلافی نمی کند و به همین جهت است که می بینیم به «ابوموسی» چنین پیغام می دهد: «اما بعد! تو فردی هستی که هواپرستی و خودخواهی تو را گمراه و تباه ساخت. از خداوند طلب عفو بکن تا از گناهت درگذرد. زیرا هرکس که در پیشگاه خداوند توبه کند، خداوند او را می بخشد.»!

۴. علی بن ایطالب ایمان دارد که نیروهای نیکی در انسان، با همدیگر پیوند و همکاری دارند و یکدیگر را تقویت می کنند؛ و اگر در انسانی، نمونه ای از نیکی، آشکار و پیدا شد، بی شک با گوشه ها و نمونه های دیگر نیکی نیز ارتباط خواهد یافت که آنها هم در موقع مناسب به مرحله ظهور خواهند رسید. در این بینش اشاره آشکاری به این حقیقت وجود دارد که جهان هستی، خواه در شکل بزرگ و همگانی خود و خواه در شکل ویژه و کوچکش که انسان است، یگانه و به هم پیوسته و دادگر و نیکوکار است: «اگر در کسی خصلت ویژه و خوبی باشد، باید در انتظار همانندهای آن باشید.»

۵. همانند همین ارتباط و پیوندی که بین خصلت های ویژه و خوب وجود دارد، در انتقال خصلت ها از فردی به فرد دیگر و در گرایش از نیکی به بدی نیز وجود دارد: «با مردم نیکوکار معاشرت کنید تا از آنان بشوید» و: «همیشه نیکی بجوید و مردم نیکو را بخواهید!»

۶. امام علی عمیقاً ایمان دارد که هر انسانی، هرگونه که باشد، می تواند در راه خیر و نیکی گام بگذارد و در این زمینه، هیچ انسانی بر دیگری برتری ندارد: «هرگز هیچ یک از شما نگوید که: دیگری برای انجام کار نیک از من بهتر و شایسته تر است!»!

۷. انسان نباید کارهای نیک خود را بزرگ بشمارد، بلکه هر کار نیکی که او انجام می دهد، همچنان کوچک خواهد بود، زیرا، اکتفانمودن به مقداری از نیکی، در واقع انکار نیکی جهان هستی بزرگ و انکار نیروی انسان است که جهان بزرگ را در خود جای داده است.

علی بن ایطالب درباره نیکوکاران و مردم با ایمان می فرماید: «آنان از کارهای کوچکشان راضی نمی شوند و کارهای بزرگشان را بزرگ نمی شمارند آنان

همیشه مراقب خود هستند و بیم دارند که در انجام وظیفه خود کوتاهی کرده باشند».

۸. در اینجا لازم است اشاره ای هم به آن بیش عمیقی بکنیم که علی بن ابیطالب با مقیاس آن، مفاهیم انگیزه های انسانی را ارزیابی می کند و به واسطه آن، همه مردم را در رفاه و آسایش قرار می دهد.

ما اگر به آثار بیشتر اندیشمندان بزرگ که مسائل مربوط به مردم را مورد توجه خود قرار داده اند، نظر کنیم، خواهیم دید که کلمات «سعادت» و «خوشبختی» در این آثار زیاد به چشم می خورد و مفهوم و مدلول همین کلمه، مدار بحث ها و هدف نهایی است.

ولی علی بن ابیطالب، به جای کلمه «سعادت» در سخنان خود از کلمه ای استفاده می کند که در تعریف طبیعت انسانی از نظر هدف، عالی تر و از جهت مفهوم، عمیق تر و از نظر مقام و افق، بزرگ تر و وسیع تر است. علی بن ابیطالب به جای «سعادت» کلمه «خیر» — نیکی — را به کار می برد و دل های مردم را متوجه آن می سازد. برای آنکه «سعادت» در چهارچوب افق فرد، محصور است ولی خیر و نیکی، در همچو چهارچوبی محدود نیست، و بنابراین خیر و نیکی بزرگ تر و برتر از سعادت است و از طرف دیگر، خیر و نیکی سعادت را هم دربردارد ولی کلمه سعادت چنین شمولی ندارد و روی این اصل خیر و نیکی، جامع تر است!

بر اینها باید افزود که بعضی از مردم گاه با چیزهایی سعادت مند می شوند که دور از شرافت و مقام والای انسانی است و یا با کارهایی به سعادت می رسند که دیگران را آزار و رنج می دهد، و یا آنکه آنان گاهی به نادانی و خوشگذرانی خود، نام سعادت می نهند و چنین می پندارند که سعادت مند شده اند. ولی خیر و نیکی غیر از سعادت است، زیرا سرچشمه آن از سرچشمه خیر و نیکی است. و خیر و نیکی سعادت است که وابسته و پیوسته با سعادت همه مردم بوده و با آسودگی وجدانی و درونی، بدنی و جسمی همراه است. و از اینجاست که علی بن ابیطالب این کلمه را، در دعوت گرم خود، که در آن مردم را به سوی بالابردن مقام انسان می خواند، بسیار به کار برده است.

من در آثار علی بن ابیطالب کلمه «سعادت» را فقط در یک مورد دیده ام^{۳۱} ولی امام در آن مورد هم همان مفهومی را در نظر دارد که از خیر و نیکی — با آن افق عالی و گسترش دامنه اش — آن را اراده می کرد.

جمله ای که در آن امام علی کلمه «سعادت» را به کار برده است، این است: «سعادت و خوشبختی مرد در آن است که همسر او صالح باشد، فرزندانش نیک و پاک و برادرانش شریف و بزرگوار و همسایگانش شایسته و نیکوکار باشند و روزی او در سرزمین خودش باشد!»

دقت کنید که چگونه علی بن ابیطالب سعادت انسان را با خوشبختی افرادی که در اطراف او هستند پیوند می دهد؟ نخست سعادت افراد خانواده و سپس خوشبختی همه برادران و همه همسایگانش را در نظر می گیرد و پس از آن، سعادت او را بسته به خوشبختی سرزمین او می داند که بی شک آن سرزمین، مربوط به همه مردم آن است و روزی همه افراد خود را باید برسانند!...

۹. نیکی هستی و صلاح و خیر انسان، ما را هدایت می کند که به وجدان انسانی، به مثابه آخرین داور در تشخیص کارهای سودمند یا زیان بخش، اعتماد و اطمینان داشته باشیم!

ما در این زمینه نظریه ای داریم که درباره آن کمی مشروح تر سخن می گوئیم:

در سخنان علی بن ابیطالب جملاتی وجود دارد که فقط عقل و خرد را مورد خطاب قرار می دهد. و عبارات دیگری نیز هست که در آنها وجدان و درون انسان را مخاطب ساخته است. ولی بیشتر سخنان امام، متوجه عقل و وجدان — هردو با هم — است.

گفتارهایی که فقط عقل و خرد را مورد خطاب قرار می دهند، نهایت واقع بینی و نتیجه محتوم کوشش عقلی است که نکته سنج و دقیق بوده و نیکی

۳۱. ما در آثار علی بن ابیطالب در دو جای دیگر نیز — علاوه بر آنکه مؤلف اشاره می کند — به کلمه «سعادت» برخورده ایم که البته در هر دو مورد، مفهوم سعادت، در سطحی همانند مفهوم خیر و نیکی دائمی است. در خطبه ۱۵۶ امام می فرماید: «... فان الله قد اوضح لكم سبيل الحق و انار طرقه، فشقوة لازمه او سعادة دائمة...» — خداوند مکتب حق را به شما آشکار ساخته و راه های آن را روشن ساخته است و اکنون یا بدبختی همراه شما است یا سعادت همیشگی... و در آخرین جمله عهدنامه مالک اشتر هم می فرماید: «... و ان یختم لی و لک بالسعادة والشهادة انا الیه راجعون» — از خداوند می خواهیم که کار من و تو را با سعادت و شهادت در راه خودش پایان دهد و بازگشت همه ما به سوی خداست. م

و بدی، خوبی و زشتی زمان را مورد تمرین قرار داده و در سایه آزمایش ها، همه مقدمات کشف حقایق را دریافته است. و از اینجاست که می بینیم آن سخنان، در اثر شدت ارتباطی که با حقایق دارند، به شکل قواعد هندسی — که دارای حدود و ابعاد خاصی هستند — درآمده اند و همچنین در سایه پیوند محکمی که با زیبایی بیان و تعبیر دارند، در جالب ترین چهارچوب های هنری و فنی می گنجند، به طوری که از نظر موضوع و مفهوم، ماده و شکل آنها در سطح عالی اصول ادبیات کلاسیک عربی قرار گرفته اند!

در این گونه سخنان حکمت بار که متوجه به عقل و خرد است، می بینیم که علی بن ابیطالب فقط طرح و نقشه می دهد و مردم را به حال خود می گذارد که آنچه را که می بینند، ارزیابی کنند. سپس اگر پسندیدند، بپذیرند و اگر نخواستند، نپذیرند! و به همین علت است که در این گونه گفتارهای حکمت بار، شکل و هیأت «طلب» و «خواست» را نمی یابیم، بلکه فقط سخنان حکمت باری را می بینیم که در قالب جمله های «خبری» محض ریخته شده و دور از هرگونه رنگ و شکل «امر و نهی» آمده است.

در این سخنان شکل و طبیعت دوست و دشمن، نیکوکار و بدکار، خردمند و احمق، خسیس و بخشنده، راستگو و منافق، ستمگر و ستم دیده، نیازمند و ثروتمند، هوادار حق و هواخواه باطل، مفهوم اخلاق پاک و اخلاق زشت، شئون ندادن و عالم، گوینده و سکوت کننده، بردبار و خشمناک، طمعکار و قانع، چگونگی آسانی و سختی، دگرگونی ها، زمان و نقش آن در اخلاق مردم، و امور و مسائلی که در یک بخش یا یک فصل نمی توان آن را شمرد، تبلور می یابد!....

* * *

و اکنون درباره آن گونه سخنانی که امام علی با آنها وجدان، و یا عقل و وجدان هردو را مورد خطاب قرار داده است:

این مسئله ثابت شده است که افرادی که گمان می کنند فقط در سایه نظامات و قوانین می توان آرامش انسان و امنیت و آسایش جامعه را فراهم ساخت، بسیار اشتباه می کنند. برای اینکه سازمان ها و قوانینی که چگونگی حقوق بشر را اعلام می کنند و به مردم دستور می دهند که آن حقوق را مراعات نموده و نگهداری بکنند، در سرآغاز و پیدایش و در سرانجام و نتیجه، جز با عقل استوار و ایمان

سالم و نفس پاک و تهذیب شده و وجدان پیشرو و بی آرایش قابل نگهبانی و انضباط نیستند. دنیای مردم و هرچه در آن وجود دارد — البته در حدود معینی — با اخلاق و روش تنظیم کنندگان قوانین و نظامات و به میزان وسعت یا تنگی نظر آنان در خیرخواهی و نیکوکاری، بستگی دارد و همچنین با وجدان توده مردمی پیوند دارد که میدان کوشش این نظامات و قوانین را تشکیل می دهند و وجود و پیدایش آنها را تجویز می کنند.

البته ما اعتراف می کنیم که سازمان ها و نظامات اجتماعی جدید، به حکم طبیعتشان و به نسبت اصولی که در زمینه امکانات اجرایی دارند، با قوانین و نظامات قدیم تفاوت کلی دارند و به اداره کنندگان تشکیلات خود اجازه می دهند که آن را تغییر دهند و یا برضد آن اظهارنظر کنند، ولی قوانین و تشکیلات پیشین، بیشتر از امروز تحت تأثیر اخلاق حکامی بودند که طبق دلخواه خود رفتار می کردند! و البته این وضع، علل و عواملی داشته و دارد که اکنون موضوع بحث ما نیست!

با اینکه سازمان ها و قوانین نیک و صالح وظیفه دارند که مردم را متوجه وظایف خود نموده و به انجام کارهایی و ادار سازند که به سودشان تمام می شود، ولی این توجه دادن و وادارساختن، اگر همراه با عمل ناشی از خود درون و وجدان نباشد، دو موضوع خارج از حدود قیمت و ارزش انسانیت، خواهند بود. به نظر ما هر عملی را که انسان انجام می دهد، اگر همراه با شور و شوق درون و وجدان و بدون فشار و اجبار نباشد، بی شک فاقد شور و حرارت انسانی است؛ در صورتی که این شور و حرارت، پرارزش ترین و بزرگ ترین محصولی است که با عمل و ساخته های انسانی باید همراه باشد. سازمان ها و قوانین در ایجاد روابط و پیوندهای انسانی، فقط به این مقدار می توانند پیروزی به دست آورند که متوجه عقل و وجدان گردند و خیر و نیکی را به آن دو نشان دهند و سپس در چهارچوب یگانگی و وحدتی که ضامن پیشروی برای فرد و جامعه در راه تمدن باشد، بین امکانات مساعد برای کار سودمند و اراده کارگر، تفاهم و توافق زیبایی بهوجود آورند!

آنچه در این زمینه، درباره افراد و جماعات صدق می کند، درباره تاریخ اندیشمندان و قانونگذاران و دانشمندان و مکتشفین و نظایرشان هم صدق و تطبیق می نماید.

تاریخ نشان می دهد که کسانی که به انسان و تمدن خدمت کرده اند، خرد و اندیشه ای که آنان را در هر میدان و زمینه ای به راه صحیح راهبری کرده است، تنها نبوده است. زیرا عقل تنها، سرد و خشک است و جز ارقام و امار، انواع و شکل های مشخص، چیز دیگری را نمی شناسد و به همین علت است که عقل شما را به راه هدایت می کند ولی در چگونگی عبور از پستی ها و بلندی های آن، دیگر کاری با شما ندارد، بلکه این وجدان سالم و عاطفه غنی است که شما را در آنها راهبری می کند و به پیش می برد!...

به نظر شما چه چیزی مارکونی را به آن گوشه نشینی ناگوار و جانکاه و تنهایی وحشتناک و ناراحت کننده وادار کرد؟ اگر وجدانی نبود که چشم پوشی از خوشی های زندگی و سازش با مشکلات و ناراحتی های تنهایی را در راه خدمت به انسان و تمدن، به او نیکو جلوه دهد، و اگر عاطفه ای نبود که این وجدان سالم را با گرمی و حرارت خود احاطه کرده باشد، چه چیزی می توانست مارکونی را به ادامه آن وضع راضی سازد؟

البته آنچه درباره مارکونی گفته شد، درباره پاستور، گاليله، گاندی، بتهوون، بودا، افلاطون، گوته — و دیگر مردانی که به مرحله کمال انسانی نزدیک تر بودند — هم گفته می شود!

دلیل مثبت ما بر این حقیقت برای روشن شدن بیشتر، با یک دلیل منفی دنبال می شود! آیا آدولف هیتلر، چنگیزخان، حجاج بن یوسف ثقفی، و جناب سزار بورژیا — قهرمان شوم و نامبارک کتاب شهریار ماکیاول^{۳۲} — و بعضی از

۳۲. ماکیاول: نابغه ایتالیایی است که در دوران نقاش بزرگ رافائل زندگی می کرد که دوست و همکار او بود. اندیشه و اخلاق او، وی را واداشت که به روش های ظلم و بربریت حکام و فرمانروایان تاریخ، حمله کند و برای همین منظور کتاب مشهور خود شهریار را تألیف نمود که در آن، بی شرمی آن گروه ستمگر از فرمانروایان و شخصیت های مسخره و مبتذل را به طور غیرمستقیم، نشان داد. او در این کتاب برای مردم، شکلی از شخصیت شهریاری را ترسیم می کند که از هرگونه وجدان و عقل و ذوقی خالی و دور بوده و به هرگونه وسیله زور و شدت، در کشتار و آدمکشی و تبعید و فجایع دیگر، برای تحکیم قدرت خود، پناه می برد...

او در این کتاب به این نکته اشاره می کند که فرمانروایان تاریخ و عصری که او در آن به سر می برد، با این روش ناجوانمردانه به کار خود ادامه می دادند! ماکیاول در این کتاب خود، صفات و اخلاق زشت

دانشمندان اتم شناسی معاصر — که موافقت نموده اند آزمایش های آنان روی افراد بشر انجام یابد — دارای اندیشه های بیشتر و ادراک بهتری نبودند که ادراک دیگران در برابر آنان ناچیز بود؟... بی شک چنین بود، ولی با این حال کار آنان، جز آدمکشی، نابودی، ویرانی و تجاوز به مقدسات تمدن و یادگارهای کوشش های انسانیت و تجاوز بر مقام پرارزش زندگی و زندگان و نیکی و خیر جهان هستی، چیز دیگری نبود. و البته علت این امر آن است که عقل و اندیشه آنان توأم با وجدان های سالم و عواطف بزرگوارانه نبود! و در آنجا که وجدان و عاطفه نباشد، سودی از عقل و خرد عاید نخواهد شد، بلکه باید گفت که همچو عقل و خردی، به زیان بخشی نزدیک تر خواهد بود!

من در اینجا نمی خواهم نیروهای گوناگون انسان، از قبیل عاطفه، وجدان، اندیشه و خرد و نظایر اینها را از همدیگر تفکیک کنم و هرکدام از آنها را جداگانه به حساب بیاورم، زیرا نیروهای انسانی بدون شک در یکدیگر تأثیر می گذارند و با همدیگر همکاری و تعاون دارند، ولی مراد من از عقل و خرد در اینجا، همان نیرویی است که مسائل و امور را در سطحی ارزیابی می کند که بین سبب و نتیجه پیوند می دهد و رابطه علت و معلول را تحکیم می بخشد و بدین ترتیب، در چهارچوب آن ارقام و آمار و حدودی گردش می کند که خود تحت تأثیر محیط ویژه یا همگانی انسانیت قرار نمی گیرد. من در پرتو این نکته، به خود اجازه دادم که این جدایی را بین عقل و وجدان، قائل شوم!

پس بنابراین صاحب یک عقل و خرد مکتشف، باید دارای وجدان و عاطفه ای باشد که او را در راه خیر و نیکی به پیش براند! و البته باید آنچه را که در این زمینه، درباره قانونگذار می گوئیم، درباره افرادی هم بگوئیم که قانون برای آنها وضع شده است.

پس افرادی که از آنها خواسته می شود که در یک مسیر صحیح و نیکوکارانه گام بگذارند، باید در کنار قانع شدن عقلی محض، از نظر وجدانی هم قانع شوند

«شهریار» را از شخصیت سزار بورژیا، پسر پاپ الکساندر بورژیا (همان پاپی که مرتکب جنایات و فجایع بیشماری شد) اقتباس می کند.

اکنون به مکتبی که در راه حکمرانی و تحکیم پایه های قدرت به این اسلوب پناه می برد، ماکیاولیسم می گویند و این به آن جهت است که نام نویسنده آن کتاب، ماکیاول بود... مؤلف (کتاب ماکیاول را «محمود محمود» به فارسی ترجمه کرده که به نام شهریار در تهران چاپ شده است). م

تا این امر به خاطر ساختمان یک جامعه صالح، آنان را در راه تهذیب و تربیت بزرگ پایه انسانی، پیش ببرد. و باید آنان با آن سلسله از فضائل اخلاقی که نظامات و قوانین را با دژهای بلندپایه و غیرقابل نفوذ خود احاطه کرده اند، آشنایی داشته و همگام شوند و سرانجام باید افرادی خیرخواه و نیکوکار گردند!

به همین جهت است که علی بن ابیطالب — چنانکه دیدیم و باز در آینده خواهیم دید — می کوشید که انگیزه ها و عواطف خیر و نیکی را در افراد به جنبش درآورد و آن وجدان های پاکی را که به خاطر آلودگی های روزگار، خواب آلود بودند، بیدار سازد و آنها را به رشد و تکامل وادارد و در حفظ و نگهداری آنها بکوشد.

علی بن ابیطالب با همه سفارش ها، خطبه ها، عهدنامه ها و گفتارهایش، متوجه وجدان ها و درون افراد بود؛ برای آنکه او به خوبی آگاه بود که تهذیب اخلاق در حفظ سیستم های عادلانه و نظام های صحیح و در ایجاد شور و حرارت در رفتار مردم، چه نقش مهمی را به عهده دارد. و همچنین او آگاه بود که این تهذیب و تربیت اخلاقی با آن ارزش های انسانی که دارد، خود مطلوب بالذات است، چنانکه به علت ایجاد تعادل و توازن در بین انگیزه های بشری، برای حمایت و پشتیبانی از عدالت اجتماعی و سنت های آن، مورد لزوم است.

البته قدرت خارق العاده امام، در این زمینه به وی کمک و یاری کرد و امام توانست به وسیله آن، در اعماق وجود مردم — اعم از افراد و جماعات — نفوذ کند و هوس ها و خواست های آنان را دریابد و با اخلاق و طبیعت آنان آشنا گردد و سپس نیک و بد آن را ارزیابی نماید و آنگاه، در پرتو اعتماد کامل به وجدان انسانی — که امام توجه خود را به آن معطوف می دارد — طرح و نقشه بدهد و امر و نهی کند.

اعتماد و اطمینان علی بن ابیطالب به وجدان انسانی، همان اعتماد بزرگمردانی بود که عقل روشن و قلب آکنده از مهر و حرارت انسانی و دل لرزان از عشق عمیقی که حد و مرزی را نمی شناسد، شخصیت آنان را تشکیل داده و این صفات در آنان گرد هم آمده بود!

اعتماد امام علی به این وجدان، همان اعتماد بودا، روسو، گاندی و دیگر بزرگانی بود که قلب و دلشان آن چنان پرتویی داشت که نور و پرتو چیزهای

دیگر در قبال آن، به چشم نمی خورد! برپایه همین اعتماد بود که علی بن ابیطالب امثال و حکم خود را پایه گذاری کرد و تحکیم بخشید و براساس همان اعتماد بود که افکار و اندیشه ها و خطابه هایی که با آنها وجدان مردم را مورد خطاب قرار می داد، به همدیگر پیوند می یافتند!

علی بن ابیطالب با اینکه با اینکه با بدبختی ها و فجایع ناشی از اعمال مردم آشنایی داشت، باز هم به جنبه های مثبت و گوشه های نیک کارهای مردم این چنین اعتماد و اطمینان را ابراز می نمود و به همین علت هم می کوشید که بذره های این اعتماد و اطمینان را در دل های همه آنان بپاشد.

امام به خوبی می دانست که «حق و باطل، راست و دروغ، در اختیار مردم قرار دارد» ولی بهتر است که انسان چشم و دل خود را فقط با جنبه های خیر و نیک آن آشنا سازد، زیرا که همین جنبه هاست که قابل رشد و تکامل است و شاید که آموزش و پرورش، با نشان دادن سیره و روش نیکو، و امثال و حکم زیبا، جالب تر و مفیدتر باشد.

علی بن ابیطالب به طور مکرر در سفارش ها و پیمان های خود، ضرورت و لزوم این اعتماد به وجدان انسانی را یادآور شده است. و از جمله سخنان اوست: «آن کس که بر تو گمان نیک ببرد، گمان او را تصدیق کن!» و در جای دیگر می فرماید: «در سخن هیچ کس، اگر احتمال نیک بتوانی برای آن پیدا کنی، گمان بد مبر»؛ «از عدالت نیست که انسان با ظن و گمان، اعتماد را از بین ببرد»؛ «اگر صلاح و نیکی بر زمان و مردم آن چیره شود و سپس کسی بدون هیچ دلیلی بر دیگری گمان بد ببرد، درواقع ستم کرده است»؛ «بدبخت ترین مردم کسی است که به علت گمان بد، بر کسی اعتماد نکند و به علت کارهای بد، کسی به او اطمینان نیابد!»

امام علی
صدای عدالت انسانی



مقایسه ای بین: علی و سقراط

● هیچ دانشی بدون فضیلت و هیچ فضیلتی بدون دانش نیست، چنانکه هیچ جهلی بدون فرومایگی و هیچ زشتی ای، بدون جهل نیست.

● سقراط اگر خداوند فردی را پست و فرومایه گرداند، دانش و فضل را از او بازدارد. علم و دانش دینی است که به وسیله آن پاداش داده می شود. علم یکی از دو زندگی است و کم ارزش ترین مردم، کم دانش ترین آنان است.
امام علی(ع)

بزرگ مردان «آتن» و «کوفه»

- هرکدام در دوران خود، نماینده جامعه نو و نیازهای جدیدی بودند، و برای همین، سنت های کهنه را درهم کوبیدند و بنیاد نوی را پی ریزی کردند، ولی دشمنان به مقاومت و بدخواهی برخاستند و آنان، همچون کوهی استوار، در برابرشان ایستادند و ایمانشان نسبت به اصالت حق، افزون گردید!
- هردو با فطرت پاک و سلیم انسانی، نیروی عقل و شور و اشتیاق قلب، آتش درون و شعله ایمان، اعتقاد به نیکی و نیکویی زندگی، با اشراف، طغیانگران و ثروت اندوزان، قدرتمندان و کسانی که سرباز و سرنیزه داشتند، روبرو شدند و در برابر آنان ایستادند!
- و هردو مرد، یادگار بزرگ انسانیت اند.

شاید عده ای بپرسند — و حق هم دارند — که چرا ما در بحثی که مربوط به علی بن ابیطالب است از سقراط سخن می گوئیم، در صورتی که سقراط نه معاصر امام علی بود و نه یک فرد عرب مسلمان، یا عرب مسیحی به شمار می رفت؟ بلکه «سقراط» در عصری بسیار پیش تر از «علی بن ابیطالب» می زیست و یک یونانی بت پرست بود!

پاسخ این پرسش چنین است که ما تعمداً، سخن را به اینجا کشانیده ایم، زیرا با اینکه سقراط نه در عصر امام علی می زیست و نه یک فرد عرب مسلمان یا مسیحی بود، ولی باید توجه داشت که در اینجا نکته ای وجود دارد که ما هنوز عادت نکرده ایم درباره آن کمی بیشتر فکر کنیم و آن را مورد ارزیابی قرار دهیم و آن نکته این است که: «حقیقت» در هر عصر و زمانی یکی است و با مقیاس و سنجش قرون و اعصار، نژادها و ادیان نه به ما نزدیک می شود و نه از ما دور می گردد!

و بدین ترتیب سقراط بزرگ، برادر علی بزرگ به شمار می رود و رابطه این دو با هم، همان رابطه ای است که همه قرون و اعصار، نژادها و ادیان را به هم پیوند می دهد و آن، انسانیتی است که به انسان نیکوکار و ارجمند، ارزش های ثابت زندگی و نیکی همه جانبه هستی، ایمان دارد و همین ایمان است که باعث می شود انسانی در راه آن، مرگ را با شکیبایی، با تبسم و عزم راسخ، استقبال کند و بگوید: «من به سوی مرگ و شما به سوی زندگی»^{۳۳} و یا بگوید: «من دیروز دوست شما بودم و امروز عبرت و پندی برای شما هستم و فردا از شما جدا می شوم. خداوند شما و مرا پیامرزد.»^{۳۴}

با اینکه شرایط و امکانات، زمان و اوضاع بین علی و سقراط جدایی و دوری ایجاد کرده، ولی افق های روشن فرزندان بزرگ و کامل بشریت، آنان را در یک جا دور هم گرد می آورد. این فرزندان بزرگ انسانیت، هیچ کاری را انجام نداده اند مگر آنکه ما، در آن کار، شکل و صورت انسان بزرگ و پیشرفته در هر سرزمینی را، دیده ایم. اینان هیچ سخنی را بر زبان نیاورده اند مگر آنکه از آن، ندای وجدان بیدار انسانی را — که در سایه عدالت هستی و ارزش های زندگی یگانه گشته است — شنیده ایم.

پس اگر در تاریخ و در بین بزرگان، گروهی باشند که با هم پیوند و برادری دارند و در زندگی و گفتار و کردار خود، به اصل و حقیقت واحدی خدمت می کنند — که به مناسبت اختلاف زمان ها و مکان ها، حوادث و شرایط، فقط در جزئیات و مواد با یکدیگر همانندی ندارند — بی شک باید پذیرفت که «علی بن ابیطالب» و «سقراط» هردو، در اصل آنچه گفتند و به آن عمل کردند، به حقیقت واحدی خدمت نمودند و حتی در همه جزئیات و موادی که بیان داشتند، و یا حداقل در بیشتر آنها، همانندی نیز بین آنها وجود دارد.

* * *

اکنون به آنچه ما آن را مجوز این ادعا می دانیم توجه کنید:

۳۳. آخرین سخنی است که سقراط پیش از مرگ گفته است.

۳۴. آخرین سخنی است که امام علی قبل از شهادت بیان فرموده است.

فقط کوشش کوتاهی در بررسی وضع این دو مرد بزرگ، به ما این اجازه را می دهد که وجوه و عوامل همانندی بین این دو بزرگمرد را به دو قسم اساسی تقسیم کنیم: نخست وجه همانندی عمومی و سپس عامل همانندی ویژه!

۱. در مورد اول به طور خلاصه این است که: هرکدام از این دو مرد، مظهر بی نظیر و گرانمایه ای از اراده یگانه و شکست ناپذیر و ایمان عمیق به نیکی مطلق هستی و انسان هستند. و هردو، راز و رمز مهر بلندپایه ای به شمار می روند که افراد بشری، هنگامی که اندک میل و توجهی به یگانگی هستی بنمایند، آن را احساس کرده و خواهند دید که یگانگی هستی، ارزش واحد و همه جانبه ای دارد که هرگونه حقیقتی، ناشی از آن است و از آن سرچشمه می گیرد.

علاوه بر این، هریک از این دو مرد، شکل زنده و جاودانی از تجمع نمونه های عالی انسانیت در یک انسان هستند و همچنین ترسیم کاملی از یگانگی همه جانبه عقل و اندیشه، قلب و وجدان را جلوه گر می سازند. وجود این دو، آیینه آن رشته از اصول اساسی و همگانی است که زندگی فرد پاک، وابسته به آن بوده و بنیاد دولت و حکومت صحیح و پاک و همچنین ارکان بقای انسانیت واحد و پاک نیز بر آن ها استوار است.

داستان ها و حوادث مربوط به زندگی سقراط و امام علی و دشمنانشان، هرکدام جالبترین داستان های مربوط به جنگ بین نور و ظلمت، تاریکی و روشنایی در تاریخ بشری هستند و بهترین نمایشنامه مربوط به نبرد بین حق و باطل، عدالت و ظلم، زندگی تحول پذیر و پیشرو، جمود و کهنگی را نشان می دهند.

۲. درباره قسمت دوم، یعنی وجه همانندی ویژه، به نمونه های زیر توجه نمایید:

هم «سقراط» و هم «علی بن ابیطالب» فصول زندگی عمومی و اجتماعی خود را در سرزمینهایی آغاز کردند که در آنها اشراف، استثمارگران، سودپرستان، حکومت طلبان و یارانشان بیشمار بودند. آن دو، در دورانی، حیات اجتماعی خود را شروع کردند که هرج و مرج در روابط دولت و ملت، حاکم و محکوم،

همگانی شده و مقیاس کارها و اخلاق عمومی وارونه گشته و فردپرستی و خودخواهی به مرحله ای رسیده بود که هر فردی فقط در فکر سود خود بود! سقراط و علی هردو پیش از آغاز زندگی اجتماعی، به علت پیوند مستقیم با یک یا چند بزرگمرد، از نظر پرورش مقدماتی، وضع مناسبی داشتند... و گویی که قضا و قدر چنین خواسته بود که تولد و پرورش هرکدام از این دو مرد بزرگ، در عصری باشد که «عصر جنگ های بی پایان و پی درپی» به حساب آید! و از همین جا بود که «سقراط» جنگجوی سرسختی به شمار می رفت که دشمن از او می ترسید و از ترس او، به دیگری پناه می برد، چنانکه علی بن ابیطالب نیز چنین بود.

سقراط آنچنان شجاع و دلیر بود که تاریخ نویسان از کمتر کسی نام برده اند که در دلیری و شجاعت، مساوی یا همردیف او به شمار آید، چنانکه علی بن ابیطالب نیز چنین بود. سقراط در زندگی، آنچه را که سخت و خشن بود بر خود ترجیح می داد و امام علی نیز چنین بود! در مورد پارسایی و بی اعتنایی آنان به دنیا، مطالب آن چنان روشن و معروف است که اصولاً نیازی به بازگوکردن مجدد، وجود ندارد.

هر دو مرد بزرگ، مسئولیت عقل و وجدان را، درباره بیچارگان، گمراهان، رنجبران و طردشدگان جامعه آن روز احساس کرده و زندگی خود را وقف راهنمایی آنان و برطرف ساختن سایه ظلم و ستم از زندگی آنان نمودند، تا آنکه در این راه، به شهادت رسیدند. در صورتی که هرکدام، به خوبی می توانستند این روش را در زندگی خود پیش بگیرند و به شهادت نیز نرسند!

آنان، هردو با طغیانگران و ستمگران و صاحبان مقامات و سودپرستانی که از بیچارگی و نادانی مردم سوءاستفاده می کردند، به طور آشتی ناپذیری جنگیدند و آنان نیز بر ضد آن دو، توطئه چیدند، نیرنگ به کار بردند، فشار آوردند و هر روز با مرگ جدیدی تهدیدشان کردند! تا آنجا که وعده صلح و آشتی، امنیت و آرامش را موکول به هنگامی نمودند که «سکوت» اختیار کنند و از زشتی ها و تباهی های آنان چشم بپوشند، ولی آن دو، هرگز حاضر نشدند راهی جز استقامت، و راهبری جز وجدان و راهنمایی جز عقل و خرد را بپذیرند. و به همین علت بود که برای سقراط یاری جز کسانی که راهشان را الهام زندگی

روشن ساخته و فضیلت و برتری هدایتشان نموده بود، باقی نماند. چنانکه برای علی بن ابیطالب نیز یآوری جز گروه انگشت شماری که انسان دوستی در آنان اوج گرفت و مردانگی و جوانمردی در دلشان به جنبش درآمد، باقی نماند.

هردو، به آن ظواهر عمومی توجه داشتند که حیات روحی و معنوی عصرشان و همچنین مفهوم زندگی مردم، در آنها خلاصه شده بود، و به همین علت آنها را مورد بررسی و ارزیابی قرار داده و تا آنجا که امکان داشت، در طول حیات خود، در راه بهبود آن ظواهر می کوشیدند.

و هریک از آنها، در دوران خود، نماینده و مظهر جامعه نوین و نیازهای جدیدی بودند و به همین جهت به دگرگونی وضع عمومی مردم همت گماشتند و رسوم و سنت هایی را که اشراف و بزرگان! از پیشینیان خود به ارث برده بودند و یا تازه به دوران رسیده ها و نورچشمی ها، آنها را بهوجود آورده بودند، هرچه بود از بین می بردند، تا در جای آنها، چیزهایی را که لازم و ضروری است بسازند و بهوجود آورند. و بدین ترتیب سقراط یک فرد انقلابی شمرده شد و علی بن ابیطالب نیز یک فرد انقلابی به شمار آمد، گرچه در طول تاریخ بزرگان اصلاح طلب! نخواسته اند به آنها لقب بزرگمرد «انقلابی» را بدهند.

و هردو، در واقع خطری بودند بر ضد طبقاتی معین که از اوضاع موجود سوءاستفاده می کردند. ولی آن گروهی که در آتن بودند، ظالمانه و ناجوانمردانه تهمت ها و افتراهایی را بر ضد سقراط گرد آورده و بر او بستند و آن گروه متجاوز و گناهکاری هم که در حجاز و شام به سر می بردند، بر ضد علی بن ابیطالب به شایعه سازی و جعل تهمت پرداختند.

و این از شگفتی ها و تصادفهای تاریخ است که سقراط را به گمراه ساختن مردم آتن و تحریک آنان بر قیام علیه حکومت و قوانین آن زمان، متهم کردند، و علی بن ابیطالب را هم متهم ساختند که مردم کوفه و فرزندان عرب را گمراه نموده و آنان را قیام علیه خلیفه! «عثمان و مشورت با مروان!» ترغیب کرده است! و این نیز از شگفتی های تاریخ است که سقراط از طرف طبقه حاکم بی شرم یونان و هوادارانشان و همچنین از طرف گروه های سوفسطایی — که خود با همدیگر دشمنی داشتند و فقط به خاطر مصالح مشترک پست و مسخره متحد شده بودند — مورد تکفیر واقع شود و علی بن ابیطالب هم از جانب طبقه حاکمه

بی شرم عرب و اشراف و یارانیشان — که باز به خاطر مصالح و هوس هایی دور هم جمع شده بودند — تکفیر گردد.

اگر بخواهید بدانید چرا سقراط «کافر» شد! باید چگونگی آن را از «میلیتوس» و «انیتوس» و «لیکون» و همه «سوفسطاییان»^{۳۵} بپرسید! چنانکه اگر بخواهید از علت «کفر»! علی بن ابیطالب آگاه شوید، باید چگونگی آن را از معاویه و «مروان» و همه افراد «بنی امیه» و «خوارج» و هوادارانیشان سؤال کنید!

و هر دو مرد بزرگ، در هر میدان و فرصت و شرایطی، در برابر تبهکاران ایستادند و نفاق و دورویی سیاست پیشگان عصر خود را بر باد داده و نیت های پلید آنان را افشا ساختند و در واقع «سیاست» را از چهارچوب «آشوب طلبی و سودپرستی» خارج ساخته و در مسیر صحیح و درست آن که همان «کار و کوشش آگاهانه ناشی از فضیلت، در راه توده» باشد، قرار دادند.

هر دو مرد بزرگ، بر ادای وظیفه و انجام آن رسالت اجتماعی که برعهده اندیشمندان و حکما و فلاسفه قرار داده شده، اصرار ورزیدند و بدین ترتیب تنها آنان «زاممداران ملی» و «رهبران بشریت» هستند. و در مکتب آنان، هر قانون و حکمی که از طرف فرد صاحب نظر، اندیشمند، حکیم و فیلسوفی صادر نشود، قابل قبول نیست و هر حکومتی که راهبر آن متفکر و دانشمند نباشد، یک غصب احمقانه و یک کار پست و یک حکومت بی ارزش است!

* * *

و هر دو، با فطرت پاک و سلیم انسانی، نیروی عقل و اشتیاق قلب، شعله وجدان و آتش ایمان، اعتقاد به نیکی و نیکویی زندگی، با اشراف، خوشگذران های مسخره، ثروت اندوزان، طغیانگران، نیرنگ بازان و کسانی که سرباز و سرنیزه داشتند، روبه رو شدند و در برابر آنان ایستادند و به مبارزه برخاستند.

هر دو مرد بزرگ، با دشمنان و مخالفان خود به بدرفتاری نپرداختند و بدینوسیله، میدان را برای «آزادی فکر» و «نظریه آزاد» بازگذاشتند و اندیشه ای را

۳۵. سه نفر نخستین کسانی بودند که دشمنان سقراط آنها را برانگیختند تا تهمت هایی بر ضد سقراط شایع سازند که در بین آن تهمت ها «کفر و الحاد» موهوم سقراط نیز بود! اما کار و روش سوفسطایی ها البته روشن است و در آینده سخن آن خواهد آمد.

که می گفت: «ظلم و ستم یک عادت بشری است!» و زمامداران تاریخ و اکثریت متفکران! پیشین در سایه آن به سر می بردند، به طور عملی از بین بردند. و هریک از آن دو، در تاریخ فکر و روح ملت یا ملت هایی، نقش زعامت و استادی را به عهده گرفتند و در دوران زندگی خود یاران و شاگردانی داشتند که تاریکی و گمراهی زمانشان، آنان را به کشتن داد و شاگردان و یاران دیگری نیز داشتند که پس از مرگ رهبرشان، پرچم آنان را به دوش گرفته و در سایه آن، زندگی کردند و یا جان دادند، بدون آن که مرگ و زندگی در نزد آنان فرقی داشته باشد.

و هردو در افکار و عقاید، مکتب جدیدی تأسیس نمودند که پیش از خودشان، و یا بعد از آنها، کمتر بشری توانسته است همانند آن را ایجاد کند. و هردو مرد، خدا را به شکل واحدی شناختند و درک کردند، که در آینده نظریه خود را در این زمینه بیان خواهیم داشت!

و چقدر شیرین و جالب است که سخن خود را کوتاه کرده و بگوییم: هر کدام از دو بزرگمرد آتن و کوفه، راستی و درستی را حتی در جایی که به ضرر خودشان بود، بر کج روی و نادرستی — که از دیدگاه مردم عادی به نفع آنان بود — ترجیح دادند. آن دو در هرگونه جوانمردی، مروت و مردانگی، نمونه ای بودند که می بایست از آنان پیروی کرد. و هر دو نمونه عالی و برگزیده شجاعت و شهامت ادبی و اخلاقی بودند که میراث انسانیت به آن افتخار می کند. و هردو، پیامبری بودند که به هیچ چیز، جز حق و حقیقت، اهمیت ندادند و از مرگ در راه آن نهراسیدند.

این دو بزرگمرد هردو، گفتار و کردار را «امر واحدی» می دانستند و هرگز بین آن دو جدایی نیانداختند، و نخستین هدف زندگی خود را، خدمت به انسان قرار دادند. علم و دانش هر دو مرد بسیار، برهانشان نیرومند، اخلاقشان نیکو، طبعشان بردبار، اراده شان خلل ناپذیر و شهامت و دلیری شان بی همتا بود. برای ما پس از آشنایی با آن قسمت از صفات و خصائل «علی بن ابیطالب» که قبلاً شناختیم، کافی خواهد بود که در پایان این مقدمه، گوشه ای هم از صفات «سقراط» را بیان کنیم و بدینوسیله شاید وجوه همانندی بین این دو مرد، به شکل عمومی تر و دامنه دارتری روشن و آشکار گردد.

از چیزهایی که درباره سقراط، بهوسیله معاصران و شاگردان و نویسندگان گفته شده، به مطالب مختصر زیر می توان اشاره کرد: سقراط مرشد فلاسفه و بزرگ ترین حکیم عصر و عالی مقام ترین آنان در یونان بود. در یونان، تاریخ کسی را پیش از او نشناخته است که از نظر علم و عمق، بحث و دقت فکر، منطق سلیم و بزرگ منشی، از او برتر باشد و یا حکمتش بهتر و فروتنی و تواضعش بیشتر گردد. سقراط پیشوای اندیشمندان و چراغ راه پژوهندگان و پدر فلسفه نخستین و یاور والامقام آن است!

«سقراط همان کسی است که امواج متلاطم فلسفه را از بحث در مباحث و نظریات جدلی، به سوی معرفت و شناخت انسانیت، روشن ساختن اصول برتری اخلاقی، تغییر داد و شاخه های درخت بزرگ فلسفه را آن چنان پرورش داد که علم اخلاق هم جزئی از آن قرار گرفت!

«سقراط کسی بود که زندگی خود را در راه ایمان به مکتب و اصول خود فدا نمود و بدرودگفتن زندگی را، بر جدایی و دوری از عقیده ای که همانند خون در رگ های انسان، در سراسر وجودش جریان داشت، ترجیح داد»^{۳۶}.
 اکنون از بزرگمردان آتن و کوفه، ابرمردان عقل و خرد، بزرگان دل و قلب، رهبران درون و وجدان، بیشتر سخن بگوییم!

۳۶. با کمی تصرف و تخلص از کتاب الفلسفة الاغریقیة (فلسفه یونانی)، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۴۶ نقل شد.

دشمن تبهکاران!

- فرومایگان نالایق، به بزرگ ترین تهمت و دروغ تاریخ پناه آوردند تا مصالح شخصی خود را از خطر این طوفان بنیان کن و بزرگ، نگهدارند!
- «افلاطون» همیشه به فکر «سقراط» بود! و گویی «سقراط» نیز همراه هوایی بود که به هنگام تنفس فرو می برد!
- «سقراط» در میان توده خود، همچنان بود که به زودی علی بن ابیطالب در میان قوم خود خواهد بود. بزرگمرد غریب و تنهایی که مردم را دوست می داشت و آنان او را نپذیرفتند و به آنها دانش می آموخت، ولی آنان نفهمیدند!

از مسائل بسیار روشن و آشکار آن است که برای مردم «هنرمند» — کسانی که واقعاً سزاوار این صفت بزرگ هستند — امکان پذیر نیست که مطلبی را بگویند و به آن عمل نکنند و یا خود با آن به سر نبرند و یا نظریه ای را داشته باشند و خود از آتش آن گرم نشوند و یا یک اثر جاودانی هنری را از خود به یادگار بگذارند، در صورتی که اندیشه، فکر، قلب، جان و وجود خود را در راه آن گذاشته و ذوب نکرده باشند.

ولی «مانند» این به هم آمیختگی مطلق، بین یک اثر هنری و سراسر وجود خالق آن — هنرمند — در صورت ظاهر، شرط اساسی بین فیلسوف و کار و ثمره کوشش او نیست. و ما در تاریخ فلاسفه بیشتر از یک دلیل برای اثبات این مدعا داریم. زیرا فلاسفه را به طور کلی می توان بر دو گروه تقسیم کرد:

۱. گروهی که زندگی آنان با افکار و عقایدشان پیوند ناگسستنی دارد.
۲. گروه دیگری که می توان کمابیش بین زندگی و آثار فکری آنان، جدایی دانست.

گروه نخست باز از نظر قدرت یا ضعف پیوند بین زندگی و افکار و مکتبشان، یکسان نیستند، یعنی پیوند بعضی از آنها کامل و همه جانبه بوده و بعضی کم و ناچیز است و عده ای هم بین این دو وضع قرار دارند!

و از آنجا که سقراط از گروه «فلاسفه وجودی» بود، یعنی از کسانی بود که گفتارها و نظریات و اعمالشان جزئی از وجودشان است و می توان مکاتب و افکار آنان را از چگونگی زندگیشان به دست آورد، بدون آنکه آنان خود جمله ای هم بر زبان برانند یا روی کاغذ بیاورند، ضروری است که ما مسائل مربوط به او را به طور گذرا — که خواست بحث اجمالی در باره افکار او، به ویژه درباره اخلاق است — مورد توجه قرار دهیم.

پاره ای ابهام و پیچیدگی در شرح و تفصیل تولد و پرورش و جزئیات زندگی سقراط وجود دارد و در واقع چگونگی زندگی او را پرده ای از ابهام و تاریکی فراگرفته است. و این موضوع علل و عوامل گوناگونی دارد که از آن جمله: کثرت یاران و بی شماری دشمنان او، در بین تاریخ نویسان و معاصران او و یا در بین کسانی است که پس از زمان وی آمده اند و درباره او به گفتگو پرداخته اند. ولی ما، در این فصل، خلاصه کوتاهی از مطالبی را می آوریم که در تاریخ زندگی او به ثبوت رسیده و از چیزهایی که گروهی درباره آنها اختلاف کرده اند، به کلی صرف نظر می کنیم.

این مرد بزرگ، در سال ۴۷۰ پیش از میلاد مسیح، از پدری هنرمند — پیکرتراش — در پایتخت یونان به دنیا آمد. عصری که او در آن به دنیا آمد، از شکوفاترین دوران های آتن، مادر تمدن بشری و مهد بزرگ انسانیت بود. این همان عصری بود که به دنبال جنگ های یونان و ایران آمد! و به قول «رنان»^{۳۷} در دقایق قاطع و تعیین کننده ای از تاریخ انسانیت، مردم آتن را با راز هستی و زندگی که همان زیبایی بود، آشنا ساخت! زیبایی؟ همان چیزی که میراث و هدف گرانقدر آن سرزمین و نشان دهنده عظمت یونان بود «و همین امر، از مردم یونان هنرمندانی ساخت که با جان و دل، با گوشت و خون خود، به هنر خود ایمان و علاقه داشتند و آن چنان جان خود را در این راه گذاشتند که مانند ابداعاتشان در هر چیزی، «نمونه» گردید! و بدین ترتیب، شاعران آنان شبیه فلاسفه شان و فلاسفه شان همچون نقاشانشان بودند، و آنچه غذای دل

۳۷. ارنست رنان فیلسوف معروف فرانسوی است و بحثی درباره «اسلام و علم» با سیدجمال الدین، قهرمان مبارزات مشرق زمین علیه استعمار، دارد... که از طرف ما ترجمه و منتشر شده است. م

«ویدیاس»^{۳۸} بود، غذای قلب «پریکلِس»^{۳۹} و «سوفکل»^{۴۰} و «سقراط» و همه فرزندان نابغه آتن هم بود»^{۴۱}. سقراط در نخستین دوران زندگی خود، مانند دیگر مردم آتن آن روز، به بررسی مذهب یونانیان پرداخت. سپس به تحصیل علم نجوم، فلسفه، موسیقی و ادبیات روی آورد که تمام وقت و فرصت او را به خود مشغول داشت و در این زمینه، هرچه به دستش می رسید، مورد مطالعه قرار می داد. در میان فلاسفه، بیشتر با آثار «پارمندوس» و «هراکلیتوس» و «آناگراگوراس» و «امپیدوکلس» و فلاسفه معتقد به «جزء لایتجزا» و «زنون ایلایی» سروکار داشت و از آنها بهره مند می شد و «زنون ایلایی» کسی بود که به خاطر روش ویژه و جالب جدلی خود در قانع ساختن طرف مقابل خود بیشتر از همه در روحیه سقراط تأثیر نمود.

در آن زمان وسایل و مراکز فرهنگ و تربیت در آتن، به دو نوع تقسیم شده بود:

۱. نخست مدارس که به سبک مدرسه ای و معمولی، به موضوع تعلیم و تربیت می پرداختند.

۲. و دیگری، ارتباط مستقیم و آزاد با متفکران و فلاسفه و دارندگان فرهنگ های وسیع و اطلاعات جامع بود که آنان حوزه های علمی و فرهنگی ویژه ای در اماکن عمومی یا خصوصی تشکیل می دادند، تا درباره مسائل اندیشه و امور جهان هستی، به بحث و بررسی بپردازند.

سقراط به علت وضع مادی نامناسب خود نتوانست درس و بحث خود را به طور منظم در مدارس یونان ادامه دهد، ولی برای وی از آنجا که یک «هموطن آتنی» بود، این امکان وجود داشت که به طور مستقیم با بزرگان اندیشه و فلسفه یونان در تماس و ارتباط باشد و از همین راه بود که او از آخرین نظریات آنان آگاه گردید و بر فرهنگ و معلومات خود افزود. از جمله کسانی که او در این مرحله از دانش طلبی خود با آنها ارتباط داشت پروتاگوراس، گورگیاس،

۳۸. ویدیاس: یکی از بزرگان مجسمه ساز در تاریخ بشری است.

۳۹. پریکلِس، یکی از بزرگان سیاست در آتن بود... بر یونان حکومت راند و از شاعران و موسیقی دانان و فلاسفه یونان چیزها آموخت! و هنرهای گوناگون و فلسفه را هدف یونانیان قرار داد، دوران او از مهمترین دوران های تاریخ آتن، از نقطه نظر پیدایش آثار هنری و فکری بود.

۴۰. سوفکل، از بزرگ ترین شاعران تراژدی در تاریخ یونان و یکی از مهم ترین شاعران انسانیت است.

۴۱. از کتاب سقراط، تألیف دکتر علی حافظ بهنسی، ص ۱۴.

پرومیکوس و دیگر رهبران سوفسطاییان بودند که بعدها سقراط از آنان روی برتافت و به تکذیب ایشان پرداخت. او سپس مجبور شد که به خاطر زندگی و امرار معاش به کار پردازد و به همین جهت در دکان پدر خود به فراگیری پیکرتراشی مشغول شد و به فروش پیکره هایی که پدر و پسر، هردو می ساختند، پرداخت ولی چیزی نگذشت که او از این کار و کسب دست کشید و به کلی آن را ترک کرد و فراموش نمود، زیرا احساس کرده بود که برای هدفی برتر و بالاتر، خلق شده است!

در همین ایام بود که ناگهان آتش جنگ هایی که در تاریخ یونان به جنگ های پلوپونز^{۴۲} معروف شده، شعله‌ور گردید و سقراط به همراهی دیگر هموطنان آتنی خود در این جنگ ها شرکت جست و در میدان جنگ، آن چنان شجاعت هایی از خود نشان داد که به زودی همانند آنها را، از نظر ادبی و فلسفی، در میدان جنگ و با فلاسفه سوفسطایی و یارانیشان — که زمامداران و قضات وقت هوادارانیشان بودند — نشان داد.

تاریخ این جنگ ها نشان می دهد که هرگز هیچ گونه ترسی بر روحیه او خللی وارد نساخت و هیچ گونه هراسی از اراده او نکاست، چنانکه باز به گواهی تاریخ سقراط نمونه بارزی از مناعت طبع، عزت نفس و جوانمردی بود. او هرگز مجروحی را آزار نمی کرد و هیچ فرد بی طرفی را مورد تعرض قرار نمی داد، بلکه کار او در جنگ و میدان معرکه، کار قهرمانانه ای بود که وظیفه میهن دوستی و علاقه او به پیروی از قانون و نظام موجود، آن را ایجاب می کرد.

نمونه ای از مردانگی های او در این جنگ ها آن بود که او با همه نیازمندی و فقری که داشت، حاضر نشد کوچک ترین بهره و سهمی از غنائم جنگی را بپذیرد. در صورتی که این موضوع، از نظر قانون آن زمان، یک حق قانونی و مشروع بود، چنانکه ظاهراً منطبق جنگ در هر دوره و زمانی چنین است.

حتی او دوست نداشت که پیروزمندان، به اموال و اراضی شکست خورده‌گان جنگ، دست درازی کنند، زیرا می خواست که مفهوم جنگ و نبرد، در چهارچوبی از مردانگی خالص باشد تا دفاع از عقیده و هدفی به شمار آید و یا

۴۲. این نام به جنگ هایی گفته می شود که از سال ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد مسیح، بین اسپارت و آتن درگرفت و با نابودی آتن و سرگردانی و بدبختی مردم آن پایان یافت.

بدون کوچک ترین توجهی به منافع پست مادی، به مثابه دفاع میهنی به حساب آید.

کمی پیشتر از پایان این جنگ ها که به علت یک درگیری سخت و دردناک، همه گونه بدبختی و ویرانی را بر آتن وارد ساخت، «سقراط» در فرصت کوتاهی که به دست آورده بود، سری به شهر آتن زد که ناگهان مردم به دور او جمع شده و پرسیدند: چگونه از جنگ و مرگ نجات یافتی؟ و او با شور و هیجان، به عنوان پاسخ از آنها سؤال کرد: «به من بگوئید که آتن در زمینه زیبایی چه اثر تازه ای دارد؟»

* * *

جنگ های پلوپونز پایان یافت... و سقراط خود را به دست حوادث سپرد! او در محیط فلسفه های متضاد و گوناگون که به علت شکست عجیب، محیط پرسروصدا و پرهیجان و طوفانی پدیدار شده بود، خود را غرق ساخت. در آن ایام، زمامداران و فلاسفه به خاطر بنیاد یک آتن نیرومند و جدید، با یکدیگر به تبادل افکار پرداخته بودند.

از آثار سوءشکست آن بود که مردم نسبت به زندگی و آینده بدبین شده بودند و فلاسفه سوفسطایی هم از واقعیت موجود، سوءاستفاده کرده و به بزرگان فلسفه یونان قدیم و اساس و پایه های افکار آنان حمله می کردند و در ذهن مردم چنین تلقین می نمودند که «حقیقت» چیزی جز یک هوس محدود نیست! حقیقت روشی است که انسان، با در نظر داشتن شرایط و امکانات! آن را انتخاب می کند و برای عملی ساختن این هوس، آن روش را پیش می گیرد و اجرا می سازد!

این گونه افکار و نظریات، در آن عصر شوم و دوره بدبینی، در دل مردم آتن جایی برای خود بازمی کرد، و البته سوفسطاییان هم از فصاحت و بلاغت و قدرت کلام تا آن حدودی بهره مند بودند که عقل ها را فریفته سازند و دل ها را به سوی خود جلب نمایند. آنان گروهی از زمامداران را حامی خود نموده بودند که شاگرد و یا یاورشان بودند، و به همین جهت شعبده بازی های آنان در همه مردم تأثیر بخشید و ناگهان آن حقیقتی که سقراط درباره آن سخن می گفت، در

پشت پرده تاریخ و سیاهی — که فلاسفه سوفسطایی آن را در جلو دیدگاه و اندیشه مردم کشیده بودند — از نظرها ناپدید گشت.

بدین ترتیب وظیفه و همت سقراط مقابله با این گروه و نابودساختن افکار آنان گردید، تا بدینوسیله بتواند افکار درست و صحیح و نوینی را جایگزین آنها سازد و فلسفه ای را در دلها تحکیم بخشد که براساس و پایه ثابتی از حقیقت استوار باشد.

آتش جنگ شعلهور شده، در واقع بین سقراط و آن گروه فاصله گردید تا او توانست تحریکات بی مایه آنان را خنثی سازد و طوفان های بی فایده دریای بی کران آنان را رام کند و مردم آتن را از سقوط ابدی در این گرداب خطرناکی که سوفسطاییان بهوجود آورده بودند، نجات دهد.

پیروزی سقراط به طور روزافزون ادامه می یافت. او با دلیلی شکست ناپذیر، منطقی استوار و اراده ای که کوه ها را تکان می داد، سادگی و صفایی که جز صفای خورشید به هنگام تابش، چیزی را یارای مقابله با آن نبود، به میدان آمده بود. سقراط در هر گوشه و کناری، در هر مرکز و مجمعی، در برابر دیدگان ده ها هزار نفر از مردم آتن، به تعقیب آنان پرداخت و با مردم، در هر خیابان، کوچه، میدان و گوشه ای که با او روبه رو شده و از او پرسش هایی می نمودند، به سخن گفتن پرداخت، تا حقیقت آشکار و گرامی گردد. ریشخند عمیق ولی پاک و بی آزار او، یکی از سلاح های پیروزی بخشی بود که در صحبت های خود با مردم آتن برضد سوفسطایی ها، از آن استفاده می کرد.

در سرتاسر آتن حس احترام و بزرگداشت این بزرگمردی که با سادگی و صفای مطلق خود، ارتشی از فلاسفه را شکست داده و افکار و مکاتب آنان را نابوده ساخته و هرگونه رسوم و عادات کهنه و غلط موروثی را از بین برده بود، گسترش یافت. مردم به سوی سقراط روی آورده و او را در مدار بحث ها و سخنان خود قرار داده بودند. ولی این به آن مفهوم نبود که مردم آتن از نظر فکری به آن سطح و مرحله ای رسیده بودند که قابلیت درک حقیقت سقراط را یافته باشند! زیرا اکثریت مردم آتن، نتوانستند فرق اساسی بین فلاسفه گذشته و تشویش و اضطرابی که دچار آن شده بودند، و فلاسفه سوفسطایی و تحریکاتشان، و سقراط و صفا و پاکی فکر، استواری برنامه و ارزش هدف او را

دریابند، بلکه شگفتی و احترام آنان بیشتر ناشی از آن بود که مردم عادی و معمولی، نوعاً در مقابل هر چیز تازه‌ای، دهان خود را از تعجب باز می‌کنند! و محو تماشا می‌شوند، بدون آنکه از حقیقت امر، آگاهی داشته باشند!

ولی کسانی که او را به طور واقعی شناخته و درک کردند، از طرفی رفقا و یاران فیلسوفش بودند که پیشاپیش آنان، شاگرد بزرگ، امین و درستکارش، افلاطون قرار داشت. و از طرف دیگر، دشمنانش بودند که از طبقه حاکمه و فلاسفه سوفسطایی تشکیل می‌شدند!

یارانش، در احترام و بزرگداشت «سقراط» که ناشی از درک صحیح و شناخت حقیقی او بود، تا آنجا پیش رفتند که حاضر بودند در راه او کشته شوند. چنانکه بعضی از آنان، به خاطر همین علاقه و احترام، در راه او کشته شدند.

اما دشمنانشان؟ فهم کامل واقعیت سقراط، در تحکیم و بسط اتهاماتی که بر او بستند، آنان را یاری و کمک کرد و سرانجام صفحه سیاهی بر صفحات سیاه تاریخ! که سیاه‌تر از آن متصور و مقدور نبود — و از نظر توهین به شرافت و عزت انسانیت زشت‌تر و تندتر از هرگونه اهانتی بود — افزوده شد.

* * *

در دوران سقراط آریستوکراسی خشک و اشرافیت جامد آتن که تا آنوقت بر تشکیلات حکومت یونان پنجه افکنده و مستولی گشته بود، شکست خورد. اشرافیتی که هرگونه نظام و قانون فاسدی را که موافق با جمود و منافع آن شکل از حکومت بود، انتخاب می‌کرد. آری! آن نظام آریستوکراسی غلط و فاسد که قوانین آن اجازه نمی‌داد فرزند پیکر تراش ساده‌ای از افراد ملت، همچون سقراط کرسی مجلس نمایندگان را که حاکم بر چگونگی سیاست دولت و تعیین‌کننده سرنوشت کشور بود، اشغال کند، فرو پاشید... و به جای آن نظام اجتماعی فاسد، یک نوع دموکراسی و حکومتی به‌وجود آمد که از سقراط خواهش نمود مجلس نمایندگان را با قدم‌های خود مزین سازد و یکی از اعضای رسمی آن گردد!

ولی امید دموکراسی آتن که فصل بهار آن با جلوس سقراط در کرسی حکومت آغاز می‌گشت، به ناامیدی گرایید! همین دمکرات‌ها! از نظر افق فکری، کوتاه‌بین‌تر از آن بودند که به سخنان سقراط گوش فرا دهند، زیرا سقراط از روزی که قدم به مجلس نمایندگان گذاشته بود، به شدت رسوم، عادات، قوانین،

سیستم ها و برنامه هایی را که نخست به سود آنان — به عنوان بزرگان قوم! — خدمت می کرد، مورد حمله قرار داده بود. به همین علت بود که گروهی از آنان، نزد سقراط آمده و به عنوان پند و اندرز به او گوشزد کردند که در شرایط کنونی! صلاح نیست که به قوانین دولتی اعتراض کند... ولی نتیجه آن شد که او در جلسات آینده، با سادگی و صفای ویژه خود، بر شدت انتقاد و حمله خود افزود! سپس داستانی پیش آمد: سی نفر از تبهکاران طغیانگر، که به اصطلاح زمامدار آتن بودند، خواستند که آرای خود را بر مردم یونان تحمیل کنند. خلاصه این داستان چنین بود که این گروه تبهکار، بنا به صلاحدید خودشان، به اتفاق آرا، رأی دادند که گروهی از رهبران نظامی اعدام شوند و مردم آتن را هم به لزوم اجرای این حکم، قانع ساختند! ولی سقراط از شرکت و موافقت با حکم اعدام این عده از رهبران نظامی مخالفت کرد و به تنهایی در این موضوع، با سی نفر از طغیانگران یونانی، که تاریخ کمتر حکومت سیاه و فاسدی نظیر حکومت آنان را به خاطر دارد، روبه رو شد و به مبارزه پرداخت.

کمی بعد از این ماجرا، سقراط به طور رسمی در مجلس نمایندگان، بر مردم آتن اعلام داشت که همه قدرت های دولتی، بهویژه قدرت های عمده و اساسی حکومت، باید در دست فلاسفه و اندیشمندان و حکما باشد، نه در اختیار مشتیی از نادانان فرومایه و تبهکارا!...

بدین ترتیب، خطر سقراط نسبت به ادامه حکومت زورمندان و اشراف، شدت یافت و آنان از افکار و شهادت وی در بن بست قرار گرفتند که با راه خروج از آن بن بست، آشنایی نداشتند! طبقه حاکمه و اشراف، که کینه نفرت باری را از سقراط به دل داشتند، در ناراحتی و تشویش بی نظیری به سر می بردند. آنان به خوبی احساس کرده بودند که مذاکره با دلیل و منطق، هرگز برای آنان پیروزی به بار نخواهد آورد. برای آنکه آنان فقط به آن مقدار قدرت مقاومت در برابر منطق سقراط را داشتند که باد ملایم در مقابل طوفان شدید می تواند ایستادگی و مقاومت کند!

در سراسر سرزمین یونان کسی پیدا نمی شد که درباره موضوعی با سقراط به بحث و مذاکره بپردازد و قانع نشود و یا در مقابل قاطعیت و عظمت منطق وی سر خود را فرود نیاورد و تسلیم او نگردد. و یا به خاطر مصالح و منافع شخصی

و حقارت درونی، در صورت ظاهر او را نپذیرد ولی در پیش وجدان خود، و در سطح اندیشه و اخلاق و شرف، خود را شکست خورده نداند!

و از آنجا که حکام و زمامداران آتن از آن گروهی بودند که در برابر دلیل و منطقی سقراط و درقبال وجدان و قلب بزرگ او، خود را شکست خورده می دانستند، یقین داشتند که از راه درست و راست هیچوقت امکان ندارد که بر او پیروز شوند، و از طرف دیگر، زنده ماندن او هم، بزرگ ترین خطری بود که حکومت آنان را تهدید می کرد.

پس چه باید کرد؟

هرگز آنان نیرنگ را فراموش نکرده اند. در این میان تهمت ها و دروغ های شاخدار و بزرگی وجود دارد که می توان از آن ها استفاده کرد. طبقه حاکمه و زورمندان، هرکجا که به کوچکی جهل و نادانی خودشان، در برابر «عظمت فکر و اندیشه» پی ببرند و هروقت که از خطر بزرگ مردی، نسبت به تباهی ها و فسادشان، بر خود بترسند و هر زمان که خودپرستی های بی ارج و پستشان، با کوهی از کوه های استوار و بزرگ معرفت انسانیت روبه رو گردد و در هنگامی که منافع و مصالح خود را در خطر ببینند، و هروقت که یقین کنند آنان مانند ذره ناچیزی در برابر خورشید عقل و قلب و روح، از بین خواهند رفت و هرجا که آنان، با خود خلوت کنند و احساس نیرومندی آنان را فرا گیرد و درک کنند که بزرگی آنان قلابی و پوشالی بوده و سقراط و امثال سقراط «بزرگان واقعی» هستند — حتی دریابند که فقط و فقط آنها بزرگان بشریت به شمار می روند — ... آری، در این مواقع است که به دروغ ها و تهمت های پست و بی ارج، در طول تاریخ، در هر زمان و مکانی، پناه برده و از آنها استمداد جسته اند.

آری! می گویم که این گروه بی ارج هم، نیرنگ و حيله را فراموش نکردند و به تهمت ها و دروغ های پست ولی بزرگ، متوسل شدند. و خلاصه این که طبقه حاکمه و کسانی که زمام امور را در دست گرفته اند، درباره افرادی که از خطر آنان بر منافع ویژه خودشان بیم دارند، تهمت هایی را جعل می کنند که بدانوسیله حس نفرت و انتقام گروه های احمق و نادان را تحریک کنند و از آنها سوءاستفاده نمایند و البته به این نکته نیز توجه کامل دارند که این تهمت ها، از نوعی انتخاب شوند که بتوانند با شرایط، اوضاع، امکانات و عقاید موجود،

متناسب باشند و این، به آن جهت است که خود طبقه حاکمه و زمامداران در جنایت ناجوانمردانه ای که می خواهند مرتکب شوند، بتوانند به طور رسمی و آشکار، شرکت کنند و کسی نتواند بگوید که آنان در این کار، متجاوز و جنایتکار هستند، بلکه درست برعکس این وضع، طوری جنایت خود را جلوه دهند که گویا در راه دفاع از مصلحت توده و سود مردم! آن جنایت انجام یافته است.

با همین حيله ها بود که «معاویه» علی بن ابیطالب را به قتل «خليفة رسول خدا» متهم ساخت. و «عثمان» و «مروان» و «معاویه»، ابوذر غفاری را به گمراه ساختن مردم و اخلاصگری متهم نمودند. و «ابوجعفر منصور دوانیقی»، «ابن مقفع» را زندیق و بی دین نامید و «الکساندر بورژیا» و پسر پست و خونخوارش «سزار بورژیا» به همکاری یکدیگر پیامبر عصر نهضت^{۴۳} ساوونارولا را به کفر و بی دینی و قیام برضد مسیحیت متهم ساختند و «ژوزئیت ها» هم مدعی شدند که «ولتر» و «روسو» علیه «اصول» و «نظام» موجود، سمپاشی کرده اند و ماجراجو هستند!... و افسانه های مسخره و زشت و موهوم ضدانسانی دیگری از این قبیل...

هریک از این بزرگان، با آن گونه تهمت و ناروایی روبه رو شده اند که بتواند دسته نادان و گروه مردم احمق را برضد آنان تحریک نماید و سپس سازنده این تهمت ناجوانمردانه، بتواند از آن بر ضد بزرگمرد اصلاح طلبی که متهم شده است، سود جوید و آنگاه آن را به حساب «خدمت به خلق!» هم بگذارد بعد از آن، خود به عنوان «قهرمان دفاع!» از عقیده یا مذهب، قانون یا اندیشه، و یا هر چیزی که اصولاً در ذهن و حساب او، وجود خارجی ندارد، خودنمایی کند!

با همین نقشه بود که پیامبر اخلاق، نخستین پرچمدار بشریت و راهبر توده ها به سوی حقیقت عقل و قلب و وجدان: سقراط بزرگ، به چیزهایی متهم گردید که توانست احساسات آتن را برضد او برانگیزاند... همان آتنی که سقراط می خواست آن را از زشتی و فساد، هرج و مرج، افسارگسیختگی و شکست، نجات دهد و آن را برای یک حقیقت بزرگ، برای راز هستی و زندگی زیبا، سرزمین ابدی بنماید!

۴۳. راجع به ساوونارولا رجوع شود به بخش دوم ترجمه فارسی همین کتاب... م

همه زمامداران و حکام «دمکرات» و فلاسفه سوفسطایی و تمامی کسانی که سقراط آنان را محکوم ساخته بود و آنان همچون سگان، بر روی دم های خود نشسته و وعو می کردند، متحد شدند که به طور دسته جمعی، تهمتی را بر ضد بزرگمرد تنها و بی یاور، جعل و شایع سازند که خلاصه آن را می توان به شکل زیر بیان داشت:

سقراط دشمن همه مردم است، زیرا او دشمن قوانین و برنامه های اصلاحی کشور است!

سقراط مراسم و تشریفات موجود در آتن و روش زندگی مردم آن را مورد حمله و انتقاد قرار می دهد!

سقراط یاغی اخلال گری است که هدفی جز دشمنی و مبارزه با وضع موجود و نظام اجتماعی حاکم ندارد!

سقراط اندیشه آتنی را تباه می سازد، بلکه می توان گفت او هم اکنون آن را تباه ساخته است و این امر در وضع فعلی و آینده مملکت، اثر بسیار سویی خواهد داشت!

سقراط به خدایان! بد می گوید و دین رسمی دولت — بت پرستی — را کوچک می شمارد!

سقراط به طور کلی خدایان متعدد و گوناگون مردم را انکار می کند و فقط به خدای واحدی از آهن عقیده دارد.

مسئله ای که برای سقراط قابل تأسف و باعث ناراحتی بود، این بود که در بین سازندگان این تهمت ها، گروهی از شاعران هم بودند که به باند سیاستمداران و سوفسطاییان پیوسته بودند، زیرا آنان در گذشته نتوانسته بودند که انتقاد سقراط از خود و اشعارشان را تحمل کنند!

به نظر من عامل عمده و پنهانی حمله شدیدی که افلاطون در کتاب «جمهوریت» بر ضد شاعران به عمل آورده است — در صورتی که خود به راستی یکی از بزرگان شعرای دنیاست — همین نکته است. زیرا «فیلسوف الهی» نتوانست بپذیرد که گروهی از شاعران، استاد وی را مورد نکوهش قرار داده و سرکوبش کنند و با دیگر کوشندگان، برای نابودی وی بکوشند و همراه فلاسفه

سوفسطایی و سخنرانان و سیاستمداران و باند سی نفری تبهکاران حاکم، بر ضد وی توطئه بچینند!

این گروه تهمت را ساخته و پرداخته، مهیا و آماده کرده و به «میلیتوس» شاعر و «آنتیوس» سیاستمدار و «لیکون» سخنران تقدیم داشتند تا آنان آن را امضا کرده و به طور رسمی به مقام دادگستری تقدیم دارند. و از طرف دیگر، حکومت تبهکاران، برای محاکمه وی، قاضیانی را خود انتخاب و به دادگاه معرفی کرد! و سپس اعلان شد که دادگاه به زودی آغاز به کار خواهد نمود.

اینجا بود که شاگردان سقراط به سوی وی دویده و در حالی که بشدت ترسیده بودند و از علل تشکیل دادگاه و عوامل پیدایش این محاکمه و مقاصد پایه گذاران آن آگاهی داشتند، از او خواستند که پیش از آغاز کار، با قضات تماس بگیرد و آنان را از حقیقت ماجرا آگاه سازد و وضع خود را درقبال مسائل عمومی و جاری مملکتی تشریح کند.

ولی سقراط این نظریه را نپذیرفت و طبق معمول آن را مورد نکوهش قرار داد و اعلام کرد که حق بالاتر و برتر از باطل است و او خود را بزرگ و محترم می شمارد و هرگز حاضر نیست با قضاتی تماس بگیرد که لیاقت آن را ندارند که در مقام قضاوت بنشینند و او در برابر آنها بایستد و حتی درنظر او، آنها آنقدر بی ارج و بی اهمیت هستند که سزاوار نیست نگاهشان به صورت او بیفتد، زیرا آنان، همگی از دشمنان معرفت و دشمنان فضیلت و دشمنان زیبایی هستند!

شاگردان سقراط لابه کنان تقاضای خود را تکرار نمودند، و سقراط نیز گفته های خود را با کمال بزرگ منشی، تکرار کرد. و چون آنان از وادار ساختن سقراط به تماس با قضات ناامید شدند، از او خواستند که منطق نیرومند و برهان خلل ناپذیر خود را در دفاع از خویشتن به کار ببرد، ولی او با سادگی تمام در پاسخ آنان گفت: «زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاعیه ای است که من دارم!»

بزرگمرد تنها، در برابر گروهی از مردمی که حتی لیاقت بازکردن بند کفش او را هم نداشتند، محاکمه شد!... و آنان درباره او رأیی صادر کردند که قبل از تشکیل دادگاه، آن را آماده ساخته بودند!

آری! او به مرگ محکوم شد!...

... سقراط به زندان رفت تا زمان اعدام فرا رسد. شاگردان وفادارش از این امر به سختی رنج می بردند تا اینکه پس از زحمت و کوشش فراوان، توانستند برای نجات او راهی را پیدا کنند و به همین منظور، به او اصرار نمودند که بلکه حاضر شود در تحت حمایت آنان، شبانه از زندان فرار نماید و به محل امنی برود و از این سرنوشت خلاص شود!

ولی سقراط نقشه فرار را نپذیرفت و حاضر نشد آن را عملی سازد و به آنان گفت: فرار عمل پستی است و من معلم فضیلتم. این عمل، یک کار غیرقانونی است و من نگهبان قانون هستم.

بزرگمرد تنها، کاسه شوکران را سرکشید، در حالی که تبسمی بر لبهایش نقش بسته بود.

شعله ناراحتی و رنج و طغیان در دل شاگردان باوفایش زبانه کشید و افلاطون را آن چنان غم و اندوهی فراگرفت که در خود فرو رفت! و سپس چیزی نگذشت که از ناراحتی شدید، بر روی زمین افتاد و از خود بیخود شد و از آن به بعد، او به هر چیزی که در آسمان و زمین می نگریست، در همه آنها شبهه سقراط را می دید. سقراط گویی که هیچوقت از جلو دیدگان او دور نمی شد و همیشه با چهره ای خندان یا گرفته، جدی یا خشمناک در مقابل او مجسم بود!

و از آن تاریخ به بعد، افلاطون نسیم باد را حس نمی کرد مگر آنکه در خلال آن نغمه و نوای سقراط به سوی او می آمد! و حتی بعضی از شاگردان افلاطون چنین پنداشته اند که استادشان — افلاطون — همیشه سقراط را همراه هوایی که تنفس می کرد، فرو می برد!!

«فیلسوف الهی» آتن را ترک گفت و جهانگردی را پیش گرفت و از گوشه ای به گوشه دیگر و از سرزمینی به سرزمین دیگر می رفت، و پس از آن، زندگی و عمر خود را برای دفاع از سقراط و فضیلت او وقف کرد و این دفاع، بی شک شرف و افتخار اندیشه و قلب و وجدان بوده و خواهد بود.

افلاطون خشم و تحقیر و نفرت خود را با صراحت بر سر قضاتی که سقراط را محاکمه کردند، فرو می ریخت و از مطالبی که او از زبان سقراط بر مردم آتن و قضات دادگاه گفته است، این سخن اوست: «و اکنون، ای مردم آتن! من بسیار از این مرحله دور شده ام که آن گونه که بعضی از شماها می پندارند، از خود

دفاع کنم. خداوند مرا خاری در گوشه ای از این شهر آفریده بود! و مرا فرستاده بود که شما را از خواب سنگینی که در آن فرو رفته اید، بیدار کنم، و از حقایق آگاه سازم و همه شما را سرزنش نمایم و در هر کجا که شما را دیدم از انجام این وظیفه خودداری نکنم.

این در طبیعت بشری نیست که مردی از مال و زندگی خود در تمام عمر خود بگذرد، و یک روز هم از سعادت و خوشبختی شما غافل نگردد و با هریک از شما مردم، آن چنان رفتار کند که پدری با فرزند و برادری با برادرش آن طور رفتار می کند و شما را همیشه برای کسب فضیلت و علم ترغیب و تشویق نماید.

اگر به خاطر پاداش این کارها را انجام داده بودم، و یا پندی را که به شما دادم اگر به انتظار مزدی بود، این کار در نظر شما درست و صحیح جلوه می کرد و شما اکنون می بینید کسانی مرا در کرسی اتهام نشانده اند که از هرگونه شرف و شرمی برکنارند و مرا با هرگونه گناهی متهم ساخته اند، ولی آنان از اینکه بتوانند حتی یک نفر را به عنوان گواه و شاهد پیدا کنند که او شهادت دهد من برای نمونه هم که شده، از شما پاداش و مزدی خواسته ام، عاجز ماندند...»^{۴۴}

* * *

و اکنون! آیا دیدید که چگونه زندگی سقراط و علی بن ابیطالب با یکدیگر تشابه و همانندی دارد؟ آیا دیدید که تا چه حد، حوادثی که در تاریخ حیات این دو مرد بزرگ بهوقوع پیوسته، از نظر مضمون و دلالت، ظاهر و باطن، با هم همانندی داشته است؟

آیا می بینید که شاگردان و یاران سقراط تا کجا با یاران و شاگردان علی بن ابیطالب تشابه دارند؟ البته یک رشته اختلافاتی در بین شاگردان معلم آتن و آموزگار بزرگ دنیای عرب از نظر عمل و نتیجه وجود دارد، ولی درنهایت می بینیم که داستان آن دو، در برابر طغیان و تباهی یکسان بوده و حقیقت انسانی آنان نیز، از یک سرچشمه سیراب شده است.

۴۴. با تصرف و تلخیص از کتاب سقراط، تألیف دکتر علی حافظ بهنسی، ص ۱۳۸.

آیا دیدید که علی و سقراط تا چه پایه ای از «برادری» رسیده اند؟ در صورتی که نه علی بن ابیطالب یک یونانی بت پرست بود و نه سقراط یک عرب مسلمان رستگار به شمار می رفت.

پایداری، سرسختی و اوج؟

• زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاعیه من است.

سقراط • به خدا سوگند، این دروغ است، چرا در کارهای او، نشانه امید وجود ندارد و چرا اعمالش مطابق آرزویش نیست؟

علی

• «سکوتی» بود!... گویی سکوت «شب» است که از همه طرف تو را فرا می گیرد و تو از او پرسش ها می کنی و او پاسخ نمی دهد!

از آنجا که علی بن ابیطالب و سقراط هردو «واقع بین» و «رنالیست» — به مفهوم واقعی و زیبای کلمه — بودند، یعنی گفتارها و عقاید و افکارشان، به طور کلی، گوشه ای از زندگی و وجودشان بود که هیچ گونه جدایی و تجزیه ای در آنها راه نداشت، لازم و ضروری است که به اجمال ولی جامع، از صفات و خصائل آنان آگاه گردیم و همچنین با موارد و چگونگی تشابه و برخورد این صفات و خصائل آشنا شویم تا بدینوسیله حقیقت و ماهیت عقاید هردو را، که در مسائل فکری و اخلاقی داشتند، آشکار نموده باشیم.

علاوه بر این، اگر شما با صفات و اخلاق شخصی و خصوصی این دو بزرگمرد تاریخ آشنا شوید، به مکتب فکری و اخلاقی آن دو پی خواهید برد، بدون آنکه به گفتارهایشان در این زمینه ها رجوع کنید. و ما در فصل پیش دیدیم که سقراط چگونه حقیقت وجودی خود را در جمله ای خلاصه کرده و بیان نموده، آنجا که شاگردانش از او طلب می کردند که برای دفاع از خویشان، با قضات دادگاه تماس بگیرد و سقراط می گفت: «زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاعیه من است.»

در هر صورت، این تشابه شخصیت بسیار عجیب و در عین حال نادر است و این همانندی، در واقع به شکلی است که راستی شما را به شگفتی درآورده و تکان خواهد داد.

* * *

نخستین چیزی که در صفات و اخلاق شخصی سقراط جلوه می کند و به نظر شما می رسد، آن است که «سقراط» بردبار بود و در کارها صبر بسیاری داشت و بر روی مشکلات و سختی ها، به هر اندازه که بودند، لبخند می زد و از دردها و ناراحتی ها، به هر مقداری که زیاد و متراکم می گردیدند، شکوه نمی کرد، این مشکلات و ناراحتی ها، موج می زدند و پیش می آمدند، ولی هنگامی که به صبر و بردباری وسیع او برمی خوردند، در واقع با صخره سخت و محکمی برمی خوردند که نه نرمشی داشت و نه انعطافی می پذیرفت!

بعضی از مردم دوران سقراط و معاصران او، مطالبی از این «امتیاز سقراطی» نقل می کنند که در تاریخ بشریت، نظیر آن کمتر دیده می شود و یا در افراد بسیار قلیلی مشاهده می گردد. از نمونه های این داستان ها، آن است که سقراط نیز مانند بسیاری از بزرگمردان تاریخ، گرفتار همسر کوتاه فکر و بی شخصیت و بد اخلاق و تندخویی گردید که اخلاق و وضع قابل توصیف نیست، تا آنجا که این زن، سطلی پر از آب سرد را به نزد وی می آورد و ناگهان بر سر و روی او می ریخت و سپس، بلافاصله، آبی داغ و سوزان را می آورد و آن را هم بر سر و روی او می پاشید! و هدف اصلی او از این اقدام احمقانه، آن بود که سقراط از راه بزرگ و فلسفه عمیق خود دست بردارد و مانند مردم فرومایه ای از قماش خود آن زن، به دنبال به دست آوردن ثروت و جمع مال برود... و علاوه بر این، بیشتر به او بپردازد تا او بتواند سقراط را از «زشتی ها» و «گناهان» بی شمارش نجات دهد!

از جمله داستان های این زن نالایق آن بود که روزی به یک اجتماعی آمد که سقراط در آنجا برای مردم آتن آرا و افکار خود را تشریح می کرد و افسانه های فلاسفه سوفسطاییان را مورد انتقاد قرار می داد و مردم آتن را از خطر وضعی که در آن به سر می بردند، آگاه می ساخت و شنوندگان کاملاً تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند، تا آنجا که حتی نگاه خود را هم به این طرف و آن طرف

نمی انداختند، گویی که «مسحور» گشته اند. نتیجه ای که از این بازدید به عمل آمد، این بود که همسر سقراط در منزلشان به استقبال شوهر بزرگش شتافت و او را مورد حمله توبیخ و سرزنش و سپس فحش و ناسزا قرار داده و می گفت: من آن وضع را خود با دو چشمانم دیده ام و راه انکار نداری! من دیدم که هزاران نفر از مردم آتن نشسته اند و کوچک ترین حرکت و اشاره ای هم از خود ندارند و حتی یک کلمه هم بر زبان نمی رانند... و فقط این تو بودی که در میان آنان مانند دیوانه ای تکان می خوردی و دست های خود را حرکت می دادی و سخن می راندی!...

سقراط در مقابل این همه بدگویی، فقط تبسم می کرد و این تندخویی را با سینه ای گشاده و مهربی دلسوزانه و صورتی خندان و سکوتی عمیق، پاسخ می داد.

اگر بدانید که سقراط درباره این وضع چه می گفت، لابد بیشتر تعجب خواهید نمود. سقراط همیشه می گفت: «من مدیون همسر خودم هستم! بداخلاقی و تندخویی او برای من فضیلت صبر و بردباری را به ارمغان آورده است!»!

و بی شک تعجب شما وقتی افزایش خواهد یافت که بدانید سقراط از نخستین دوران کودکی فرزندش تا آخرین مرحله ای که با او بود، همیشه به او یاد می داد که این مادر بداخلاق را احترام کند، بزرگ بشمارد و مورد تجلیل قرار دهد. در صورتی که همه تاریخ نویسان، به اتفاق نوشته اند که این چنین زنی اصولاً سزاوار احترام و تجلیل نبود...

همین فضیلت صبر و بردباری، نخستین چیزی است که شما در صفات و اخلاق علی بن ابیطالب نیز به آن برمی خورید. نمونه های عالی علی بن ابیطالب در این فضیلت، به اندازه ای فراوان است که می توان گفت به شماره نمی آید و تا آنجا معروف و مشهور است که دیگر نقل و ذکر آن در این کتاب بی مورد به نظر می آید، ولی در عین حال، در فصل های گذشته و همچنین بخش های آینده این کتاب، صفحات درخشانی درباره این «فضیلت علوی» وجود دارد.

آیا علی بن ابیطالب حتی در میدان جنگ، در برابر کسانی که تشنه خون او بودند، بردباری و صبر نداشت؟ و آنان را با سینه ای فراخ و صورتی باز به سوی فضیلت نمی خواند؟ آنان را با مهر و عاطفه در آغوش نمی گرفت؟ و سپس مانند برادری، آنان را مورد بازخواست و گله قرار نمی داد؟ و همچون درختی استوار، درقبال دیوانگی بادهای تند، در برابر آزار آنان صبر و حوصله به کار نمی برد؟

آیا سرتاسر زندگی او، یک سلسله پایداری و استواری در برابر طوفان هایی نبود که از هر گوشه ای به سوی او روی آورده بودند؟

آیا زندگی وی یک رشته بردباری و نستوهی در قبال مصیبت ها و دردهایی نبود که از هر طرف به او یورش می آوردند؟ و آیا این هوس های اشراف و سودپرستان نبود که همراه دنیا، بر او پشت کرده بودند و می خواستند که نیکی ها و فضائل انسانی را از او سلب کنند و او در پرتو صبر و شکیبایی در ایمان خود، همچون کوهی پایدار در برابر طوفان ها، محکم و استوار بود؟ آیا او همیشه این سخن را تکرار نمی کرد؟ «آن کس که ایمان ندارد، صبر و شکیبایی ندارد...»

در مکتب علی بن ابیطالب، فضیلت صبر، مفهوم دیگری هم داشت و آن اینکه انسان از مصیبتی که بر او وارد شده، ناله و فریاد برپا نکند و درواقع، درد خود را افزایش ندهد، بلکه تنها بهوسیله صبر و بردباری است که می توان زشتی و ناراحتی را، از هر طرفی که آمده است، دفع نمود.

علی بن ابیطالب با این افکار و نظریات به سر برد و درباره آنها مطالب بسیاری بیان داشت که از جمله آنها است: «مصیبت و اندوهی که وارد می شود، یکی است و اگر به خاطر آن بی تابی و ناشکیبایی به خرج دهید، آن مصیبت دوتا می شود» و «برای سختی ها و رنج ها پایانی است و بی شک درد و رنج هرکسی سرانجام خاتمه خواهد یافت، و انسان عاقل کسی است که اگر دچار یک ناراحتی و گرفتاری شد، آن را به دست فراموشی بسپارد تا مدت آن سر آید، زیرا کوشش برای از بین بردن آن، پیش از سرآمدن مدت طبیعی آن، بر ناراحتی ها و گرفتاری ها می افزاید.»!

البته اهل خرد آگاهند که علی بن ابیطالب نه تنها در برابر مسائلی که دوست نمی داشت شکبیا و بردبار بود، بلکه او در قبال چیزهایی هم که دوست می داشت خویشتن دار و شکبیا بود و وضع او در این زمینه، همچون وضع فیلسوف یونان است.

و در این مورد است که فلسفه حقیقی صبر و شکبایی و مفهوم کامل و ارزش بزرگ آن، روشن و آشکار می گردد و علی بن ابیطالب این عقیده خود را با سخنی کامل و جامع چنین بیان داشته است: «صبر و شکبایی دو نوع است: صبر در برابر چیزی که نمی پسندید و شکبایی در قبال آنچه دوست می دارید!»!

* * *

سقراط در میدان جنگ شجاع و باشهامت بود تا آنجا که اگر جنگی را ضروری و یا مطابق با حق می دانست، از مرگ در راه آن باکی نداشت. او از گرفتاری ها و مصائبی که در نتیجه جنگ برای او پیش می آمد، نمی هراسید، و در واقع اگر وظیفه ای ایجاب می کرد که او کشته شود، در حساب او برای زندگی ارزشی باقی نمی ماند.

تاریخ جنگ های یونان برای او پیروزی های بی شماری را ثبت کرده است که مهم ترین آنها دو پیروزی در دو جنگ «بوتیدیه» و «دیلیوم» بود. سقراط در این دو نبرد جوانمردی های گوناگون و قهرمانی های مردانه ای از خود نشان داده است که نظیر آنها را کمتر می توان یافت. و بسیار دیده شده که او زندگی خود را در معرض نابودی قرار داده و به تنهایی در قلب صفوف دشمنان فرو رفته تا یک زخمی و مجروح را، از این طرف یا آن طرف، نجات دهد. (در فصل گذشته هم، سخنی از این شجاعت و جوانمردی سقراط به میان آمد، به آنجا رجوع شود).

اما علی بن ابیطالب؟... نام علی بن ابیطالب در جایی برده نمی شود مگر آنکه در ذهن گوینده و شنونده، شهامت قهرمانانه و بی نظیر او جلوه کند. و البته این بی انصافی است که ما در این زمینه، قهرمانی از قهرمان های بزرگ تاریخ را با علی بن ابیطالب مورد مقایسه قرار دهیم. و همچنین دور از انصاف است که ما درباره شجاعت و جوانمردی های علی بن ابیطالب در میدان های جنگ، در این فصل سخن بگوییم، در صورتی که ما بخش های مفصلی را به کارهای

معجزه آسای وی در شجاعت و شهامت، جوانمردی و قهرمانی، اختصاص داده ایم.^{۴۵}

و شاید صفات و خصال قهرمانانه موجود در علی بن ابیطالب و سقراط فقط به این جهت تا این پایه همانندی دارند که سرچشمه آنها در هر دو مرد، یکی بوده است؛ چنان که هدف نهایی آنها نیز یکی است. پس در واقع، این چنین شجاعت و این چنین جوانمردی ها، با این شکل یگانه و بی مانند، در کسی گرد نمی آیند مگر آنکه افق اندیشه وی خیلی بلند و متعالی باشد و اوج روحی او به مرتبه ای برسد که در راه حق و نیکی، از استقبال خطر یا مرگ نهراسد.

این برتری نفس، صفت و خوبی از صفات و اخلاق سقراط است، زیرا که پدر فلاسفه هوادار اخلاق، از طرف گروه بیکاران خوشگذران و فرومایه، هرگونه توهین و تجاوزی را نسبت به خود، می دید ولی نمی ترسید و اگر هم تعداد آنان کوه ها و دشت های یونان را پر می ساخت، بر خود هراسی راه نمی داد. او همیشه در معرض فشار بزرگان! و گمراهان، اشراف و سودپرستان و همه کسانی قرار داشت که خود را به خیال خام خود، بزرگ می شمردند... ولی هرگز در راه و روشی که داشت تغییری نمی داد و تزلزلی در او ایجاد نمی شد.

دشمنان سقراط در طول مدت عمر او، تجاوزهایی بر حق او روا داشته و توطئه هایی بر ضد وی ترتیب دادند، ولی او همیشه پاسخ آنان را با همان تبسم تمسخرآمیزی می داد که پاسخ همسر نادانش را در هنگام ریختن آب سرد و گرم بر سر و رویش می داد! دشمنان سقراط همچنان به این گونه توطئه های ناجوانمردانه ادامه دادند، تا آنکه تهمت ناروایی را بر ضد وی جعل کردند که سخن از آن در فصل پیش گذشت، و همین توطئه هم سرانجام به مرگ او منتهی شد. در صورتی که او می توانست از پاره ای مطالبی که آنها را حق و حقیقت می دانست، صرف نظر کند و از این سرنوشت نجات یابد. ولی او زندگی را در آن هنگام که مشروط به اعراض از حق و گرایش به دورویی و نفاق و فشار آوردن بر آزادی فکر و سپس پیروزی از باطل باشد، مردود و غلط شمرد. و مرگ را، در آنوقت که «مرگ و حق» در صف واحدی قرار گیرند، ترجیح داد و انتخاب کرد.

۴۵. به جلد اول این کتاب فصل «اخلاق بزرگ» و همچنین به مطالبی که در این زمینه، در فصل «توطئه بزرگ» در جلد پنجم خواهد آمد، رجوع شود. م

و بدین ترتیب بود که پدر فلاسفه، جالب ترین نمونه در زمینه فدا ساختن زندگی در راه حق را، در تاریخ بشری از خود به یادگار گذاشت و در راه بزرگداشت شرافت و عزت انسانی و در بالا بردن آن، به سطحی که هرگز به مرتبه ای برتر و بالاتر از آن نرسیده بود، عالی ترین نمونه را به بشریت تقدیم نمود!

داستان بزرگمرد کوفه در این زمینه هم از داستان بزرگمرد آتن جدا نیست. علی بن ابیطالب نیز از روزی که قلبش به طپش افتاد و زبانش به سخن گفتن باز شد، جان و دل خود را به راه «حق» بخشید.

اگر شما بخواهید مثال ها و نمونه هایی از این موضوع را بیابید که چگونه علی بن ابیطالب زندگی را مانند هسته ای بی ارزش، در صورتی که همراه با باطل باشد دور می اندازد و به پیشباز مرگ، هنگامی که در صف حق قرار می گیرد، می رود، چاره ای ندارید جز آنکه سیره و تاریخ حیات علی بن ابیطالب را از گهواره تا گور بررسی کرده و مورد مطالعه قرار دهید.

علی بن ابیطالب هنوز به ده سالگی نرسیده بود که حق و حقیقت را در روح محمد و بر زبان او جاری دید و باطل را در روح و زبان خویشاوندان خود جاری یافت و بلافاصله شمشیر خود را از غلافش بیرون کشید و در برابر نزدیکان و خویشان، که بیشتر و نیرومندتر بودند، ایستاد و به یاری محمد و هوادارانش که در آن روز خیلی معدود و ضعیف بودند، شتافت و در یک اجتماع عمومی و در مقابل مردم، خطاب به محمد گفت: «من یاور تو هستم! من با کسی که برضد تو باشد، خواهم جنگید». علی این سخن را در آن روز به صراحت گفت، بدون آنکه کوچک ترین توجهی به نتیجه ناشی از این سخن، درباره زندگی خود، در آن موقعیت، بنماید و یا به آن بیاندیشد!

او در جنگ های مسلمانان و مردم قریش، صدها نمونه از این موقعیت ها ارائه داده است و کافی است که وضع او را در برابر «شیر جزیره» — عمرو بن عبدود عامری — یادآور شویم که بی شک آن وضع، بیشتر به یکی از معجزه های روح شباهت دارد که نه تنها بر مرگ می خندد، بلکه با فریاد بلند مرگ را می خواند که: «اگر تو و حق در یک صف قرار گرفته اید، جلو بیا!...»

لزومی ندارد که نمونه ها و شواهدی از روح بزرگ علی بن ابیطالب را بیاوریم که در زندگی خود، از مرگ در راه حق و برای حق نمی ترسید؟... سراسر زندگی او، شواهد آشکار و نمونه های درخشان در این زمینه است. آیا بزرگان، اشراف، متنفذان، سرمایه داران، سودپرستان، حکام، زمامداران، مزدوران و یاران و سربازانشان، فقط به این علت بر ضد وی متحد نشدند که او حاضر نمی شد از موقف حقی که در برابر آنها داشت، صرف نظر کند و یا حتی یک کلمه از سخنان حقی را که در میان آنها گفته بود، پس بگیرد؟ آیا بزرگان و اشراف از او نخواستند که اجازه دهد آنان قسمتی از مال توده مردم را به خود اختصاص دهند تا در صفوف یاران علی! جای گیرند و او در پاسخ کوتاهی به آنان گفت: نه، هرگز!

آیا اندرزگویان، به او نصیحت نکردند که بگذارد فرمانداران فاسد همچنان در مقام خود باقی بمانند و او به طور موقت از خطر آنان درامان باشد و پس از استحکام پایه های قدرت و حکومت خود، آن هم پس از زمان کوتاهی، آنان را یکی پس از دیگری برکنار سازد^{۴۶} و او در پاسخ کوتاهی به پندگویان گفت: نه، هرگز!

آیا او به همه آن گروهی که به خاطر دشمنی با وی، متحد گشته بودند، و کسانی که می توانست با یک سخن کوتاه همه آنان را در ردیف طرفداران خود قرار دهد، این جمله را نگفت: «من می دانم که چه چیزی شما را اصلاح می کند! ولی من به قیمت تباهی خودم، شما را اصلاح نمی کنم» و البته آن چیزی که آنان را اصلاح می کرد، پاسخ مثبت دادن به پاره ای از خواست های آنان و درواقع اجرای قسمتی از «باطل» و فدا ساختن قسمتی از «حق» بود.

و هنگامی که این گروه ها ناامید گشته و به طور کلی از اطراف علی بن ابیطالب پراکنده شدند و او در بین مردم خود، تنها و بدون یار و یاور ماند، آیا او خود را مورد خطاب قرار نداد: «البته برای تو همدمی بهتر از «حق» وجود ندارد و آنچه تو را به وحشت می اندازد و می ترساند «باطل» است». و در آنوقتی که آن گروه ها به او اطلاع دادند که نتیجه این رفتار، جنگ با وی خواهد بود، آیا او در پاسخ آنان این سخن بزرگ را بیان نداشت: «هرگز زیادی جمعیت در اطراف

۴۶. به جلد اول این کتاب، فصل اخلاق بزرگ، رجوع شود. م

من، موجب عزت و افتخار من نیست و پراکندگی و دوررفتن آنان از کنار من هم، باعث ترس و وحشت نخواهد شد و من از مرگ در راه حق باکی ندارم!»
و سپس در آن هنگام که آنان در یک جنگ طولانی و سخت و تلخ، از چهارطرف بر وی یورش آوردند و بسیاری از یارانش هم به خاطر وعده های زیادی که دشمنان می دادند، به وی خیانت کرده و به دشمنانش پیوستند، آیا این او نبود که در حالیکه به آنها می نگریست، می گفت: «به خدا سوگند، اگر من به تنهایی با آنها روبه رو شوم و آنان سراسر دشت ها و بیابان ها را پر کرده باشند، هرگز نه باکی خواهم داشت و نه وحشتی مرا فرا خواهد گرفت.»
و سپس آنان را مورد خطاب قرار داده — و گویی این فضائل انسانی است که برتری و بلندی و بزرگی خود را نشان می دهد — می گوید: «به خدا سوگند! هرگز باکی ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید!»
و اگر شرایط و اوضاع به سقراط این امکان را نداد که بیش از یکبار در زندگی خود به طور عملی مرگ را در راه حق اختیار کرده و آن را بر زندگی توأم با باطل، ترجیح دهد، اوضاع و حوادث علی بن ابیطالب بارها او را در برابر این وضع قرار داد و هر بار او مرگ را ترجیح داد... البته رهایی او از مرگ، در راهی که آن را حق تشخیص داده بود، کوچک ترین تأثیری در مفهوم فداکاری و جانبازی او، که آزادانه و با اختیار خود در آن راه قدم گذاشته بود، ندارد و از ارزش روش او و لازمه آن که یک نوع شجاعت ادبی بی نظیر بود، کم نمی کند.

* * *

شاید جالب ترین مفهوم و نمونه فداکاری و جانبازی در راه حق، در زندگی علی بن ابیطالب این حادثه تاریخی و عجیب باشد که همه تاریخ نویسان آن را نقل می کنند و البته اگر یک داستان عادی و معمولی بود، توجهی بیش از یک خبر معمولی به آن نمی نمودند. این حادثه همان جانبازی در شب هجرت محمد بود که علی بن ابیطالب — با اینکه نوجوانی بیش نبود — با کمال میل و آزادی به آن دست زد و در بستر پیامبر خوابید تا پیامبر بتواند برای رهایی از فتنه و توطئه «قریش» به آسانی از «مکه» خارج شده و به سوی «یثرب» برود.^{۴۷}

۴۷. تفصیل این داستان را در جلد اول ترجمه فارسی این کتاب، فصل «علی برادر من است» مطالعه نمایید. م

این داستان نشان دهنده یک اراده واقعی برای جانبازی در راه حق است که نظیر آن را کمتر در تاریخ پیدا می کنید. این گونه اراده ها، فقط در شرایط و افراد نادر و ویژه ای به وجود می آید که روح بیدار انسانیت، در سایه ادراک ویژه ای از مفهوم وجود، در موقعی که بین زندگی و مرگ — هستی و نیستی — قرار می گیرد، آن را انتخاب می کند.

در این چنین شرایطی، انسان بیدار و آگاه یا باید در فکر چیزی باشد که «جسم و تن» او را نگهداری می کند — نه آن ارزش های عالی و حیات بخش زندگی — و به همین علت آن ارزش ها را فراموش می کند و وجودی را بر آنها ترجیح می دهد که به علت فقدان ارزش واقعی زندگی، بیشتر به نابودی و نیستی شباهت دارد تا به چیزی که «زندگی» نام دارد، و یا آنکه «تن و جسم» مادی خود را در راه اصول انسانی و ارزش های عالی زندگی فنا سازد و کوچک ترین توجهی به یک وجود متشکل از «اعضا و جوارح» و فاقد روح وجود شرافتمندانه، نداشته باشد و در این صورت است که این ارزش های انسانی، راه نابودی را بر بقای بی ارج، ترجیح می دهد و بی شک نابودی شما در آن هنگام، دلیل آشکاری است بر اینکه هستی و زندگی در نظر شما، فقط زندگی شرافتمندانه و انسانی است، نه تنها «زنده» ماندن و نفس کشیدن!...

آری! این همان جانبازی است که نمونه آن را کمتر می توانید بیابید، مگر در داستان زندگی سقراط که مرگ را بدون هیچگونه تردیدی انتخاب کرد، ولی از نظر هواداران «مکتب سقراط» از جان گذشتگی علی بن ابیطالب به مراتب بالاتر و ارزشمندتر است که حاضر شد جان خود را، به آزادی و اختیار و رضایت کامل، در راه پیامبر فدا کند، آن هم به شکلی که با میدان جنگ، تفاوت بسیار دارد، زیرا که آمادگی برای مرگ در گرماگرم معرکه، بسی آسان تر است. و راستی چقدر بر انسان مشکل است که فداکاری کند و خود را در جای کسی قرار دهد که حکم نهایی تبهکاران درباره او، مرگ قطعی است و او حاضر شود با کمال میل، در بستر او بخوابد در حالی که در چند قدمی وی آماده ایستاده اند و چشم به او دوخته اند و او سخنان آنان را می شنود و آن چنان نقش خود را ایفا می کند که آنان سوءظنی به چگونگی امر نبرند و هر لحظه در انتظار رسیدن وقت، برای اجرای نقشه باشند. به راستی مشکل است که انسان هر دقیقه،

چشم های شرربار دشمنانی را بنگرد که از شمشیرشان برق مرگ می جهد! و یا در طول یک شب کامل، مرگ را بر بالای سر خود ببیند و مردانه آن را بپذیرد.

* * *

از دیگر صفات و اخلاق سقراط که باید در اخلاق و خصال هر بزرگمردی وجود داشته باشد، همان صفتی است که نویسندگان شرح حال سقراط و دیگر بزرگمردان تاریخ، آن را تواضع و فروتنی می نامند.

اینکه می گوئیم: «نویسندگان آن را تواضع نامیده اند» برای آن است که ما با این موضوع موافق نیستیم که روش زندگی پاک و بی آرایش، صادقانه و صمیمانه بزرگمردان را، تواضع و فروتنی نام نهیم. برای اینکه در «تواضع» و فروتنی یک نوع کوشش وجود دارد که شخص متواضع و فروتن آن را به کار می برد تا در یک وضع معینی جلوه کند، در صورتی که این امر، از طبیعت بزرگمرد نیست، زیرا:

در تواضع و فروتنی — در آن هنگام که به این معنی باشد — نوعی سردی و خشکی، درشتی و ناهمواری وجود دارد و اینها مطالبی هستند که در دنیای بزرگمرد و وجود هستی وی، مفهومی ندارند.

ما ترجیح می دهیم به آنچه که نویسندگان تاریخ حیات سقراط «تواضع» نام نهاده اند، یک نام دیگر بدهیم و آن: «صفا و سادگی» است. ما این نام را از مفهوم آن صفتی به دست می آوریم که دیگران از ما خواسته اند با کلمه فروتنی و تواضع به آن اشاره کنیم. و ما در گذشته معنی صفا و سادگی را بیان کرده ایم: سادگی آن است که در زندگی و امور آن روشی پیش گرفته شود که آکنده از صمیمیت و صداقت و صفا بوده و دور از هرگونه آلودگی، ظاهرسازی، خودآرایی و ریاکاری باشد.

بنابراین، یکی از صفات و اخلاقیات سقراط سادگی و صفا بود. و این خصلت در هر بخشی از بخش های زندگی و در هر سخنی از سخنان او، روشن و آشکار است و از آیات و نشانه های مشهور او در این زمینه آن است که او لقب «حکیم و فیلسوف» را بر خود بزرگ شمرد و به طور آشکار و صادقانه، اعلام داشت که سزاوار آن لقب نیست.

و باز از همین نمونه ها است که او از اینکه شاگردانش — که به شدت به او علاقمند بوده و خود را پیرو راه او دانسته و از روشنایی او بهره مند می شدند و لقب «استاد» را به او داده بودند — ناراحت بود و بسیار شده بود که به آنها می گفت: او فقط دوست آنان است نه استادشان، و آنان برادران و رفقای وی هستند نه شاگردانش!...

از همه این نمونه ها جالب تر، در معنی سادگی و صفا، سبک و اسلوب وی در تبلیغ و تدریس بود. زیرا او به مردم — حتی مردم عادی و معمولی — اصرار می کرد که وی را همانند فردی نظیر خودشان بشناسند و با نگاه یک انسان به انسان دیگر، بر وی بنگرند و در این باره آنها با او به بحث می پرداختند و او هم پاسخ آنها را می داد. ولی از کسانی که از راه تفاهم و همکاری وارد می شدند، حق را می پذیرفت و بنابراین هر فردی، به هراندازه که پست و نادان بود، می توانست با سقراط روبه رو شود و با وی به گفتگو پردازد و از او چیزی یاد بگیرد، و یا اگر بتواند، چیزی به او یاد دهد.

* * *

علی بن ابیطالب هم آن چنان روشی از زندگی را به ما نشان می دهد که ملامت و آکنده از جالب ترین و زیباترین نمونه های صفا و سادگی عظمت است. داستان های زنده علی بن ابیطالب با مردی که می خواست او را بیشتر از آنچه هست، جلوه دهد و یا کمتر از آن نشان دهد که در حقیقت در او وجود دارد^{۴۸} و با مردی که «زره» او را دزدید و کارش به دادگاه کشید^{۴۹} و با «عمر بن خطاب» که یکی از مردم شکایتی از علی به نزد وی برده بود^{۵۰} و با «حریت بن راشد»^{۵۱} و با یارانش در آن هنگام که از کمک و یاری وی سرباز زدند^{۵۲} و با دشمنانش که راه «شام» را در پیش روی آنان بازگذاشته بود تا به سوی «معاویه» بروند^{۵۳} و با ارتش «معاویه» در «صفین»^{۵۴} و با آن گروه دیگری که کمی پیش از

۴۸ تا ۸، تفصیل همه این داستان ها را در فصول مختلف بخش اول کتاب می توانید بخوانید.

آغاز جنگ، بارویی گشاده و سربرهنه به سوی آنان رفت^{۵۵} و با خوارج^{۵۶} و با قاتلش ابن ملجم^{۵۷} و با زنی که به سویش آمده بود و از فرماندار وی شکایت داشت و با همه مردم که آنان را همیشه برادران من خطاب می کرد (همچنان که سقراط نیز مردم را برادر خود می دانست) و یا همیشه به آنان گوشزد می نمود که: «من نیز فردی از شما هستم. سود شما، سود من، و ضرر شما، ضرر من است» و «من خود را آنطور فرض نمی کنم که هیچ اشتباه نکنم»، نشان دهنده این حقیقت اند.

آری، همه این داستان ها، و بسیاری مانند آنها، جز نمونه های عالی و زنده ای از سادگی عظمت در اخلاق علی بن ابیطالب، چیز دیگری نیست و شاید ما بتوانیم همه آنها را در حادثه ای که در یکی از فصل های پیشین آن را نقل کرده ایم، خلاصه کنیم و آن اینکه: گروهی از مردم علی بن ابیطالب را دیدند که بسته خرمایی را که خریده بود، خود حمل می کند و به او گفتند: آیا اجازه می دهید ما آن را برداریم؟ و علی با سادگی ویژه بزرگمرد گفت: «عیالوار خود سزاوارتر است که بار خود را حمل کند!»

ما درباره «سادگی» و مفهوم آن در مکتب علی بن ابیطالب، در فصل «اخلاق بزرگ»^{۵۸} به تفصیل سخن گفته ایم. و سپس این صفت علوی را از نظر مدلول فلسفی آن، به طور کافی در فصل «راستی زندگی» مورد ارزیابی قرار داده ایم، اگر مایل باشید به آنجا رجوع کنید.^{۵۹}

* * *

مشهورشدن سقراط در زهد و سختگیری بر خویشتن، با اشتهار وی در دیگر صفات و اخلاقش، پیوند دارد. او تا آنجا بر خود سخت می گرفت که غیرقابل باور است.

نمونه کوچک زهد و دوری وی از دنیا، آن است که او در میان شاگردانش و هزاران نفر از مردم آتن که مسحور بیان و فلسفه او شده بودند، پابرنه راه می رفت و بدن وی را فقط یک پیراهن و یک عبای وصله دار می پوشانید، در

۵۶ و ۱۰. تفصیل این دو داستان را در بخش بعدی ترجمه فارسی کتاب خواهید خواند.

۵۸. جلد اول، فصل اخلاق بزرگ، دیده شود.

۵۹. به جلد سوم ترجمه فارسی: فصل راستی زندگی، مراجعه گردد.

صورتی که او می توانست از لباس های زربفت و گرانبها، که اعضای مجلس نمایندگان می پوشیدند و او هم یکی از آنان بود، استفاده کند.

از داستان های او در این زمینه آن است که سقراط روزها و شب های سختی را در سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی به سر می برد و این فشار و سختگیری بر خویشتن را در زندگی بر همه چیزهایی که می توانست به دست بیاورد و همه وسایل آسایش و راحتی، ترجیح می داد. سقراط در برابر سختی های طبیعت، با سرسختی ویژه ای توأم با رضایت دل و رویی گشاده، مقاومت می ورزید و هدفی جز دعوت مردم یونان به علم و فضیلت و زیبایی نداشت، و همیشه در خیابان های آتن گردش می کرد و مانند صاحبان رسالت های آسمانی، با مردم به گفتگو می پرداخت و از آنها پرسش هایی می نمود و به آنها پاسخ هایی می داد! ما گمان نمی کنیم که اخبار و داستان های مربوط به زهد و سختگیری بر نفس، در نزد علی بن ابیطالب بیشتر از اخبار و داستان های سقراط در این زمینه باشد! و به نظر ما علی بن ابیطالب هم مانند سقراط زاهدی بود که بر خود سخت می گرفت و اعراض او از متاع دنیوی، بیشتر شباهت به وضع سقراط در این مسئله دارد! صبر و تحمل علی در برابر گرسنگی و تشنگی، سرما و گرما، همچون صبر و تحمل سقراط است و شاید این یکی از تصادف های عجیب تاریخ باشد که سقراط و علی، حتی در تمایلشان بر انتخاب زندگی سخت و خشن و در رد متاع دنیوی که موجب آسایش و راحتی است، به یکدیگر شباهت داشته باشند.

برای نمونه به داستان زیر توجه کنید: مردی طعام تازه و شیرینی را که آن را «فالوده» می نامیدند، به نزد علی بن ابیطالب آورد، ولی علی آن را نخورد و در حالی که به آن می نگریست گفت: «به خدا سوگند! بوی تو خوش و رنگ تو جالب و طعم تو نیکو است، ولی من دوست ندارم نفس خود را به چیزی عادت دهم که به آن عادت ندارد!»

و همین علی بن ابیطالب است که سرما و یخبندان بر او فشار می آورد، ولی او لباس بیشتری برای خود بر نمی داشت که از آزار سرما نگهبانش باشد. و چه بسیار شده که راویان در داستان زندگی علی بن ابیطالب، نقل کرده اند که او از غذا و طعام به نان خشک جوینی قناعت می ورزید که آن را با زانوی خود

می شکست و می خورد! و از لباس، به چیزی اکتفا می نمود که از سرما و گرما نگهدارش نبود و از منزل و مسکن هم، خانه ای داشت که همانند «کلبه» بود... داستان های زندگی علی و سقراط آن قدر به یکدیگر شباهت دارند که گویی در اینجا و آنجا، داستان های مرد واحدی بازگو می شود.^{۶۰}

البته زهد علی بن ابیطالب و خودداری وی از خواست های زندگی، به خاطر آن نبود که امکاناتی در اختیار او نبود، چنانکه زهد سقراط نیز ناشی از فقر و درماندگی نبود، بلکه این برنامه ای بود که به نظر ما، او به دو علت آن را برای خود انتخاب کرده بود.

۱. نخست به آن جهت که صاحبان رسالت ها، در مسئله دنیای خود، به بیشتر از آنچه آنان را زنده نگاه دارد، توجه و اعتنایی ندارند. مثلاً ببینید چگونه سقراط به طور ویژه ای بر خود سخت می گیرد، در حالی که مردم را به علم و فضیلت و زیبایی، دعوت می کند و سپس در راه آنچه مردم را به آن می خواند، کشته می شود؟!

و یا ببینید که چگونه علی بن ابیطالب به طور ویژه ای زندگی را بر خود سخت می گیرد، در حالی که مردم را به فضیلت و علم و حق^{۶۱} دعوت می نماید و سپس در راه دعوت و هدف خود، به شهادت می رسد. و شما اگر در این موضوع دقت کنید، خواهید دید که در شخصیت صاحبان رسالت ها، نیروی فوق العاده ای وجود دارد که آنان را از همه چیزهایی که مردم را به خود جلب می کنند و مردم در راه آنها جان می دهند، برتر و والاتر نگاه می دارد.^{۶۲}

۲. دوم آنکه علی بن ابیطالب هرگز نمی توانست بپذیرد درحالی که خود از نظر خوراک و پوشاک در آسایش و خوشی به سر می برد، بر روی زمین، گروهی نیازمند وجود داشته باشند. او، یک بار فرماندار خود در «بصره» را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «به خدا سوگند! من از دنیای شما طلایی را اندوخته ندارم و هیچ چیزی از غنائم آن را ذخیره نکرده ام و برای خود لباس کهنه ای هم آماده نساخته ام، در صورتی که اگر می خواستم، می توانستم عسل

۶۰. درباره زهد علی بن ابیطالب، به جلد اول ترجمه فارسی رجوع شود.

۶۱. حق و زیبایی در واقع چیز واحدی هستند! مؤلف.

۶۲. رجوع شود به جلد اول این کتاب در آنجا معنی زهد واقعی از نظر صاحبان رسالت ها توضیح داده شده است.

صاف شده و مغز گندم و لباس های ابریشمی برای خود مهیا کنم. ولی، هرگز!... هرگز نمی گذارم که هوای نفس بر من غلبه یابد و حرص و آز من، مرا برای انتخاب غذاهای تازه راهبری کند، در صورتی که ممکن است در «حجاز» یا «یمامه» کسی وجود داشته باشد که نیازمند یک گرده نان است و شکم سیر به خود ندیده است! آیا من می توانم شب را سیر به سر برم و در اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه وجود داشته باشند؟... آیا من فقط به این اکتفا کنم که مرا «پیشوای مسلمانان» خطاب کنند، ولی در سختی های روزگار با آنان شریک و سهیم نباشم؟

و بسیار بجاست در اینجا توضیح دهیم که موضوع دوم، در واقع ناشی از موضوع نخستین است، برای آنکه اگر علی بن ابیطالب دارای رسالتی نباشد، خود را از خوشی های زندگی، در سرزمینی که گروهی ستمکار و تبهکار در آن به سر می برند، محروم نمی ساخت!

* * *

این گونه زهد اخلاقی، مستلزم عفت و پاکدامنی در هر چیزی است که حواس انسانی از آنها لذت می برد. و به همین علت بود که سقراط فردی پاکدامن بود و اعمال لذت بخش، او را فریب نمی داد و چیزهای هوس انگیز جهان، اگر در یک لحظه در مکان واحدی هم گرد می آمد، او را به خود جلب نمی کرد! او می دید که تسلیم در برابر شهوات حواس ظاهری، انسان را تا آنجا به سقوط و پستی می کشاند که در صف حیوانات و چهارپایان قرار می گیرد، و می دانست که در زندگی، بهتر آن است که انسان در این گونه تمایلات، جنبه میانه روی و اعتدال را حفظ کند. و به طور آشکار ثابت شده است که سقراط در دوست داشتن «زن» پیرو اکثریت مردم آن زمان نگردید که «زن» را فقط آلت بی ارزش هوسرانی می دانستند، بلکه سقراط زن را محترم می شمارد و برای او در جامعه ارزشی قائل بود و در واقع جامعه را مرکب از دو رکن اساسی می دانست که یکی مرد و دیگری زن است. و چه بسیار شده که سقراط، با آن فلسفه ها و افکاری که مردم را به خوشگذرانی و عیاشی و هوسرانی دعوت می کنند، مبارزه نموده است. سقراط با روش زندگی خود، زیباترین و بهترین

نمونه های عفت و پاکدامنی، میانه روی و اعتدال را — در عصر خود — به بشریت عرضه داشت.

* * *

این گونه عفت و پاکدامنی و پرهیز از چیزی که موجب لذت حواس پنجگانه بشری می گردد، از جمله اخلاق علی بن ابیطالب و یکی از صفات وی بود. و از چیزهایی که به راستی موجب جلب توجه می شود، آن است که علی بن ابیطالب حتی در یک موضوع نیز با مردم دوران خود همگام نبود و آن افراط!! در راه بهره برداری بیشتر از لذت های حسی، بهویژه «زن» بود. و در واقع وضع و موقعیت او در این زمینه، با وضع و رفتار سقراط اختلافی ندارد.

درباره روش علی بن ابیطالب در زندگی، چنین آمده است که او همیشه با عفت و پاکدامنی همگام بود و به مردان سفارش می کرد که خود را با تسلیم نشدن در برابر شهوات و لذات، بزرگ و گرامی بدارند. و از آنان می خواست که هرگز به زنانی که در کوچه و خیابان راه می روند، نگاه نکنند. او در بسیاری از اوقات، هواداران عفت و پاکدامنی و هواخواهان مکتب میانه روی در لذت و خوشی های حسی را، تعریف و تمجید می نمود و حتی در توصیف مسیح، او را به این عنوان تعریف می کند که در مقابل زن خود را نباخت، چنانکه در مقابل موضوعات حسی دیگر نیز گول نخورد و تسلیم نشد.^{۶۳}

مانند این اخلاق سقراطی، که همراه با یک اراده نیرومند و بی نظیر است، در کمتر افرادی پیدا شده و تنها در فرزندان ممتاز و برجسته تاریخ انسانیت دیده می شود. در واقع اراده، یک نیروی اساسی از نیروهای فیلسوف یونانی بود و او در اثر همین نیروی اراده آن چنان بر خود سخت می گرفت که نظیر آن کمتر دیده شده است و یا در افکار و عقاید خود آن چنان استوار و پابرجا بود که خواهی نخواهی دل های مردم را به سوی او متوجه می ساخت. و البته این اراده نیرومند و قوی، در اخلاق سقراط، چیزی تجزیه شده و جدا از دیگر فضائل اخلاقی او نبود، بلکه این اراده، همه صفات و اخلاق او را در خود گرد آورده

۶۳. گفتار امام علی درباره «مسیح» در فصل «شاهکارهای امام» تحت عنوان «خدمتکار او دستپایش بود» خواهد آمد.

بود، زیرا که در او نیرویی راستین و به هم پیوسته بود که همیشه زنده و پیشرو بود و هرگز شکست و عقب نشینی در آن راه نداشت.

ولی آن کسی که می خواهد فضائل اساسی انسانی را در مردم آتن تلقین نماید، این سخت گیری و خشونت ارادی را در قالب عبارات نرم، زیبا و لطیفی می ریزد که بتواند مردم را جلب کند و دل ها را به سوی خود متوجه سازد. و بر روی همین اصل بود که سقراط توانست عیاشان خوشگذران و تبهکار را از هوس های بی ارج و پستشان دور سازد، و آنان را به جهانی بزرگ تر و پهناورتر و افق هایی زیباتر و جالب تر و عالی تر سوق دهد. و از همین نمونه ها است، آنچه درباره تحت تأثیر قرار گرفتن «آلسیبیاد» عیاش — پس از حمله سقراط بر عیاشی و تباهی — گفته شده است.

و اکنون به این نمونه ای توجه کنید که افلاطون آن را از زبان آلسیبیاد نقل می کند و در آن، موقعیت و وضع این مرد را در برابر توبیخ و تقبیح فیلسوف بزرگ، نشان می دهد. او در داستان آلسیبیاد، مطالبی دارد که خلاصه آن چنین است:

«سقراط در درون خود، برتری عجیبی داشت، به طوری که امکان نداشت با یکی از افراد انسانی روبه رو شود و او را تحت تأثیر قرار ندهد و یا به آنچه می گوید، معتقدش نسازد. اینک به تأثیر بیانات او در من توجه کنید تا ببینید که چگونه مرا وادار می ساخت که به او بگویم: در آن هنگام که در برابر من سخن می گویی، ضربان قلب من شدت می یابد. کلماتی که از دهان تو خارج می شود، اشک از چشمانم سرازیر می کند. و البته من در این وضع تنها نیستم، بلکه من بسیاری از مردم را می بینم که همان حالتی را در خود احساس می کنند که من در خود حس می کنم. پریکلِس و دیگر سخنوران بزرگ ما، بی شک در نزد ما افراد فصیح و سخنرانی بودند، ولی آنان هیچوقت نتوانستند در من این چنین دگرگونی و حالتی به وجود آورند، زیرا که روح من در هنگام شنیدن سخنانشان، اضطراب نمی یافت و خود را به خاطر عبودیت و پرستشی که در آن سقوط کرده و غوطه‌ور بود، سرزنش نمی کرد و بر آن خشم نمی‌ورزید، در صورتی که من، هنگامی که به سخنان سقراط گوش فرا می دادم، همیشه احساس آمادگی

برای تفکر می کردم تا درباره این موضوع بیاندیشم که این زندگی — آن طور که من دارم — هیچوقت ارزش دوام و بقاء ندارد.

بالاخر از این، این تنها سقراط بود که مرا در نزد وجدانم شرمنده ساخت و من به خوبی درک کردم که هرگز نمی توانم با پندها و اندرزهای او به نبرد برخیزم و در عین حال، هنگامی که از او جدا می شدم، آن نیرویی را در خود نمی یافتم که بتوانم مردم را قانع سازم...»^{۶۴}

سقراط با داشتن این چنین اراده نیرومندی که نماینده و نشان دهنده همه اخلاق و صفات وی بود، با فلاسفه سوفسطایی، بزرگان!، فرومایگان، زمامداران، تبهکاران، عیاشان، و صاحبان قدرت و زور، روبه رو می شد و آنان را در گرداب اشتباهات و خطاهایشان بیدار می کرد و آنان، در پیش وجدان خود شرمنده می شدند و در نتیجه، یا بر ضد وی می شوریدند و خشم می ورزیدند! و یا از او خرسند گشته و از کارهای ناشایست خود دست می کشیدند!

و همان طور که این اراده، سمبل و نشان دهنده صفات و اخلاق سقراط بود، در نزد علی بن ابیطالب نیز، این چنین بود. و همان طور که سقراط بر خود سخت گرفت و در عقیده خود استوار ماند، علی نیز بر خود سخت گرفت و در عقیده اش پابرجا ماند. اصولاً اراده از نظر علی بن ابیطالب، نیرویی بود که می توان آن را تربیت نمود و همراه خواست های متعالی، رشد داد و در راه هدف های بزرگی پیش برد. اراده در مکتب علی بن ابیطالب، پشتیبان عقل آگاه و نماینده کامل اخلاق پاک و نشان دهنده پایداری در قله کوه ها، در برابر هرگونه سراشیبی و پستی بود.

با همین اراده یگانه و بی نظیر — که گفتیم گردآورنده همه صفات و اخلاق در نیروی راستینی است که همیشه زنده بوده و هرگز شکست و عقب نشینی در آن راه ندارد — علی بن ابیطالب در برابر دشمنان خود ایستاد و در حالی که آنان کوه و دشت را از سرباز و نیرو پر ساخته بودند گفت: «به خدا سوگند! اگر همه افراد عرب برای جنگ و کشتن من همکاری کنند، هرگز از آنها روگردان نخواهم شد» و باز در سایه همین اراده است که او خویشتن را اندرز می دهد و به مردم نیز پند می آموزد و می گوید: «در راه حق و راستی، از کمی افراد نهراسید» و

۶۴. از کتاب الفلسفه الاغریقیه، ج ۱، ص ۱۵۱-۱۵۲.

به خاطر همین اراده محکم و نیرومند و ارجمند است که علی بن ابیطالب با عصر و دوران خود به مقابله برمی خیزد و به همه زمامداران، اشراف و صاحبان ارتش و سرباز و متنفذان، در آن هنگام که راه غلط می پیمایند و به اشتباهات خود ادامه می دهند، پاسخ منفی داده و «نه» می گوید و به بیچارگان و درماندگان و زجردیدگان — که پناه دادن به آنها موجب ضعف و ناتوانی ظاهری گشته و بر نیروی دشمن قوت می بخشید — می گفت: «به سوی من بیایید!»

و در نتیجه همین اراده سرسخت و نیرومند و بلندپایه است که علی بن ابیطالب زندگی ساده و سخت و بی آلایشی را برای خود می پسندد و نفس خود را از چیزی که به آن عادت نداشت، دور نگه می دارد!

علی بن ابیطالب با این اراده آگاه و نیکوکار زنده بود و آن را زنده نگه داشت و مردم را دعوت نمود که با به کاربردن این اراده، آگاه شوند و نیکوکار گردند. علی همیشه این اراده را پشتیبان خرد و یا شکل عملی واقعیت عقل قرار داد، چنانکه وضع و رفتار حکیم بزرگ یونان نیز چنین بود!

علی بن ابیطالب به عمل و کار اراده همان ایمان و عقیده را داشت که به امکانات انسان عقیده و ایمان داشت. و به همین علت بود که این گفتار اساسی را در معنی اراده و مفهوم امکانات انسانی بیان می کرد: «هرگز هیچ یک از شماها نگویند که فرد دیگری برای انجام کار نیک، از من لایق تر و سزاوارتر است که در این صورت، به خدا سوگند، چنین خواهد شد!» و اگر امیال و هوس ها، در مکتب علی بن ابیطالب وسیله شر و زشتی و یا راهنمای آن باشد، اراده نیک هم وسیله عقل و یا راهبر آن خواهد بود و به همین جهت او می گفت: «هوای نفس خود را با عقل و خرد، نابود ساز» و البته عقل هنگامی با هوای نفس می جنگد که «اراده» کند یا اراده را وسیله این نبرد بنماید. ما ایمان علی به نیروی اراده و ضرورت پناه بردن به آن را، در این سخن اساسی می یابیم: «اگر بردبار و شکیبیا نیستید، خود را شکیبیا و بردبار سازید» و «خود را بازدارنده و نگهبان نفس خود سازید» و «باید به تن خود، سختی اطاعت را بچشانی، چنانکه خوشی گناه را به آن چشانده ای!»

گاهی علی بن ابیطالب در تربیت اراده تا آنجا پیش می رود که ما، مانند آن را در مکتب سقراط نمی یابیم. و از اینجاست که او در بعضی اوقات، انجام یک کار

ارادی را فقط برای تقویت اراده و سرکوبی هوای نفس، لازم می‌شمارد و می‌گوید: «بهترین اعمال آن است که نفس خود را بر انجام آن وادار کنی» و بی‌شک چیزی که خود را برای انجام آن «وادار» سازید، چیزی است که با شهوت و هوای نفس منافات دارد.

البته مشکلات و سختی‌هایی که مردم در پرورش و تقویت اراده با آن روبه‌رو هستند، بر علی بن ابیطالب، که در درک طبایع و هوس‌ها و انگیزه‌های مردم یگانه بود، پنهان و پوشیده نبود، ولی ایمان وی بر ارزش عقل و خرد، همیشه او را وامی‌داشت که به قدرت مردم، در پرورش اراده و نیکوساختن آن، اعتقاد داشته باشد و از جمله چیزهایی که نشان می‌دهد علی بن ابیطالب با این مشکلات و سختی‌ها آشنا بود، این سخنان جالب و گرانقدر او است: «پاک و خالص ساختن کار و عمل، سخت‌تر از خود عمل است. دورنگه داشتن قصد و نیت از فساد و تباهی، مشکل‌تر از کار رزمندگان در میدان جهاد است».

ولی امام علی خود بردبار و شکیباست و مردم را نیز به آن می‌خواند، چون که معتقد است صبر و شکیبایی، یک عمل ارادی است. و به همین جهت در لزوم به کارگرفتن اراده انسانی، پافشاری می‌کند، همچنان که از خویشان و مردم، با اصرار تمام می‌خواهد که در برابر آنچه نمی‌پسندد و آنچه دوست می‌دارند، شکیبایی و صبر داشته باشند. در واقع این گفتار شکسپیر که می‌گوید: «آن کس که اراده ندارد، عقل و خرد ندارد» شکل دوم این سخن علوی است که می‌فرماید: «آن کس که شکیبایی ندارد، ایمان ندارد»!

پیش از آن که سخن خود را در این باره پایان دهم، ضروری است که به نکته دیگری نیز اشاره کنم و آن، همانندی بی‌نظیری است که بین علی و سقراط، در مسائل مربوط به اراده نیکو و ثمربخش و آثار و نتایج آن، وجود دارد. ما در پیش دیدیم که آلسیبیاد، سقراط را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «سخنان تو اشک از چشمانم جاری می‌سازد و این تنها من نیستم که چنین هستم، بلکه من بسیاری از مردم را می‌بینم که همان حالتی را دارند که من در خود احساس می‌کنم»!

و این واقعه‌ای عجیب و جالب است که تاریخ‌نویسان به ما بگویند، همانند این تأثیر و نفوذ کلام در مردم، در علی بن ابیطالب نیز وجود داشت. مثلاً این

«کمیل بن زیاد» است که می گوید: روزی علی بن ابیطالب به پرسش های من پاسخ می داد، ولی بلافاصله اشک از چشمان من جاری شد، که پیراهن مرا خیس کرد! و باز نقل شده که یکی از یاران امام علی به نام «همام» روزی به او گفت: ای پیشوای مردم باایمان، برای من، پرهیزکاران را آن سان معرفی کن که گویی من آنها را می بینم!... و علی بن ابیطالب نخست از پاسخ دادن خودداری نمود و سپس که سخن سحرانگیز خود را آغاز کرد، حرارت راستی و درستی، گرمی بلاغت و فصاحت، آن چنان در آن سخنان موج زد که گویی آن حرارت و گرمی در دل آن مرد قرار می گیرد و نتیجه آن شد که هنوز سخنان امام علی پایان نیافته بود که همام فریاد بلندی کشید و بر روی زمین افتاد... و حتی گفته شده است که بسیاری از شنوندگان خطبه های امام علی، این چنین حالتی را پیدا می کردند!

هرگز نباید خوانندگان از این گونه داستان های نقل شده از علی و سقراط تعجب کنند و از تأثیر و نفوذ بی نظیر سخنان آن دو، در دل های مردم، به شگفتی درآیند. برای آنکه یک بزرگمرد واقعی باید این چنین «واقع بین» و «حقیقت گو» باشد و بی شک هرکسی که به این مرحله از بزرگی و عظمت رسیده باشد، افکار و عواطف، گفتار و کردار وی به هم پیوسته می گردد و از همین جاست که سراسر زندگی او، یک وحدت راستین و گرمی بخش می گردد که در افراد و مردم تأثیر به سزایی می بخشد و در آنها، انگیزه های پنهان شده انسانی را به غلیان درمی آورد و آن گونه افراد را، به پشیمانی از کارهای گذشته وادار می سازد و گاهی پشیمانی آن چنان اوج می گیرد که فرد «نادم» بی هوش می شود و یا جابه جا می میرد. و در ورای سخن علی بن ابیطالب همین حقیقت نهفته است، آنجا که می فرماید: «من با هیچ کس ملاقات نکردم مگر آنکه از من، برای پیروزی بر نفس خود، یاری گرفت».

* * *

از جمله چیزهایی که خصلت طبیعی فیلسوف یونان به شمار می رفت، تمایل شدید او به انصراف کلی و توجه مطلق، در بسیاری از اوضاع و احوال، به زندگی داخلی خود بود، به طوری که در اعماق آن فرو می رفت و در بیشه های آن سرگردان می شد! و به بررسی آن می پرداخت. و سپس، غور و تفکر عمیق او در

جهان هستی و زیبایی های آن بود. و گویا بسیار دیده شد که او در این بحر تفکر، در حالتی شبیه مستی و یا حالت بیخودی، قرار می گرفت!

و شاید بتوان گفت که این خصلت، در همه صاحبان رسالت، به طور یکسان وجود داشته است. مثلاً این گروهی از نزدیکان و دوستان علی بن ابیطالب هستند که هرکدام از آنها، در مکانی با او همراه بوده اند و نقل می کنند که بسیار دیده اند علی بن ابیطالب بر خود مشغول بوده و یا فکر می کند و در حال گریه است و یا شب ها در این گوشه و آن گوشه، به شب زنده داری پرداخته و در خود فرو رفته و یا آهسته در این طرف و آن طرف گام برمی دارد!... و در واقع او بدینوسیله با دل و جان، با تمام حواس و قوای خود، در جهان هستی به طور عمیقی به تفکر و اندیشه می پرداخت، تا آن چنان شاهکارهایی را برای ما ارزانی بدارد که از نظر دقت و نازک بینی و از جهت میوه های بی شمار غور در تفکر و اندیشه، همگان را به هیجان درمی آورد. و شاید برای نمونه، تابلویی را که علی بن ابیطالب در سخنان خود از وضع مورچه، خفاش، طاووس و زیبایی های زمین و آسمان، ترسیم نموده است^{۶۵} برای شما کافی باشد!

* * *

و از چیزهایی که در تاریخ زندگی علی و سقراط، درباره آن سخن به میان آمده است، این ناراحتی و رنجی است که هر یک از آن دو، درباره ملت خودشان و سرنوشت آنان بعد از خودشان، ابراز داشته اند. البته همانندی آنان در احساس این ناراحتی و رنج درونی، بیش از آنکه موجب شگفتی از «تصادف» و «اتفاق» گردد، باید باعث شگفتی از وحدت و یگانگی خصلت ذاتی آن دو باشد. و در واقع، در تاریخ زندگی آن دو، به آن مقدار از داستان های مشابه بر نمی خوریم که به اخلاق و رفتار مشابه برمی خوریم!

البته در ناراحتی سقراط از وضع و آینده مردم و توده یونان پس از مرگ او، دلیل روشنی وجود دارد بر اینکه سقراط، بر خود و اخلاق و رسالت خود، اعتقاد و اطمینان دارد و به طور یقین می داند که آن راه، راه صحیح و روش نیکی بوده که به یونانیان رسید و آنان، آن را نپذیرفتند و به همین علت هم بسیار بجا است که اندوهگین شود و از آینده آنان بیمناک باشد. و باز، در آن شاهد واضحی

۶۵. مطالب مربوط به موضوعات بالا، در آخر همین بخش از کتاب خواهد آمد.

وجود دارد بر اینکه نیروهای خیرخواهی و نیکی در اخلاق سقراط، حتی در وقت مرگ مظلومانه اش هم، نه ناتوان می گردند و نه نابود می شوند. و روی همین اصل است که از آینده و وضع مردم — با اینکه فضیلت و معرفت را با طرد سقراط که نمودار هردو بود، طرد کردند — رنج می برد، بدون آنکه از سرنوشت خود اظهار ناراحتی کند. و بی شک اگر سقراط تنها به فکر وضع و زندگی خود بود، نه به دادگاه می رفت و محاکمه می گشت و نه به آن زودی کشته می شد!

داستان علی بن ابیطالب هم در این باره، بدون هیچگونه تفاوتی، عین داستان سقراط است و هرکسی که کوچک ترین آشنایی با تاریخ زندگی امام علی داشته باشد، صحت گفتار ما را به خوبی درک خواهد نمود، و در یکی از فصل های آینده، خوانندگان محترم خواهند دید که علی بن ابیطالب تا چه حدی نگران وضع مردم، پس از مرگ خویشان است. زیرا او اطمینان کامل داشت که حق و فضیلت با اوست و مردم، پس از وی، در دست گروهی از فرومایگان، تبهکاران، گناهکاران، زمامداران و سوداگران، که بر ضد وی به پا خاسته بودند، گرفتار خواهند شد.

البته علی بن ابیطالب، در شرح و بیان این ناراحتی درونی، با سقراط اختلاف

دارد:

سقراط — که مردم او را با گناهان خودشان سرزنش کردند و جنایاتی را که خود مرتکب شده بودند، به او نسبت دادند — رنج و ناراحتی بی حساب خود را با «سکوت» بیان داشت! سکوتی همچون «سکوت شب» که از هر طرف تو را فرا می گیرد و تو از او پرسش ها می کنی و او پاسخ نمی دهد! و یا ابراز ناراحتی او: «همچون فرد اندوهباری است که ارزشی برای سخن نمی یابد و از زحمات و سختی های زندگی خسته شده است و کشتی زندگی او در گردابی فرو رفته و او همچنان برتری می طلبد!... ما «سکوت» او را به «عظمت حق»! تفسیر می کنیم. و آن به هر معنی و مفهومی از معانی و مفاهیم که باشد، سکوت زیبایی است که از هرگونه سخن گفتنی — در آن عصر — والاتر است. آیا هیچ دیده اید که پدر پیری، پس از آنکه عقل و جان و زندگی خود را در راه خوشبختی و سعادت

فرزندان خود به کار برده، مورد بی مهری فرزندان قرار گیرد و یا به دست آنان نابود شود، چه حالی دارد؟!...»^{۶۶}

اما علی بن ابیطالب؟ — که او را نیز مردم با گناهایی که خود کرده بودند، سرزنش نمودند و با جنایاتی که خود مرتکب شده بودند، متهم ساختند — ناراحتی بی حساب خود را با سکوت اندوهناکی اظهار می کرد و گاهی با سخن سودمندی، آن را بیان می داشت. و از جمله چیزهایی که در زمینه تأسف خود از سرنوشت مردم به علت فریفتگیشان به راه باطل بیان داشته، این جمله است: «ای مردمی که شما را فریب داده اند و شما گول خورده اید و نیرنگ نیرنگبازان را شناخته اید ولی به روش خود پافشاری نموده اید...!» و در همین زمینه است سخنانی که از هر جمله آن، تأسف و اندوه نسبت به آینده مردم — به علت بازی های مردم فرومایه — می بارد و در سرآغاز آن می فرماید: «پس از من، به زودی برای شما زمانی فرا می رسد که...»

* * *

در داستان زندگی علی و سقراط، نکته جالبی نیز وجود دارد که شما را به هیجان می آورد. این نکته، به همان اندازه که مربوط به شخصیت علی و سقراط است، به همان مقدار هم وابسته به موقعیت و واکنش بشر در قبال اخلاق متعالی بزرگمردان است. در آن هنگام که در میدان های قرون و اعصار، افراد بشری با خود خلوت می کنند و درباره شخصیت ها و مردم، کارها و رویدادها، به قضاوت و داوری می پردازند و به طور عادلانه یا مبالغه آمیزی، برله یا علیه آنان نظر می دهند، اهمیت این نکته پدیدار می گردد.

آری شما را این نکته به هیجان می آورد که بدانید شهرت سقراط به داشتن این صفات و اخلاق، گروه کثیری از مردم دوران او و کسانی را که پس از وی آمدند، واداشت که سقراط را به مقامی بالاتر از مقام بشری ببرند و هرچه بیشتر، او را از همه بزرگان، برتر بدانند. تا آنجا که حتی خود افلاطون، همیشه از خود می پرسید: آیا سقراط یک انسان بود یا بالاتر از آن؟ و از سخنانی که او پس از مرگ سقراط بر زبان آورد این بود: اعمال استاد بزرگم از طبیعت و خصلت بشری ساخته نبود!

۶۶. از کتاب سقراط، تألیف دکتر بهنسی، ص ۱۳۲.

آنچه درباره اخلاق و صفات سقراط گفته شده، در بلاغت و افسون بیان او نیز گفته شده است. و البته بیانات او درباره مردم و قضاوت و حکومت آنان، چیزی جز نمونه ای از آثار و نتایج اخلاق و صفات او نیست و در واقع، این صفات و اخلاق، مظهر و پدیده ای از مظاهر و نمونه های شخصیت منسجم او به شمار می رود و با اینکه به صورت ظاهر اختلاف ها و دوگانگی هایی در آن مظاهر وجودی دیده می شود، ولی با توجه و دقت کامل، روشن می گردد که همه آنها از یک سرچشمه و برای یک هدف صادر شده است!

و در داستان زندگی علی بن ابیطالب نیز، همین موضوع به شدت شما را تکان خواهد داد که ببینید این گونه صفات و اخلاق، بسیاری از مردم دوران حیات وی را واداشته که امام را به مرتبه ای برتر از مقام همه افراد بشری — هرکسی و در هر مقامی که باشد — بالا ببرند. بلکه همین صفات و اخلاق باعث شده که دوستان و هواخواهان امام، پس از وی نیز، همچنان مقام علی بن ابیطالب را برتر و بالاتر از هر بشری دانسته اند. گروهی از یاران وی، در زمان حیات خود امام، به این اکتفا نکردند که علی را بالاتر از همه بدانند، بلکه معتقد شدند که علی خدا است!! و البته امام، آنان را از این اعتقاد منع نمود و حتی تهدید کرد که در صورت ادامه این اعتقاد، آنان را به شدیدترین وضعی کیفر خواهد داد، ولی آنان همچنان در عقیده خود پافشاری نمودند تا آنکه امام دستور قتل آنان را صادر کرد.

پس از امام، اعتقاد مردم درباره وی به دو گونه بود — و درباره سقراط این وضع پیش نیامد — گروهی از آنان گفتند که دارنده این خصال و صفات، بشر یگانه و ممتازی است و گروه دیگری هم معتقد شدند که او در مرحله ای بین بشریت و خدایی است! ولی غلات را عقیده بر این شد که علی بن ابیطالب، خدا است!!

آنچه درباره اخلاق و صفات امام علی گفته شده درباره بلاغت و افسون بیان او نیز گفته شده است. و البته بیانات او درباره مردم و قضاوت و حکومت آنان، چیزی جز نمونه ای از آثار و نتایج اخلاق و صفات او نیست. و در واقع اینها مظهر و پدیده ای از مظاهر و پدیده های وجود به هم پیوسته او به شمار می رود و با اینکه به صورت ظاهر اختلاف ها و دوگانگی هایی در آن مظاهر وجودی

دیده می شود، ولی با توجه و دقت کامل روشن می گردد که همه آنها از یک منبع سرچشمه گرفته و برای یک هدف صادر شده است.

گروهی از مردم سخنان امام علی را آنچنان شگفت انگیز و بی نظیر دانسته اند که گفته اند کسی نمی تواند همانند آنها را بیاورد. مثلاً می گویند: «از شگفتی های امام علی... که در آنها یگانه بوده و هرگز شریکی پیدا نخواهد کرد، این بوده که سخنان وی، درباره زهد و تقوی، پند و اندرز، یادآوری و اخطار، آنچنان جالب و عجیب است که اگر کسی در آنها دقت نماید و اندیشه به کار ببرد، در این مسئله شکی بر او باقی نخواهد ماند که این سخنان، از گفتارهای کسی است که جز در زهد و تقوی، از چیز دیگری بهره و سهم نداشته است... او در گوشه منزل سر به گریبان تفکر فرو برده و یا در قله کوهی، با خود خلوت کرده و جز احساس خود، چیز دیگری نشنیده و ندیده است...»^{۶۷} و یا می گویند: «و بدین ترتیب، او پیش رانده و دیگران کوتاه آمده اند... او پیش رفته و دیگران عقب مانده اند، برای اینکه گفتار او، آمیخته با علم الهی است...»^{۶۸}

و بعضی دیگر گفته اند: «گفتارهای علی بن ابیطالب فروتر از سخن خداوند و فراتر از گفتار بشر است!»

* * *

و بدین ترتیب: و پس از این آگاهی اجمالی درباره اخلاق علی و سقراط، خوانندگان محترم متوجه می شوند که تا چه پایه ای و چگونه، امکان دارد که عقل های روشن و دل های خیرخواه و افراد پاک، در مراحل عالی طبیعت انسانیت، صعود کنند... مراحلی که در امکان پیشرفت و برتری در آنها، حد و اندازه ویژه ای وجود ندارد!

و بدین ترتیب: خوانندگان می بینند که تا چه مرحله ای این دل ها و قلب ها، عقل ها و خردها، جان ها و روان ها در خدمت انسانیت واحد، به همدیگر می رسند و با هم توافق دارند. انسانیت واحدی که به سقراط، و به علی بن ابیطالب، به مثابه یک میراث بزرگ انسانی افتخار می کند. زیرا که هردو، در مقیاس های مهم و پرارج، اخلاق و صفاتی دارند که تنها نیروی حقیقی انسان

۶۷. مقدمه شریف رضی بر شرح نهج البلاغه.

۶۸. مقدمه شریف رضی بر شرح نهج البلاغه.

به شمار می رود و آن صفات و اخلاق در برابر سست عنصری و اخلاق زشت، نستوهی و پایداری بی نظیری را به نمایش می گذارند که در واقع، برتری و اوج، در قبال هرگونه پستی، انحطاط، سقوط و صفات بی ارج و غیرانسانی، به حساب می آیند!

خود را با «حق» بسنجید:

خود را بشناسید!

- خود را با خویشتن بشناس! سقراط • آن کس که خود را شناخت، خدا را شناخت! علی
- شناخت و معرفت، در مکتب علی و سقراط، محبت، زندگی، صداقت و راستی در برابر هستی است. اگر بخواهید برطبق تعلیمات مکتب آن دو حکیم دوست بدارید و زنده بمانید و با هستی راستگو باشید، پس خود را بشناسید!

قرن ها و نسل ها، در برابر کوه بزرگ پارناس^{۶۹}، با فروتنی تمام می گذرند! زیرا که «پارناس» دنیا را در نشئه های گرانقدری فرو می برد و جهان، در برابر زیبایی های آن در مستی های بی پایانی شناور می گردد... پارناس؟ آنجا که ورود و سکونت در آن، جز برای شعرا و خدایانی که منبع وحی و الهامند، ممنوع است... خدایانی که در دل و جان خود، زیبایی های زمین و آسمان را گرد آورده اند و آن را در قلب شعرا می دمند و بر آنها الهام می بخشند، تا بدینوسیله با جهان هستی روبه رو شوند و از همین جاست که ناگهان می بینیم هستی، آکنده از زیبایی و افسون و نشانه های جالب و شگفت آوری شده است!

و در زیر پای پارناس بزرگ، معبد دلفی^{۷۰} سر به فلک کشیده است و در آن، معجزه های یونانیان در هنر نقاشی، پیکرتراشی، اساطیر و افسانه هایی که در ورای آنها هزار و یک حقیقت وجود دارد، گرد آمده است!

و در میان آثار و نتایج معنوی یونان که در آن معبد گرد آمده، سه کلمه زیبا نیز به چشم می خورد که در پیشانی مدخل شکوهمند آن، به طور جاودانه ای

۶۹. پارناس یا پارناسوس، کوهی است در یونان — در جنوب شرقی دوریدوفسید — که ارتفاعش به ۳۴۵۹ متر

می رسد و ویژه خدایان و آپولون بوده است... م

۷۰. معبد دلفی در شهر دلف یا دلفیس در یونان قدیم قرار داشت. در این معبد گویا زنی کاهن — جادوگر! — زندگی می کرد، که از مسائل غیبی خبر می داده است! در سال ۱۸۹۲ میلادی، در این معبد و در خرابه های اطراف آن، در ضمن حفاری، مجسمه های آپولون و آتنا و آثار باستانی گرانمایی کشف شد!... م

نقش بسته است! کلمات و سخنانی که فیلسوف آتن با آنها زندگی کرد و فلسفه خود را بر آنها استوار ساخت و مکتب جدیدی را بر روی آنها پایه گذاری کرد و بدینوسیله، خواست انسان جدیدی را بسازد که برای رسیدن به حقایق بی شمار و شناخت حقیقت نهایی و بزرگ زندگی، یعنی زیبایی، باید از آن راه عبور کند.

سقراط گفت: «خود را با خویشان بشناس!»

ما برای آنکه به خوبی و به درستی سقراط را بشناسیم و بفهمیم، باید نخست مفهوم این حکمت را دریابیم، زیرا که بنیاد آن، بر این استوار است. اما مفهومی که به نظر ما فیلسوف یونان از این جمله اراده کرده بود، به طور خلاصه عبارت است از اینکه: از نظر سقراط، انسان دارای کامل ترین شکل از قدرت کامل و نیروی همه جانبه ای است که بر جهان هستی حکومت دارد و سرنوشت آن را تعیین می کند. و چیزی که موجب امتیاز انسان گشته و او را سزاوار نمایندگی نیروی همگانی وجود و هستی ساخته، همان هوشیاری و پاکی او است. گزنفون برای ما مطالبی را نقل می کند که بین سقراط و اریستودیم (درباره نعمت هایی که نیروی هستی برای انسان ارمغان داده است) مورد مذاکره قرار گرفته است. او نقل می کند که سقراط به اریستودیم گفت: هوشیاری و نهاد پاک و «نفس پاک» بزرگ ترین چیزی است که نیروی کامل هستی، به انسان بخشیده است و توجه آن به خلقت انسان، در این شکل پاک و با این هوشیاری، بدون شک یک توجه و عنایت کامل و گرانقدر است.

گروهی از فلاسفه یونان می گفتند: انسان بدین جهت هوشیار و ذکی است که دارای دو دست و دو پا است! و در بین این گروه، آناگراگوراس فیلسوف نیز قرار داشت که سقراط به او چنین پاسخ داد: عامل برتری انسان را نمی توان فقط در کیفیت خلقت مادی وی دانست، بلکه علت حقیقی برتری انسان، در درون او قرار دارد، زیرا که او دارای «نفس پاک» است.

سقراط سپس کوشید که او را از راه مقایسه بین «پاکی کامل و هوشیاری نیروی عمومی هستی» و «پاکی و هوشیاری نفس انسانی»، با عظمت هوشیاری عمومی هستی آشنا سازد، و از جمله چیزهایی که در این زمینه گفت این بود که: پاکی نفس و نهاد بشری، جزئی از پاکی و هوشیاری عمومی هستی است؛ درست به همان اندازه که جسم و تن، جزئی از آن عناصر مادی است که جهان هستی از

آنها تشکیل می یابد. پس برای ما کاملاً امکان دارد که نیرو و قدرت کامل وجود و هستی را با آن چیزی که در درون خود حس می کنیم، بشناسیم! آراء و افکار سقراط در این زمینه ادامه یافت و از آن فلسفه توحیدی ویژه ای بهوجود آمد که معتقد به خدای واحدی گردید؛ همان خدایی که پیامبران مشرق زمین به آن عقیده دارند. ولی این فلسفه تا آنجا پیش رفت که گفت: نفوس افراد بشری، به علت آنکه اجزای یک نفس واحد کلی هستند، که همان روح جهان هستی یا خدا باشد، در اداره این جهان نیز سهمی دارند! با توجه به این نکته است که مفهوم عمیق جمله سقراط که گفت: «خود را با خویشتن بشناس» جلوه گر می شود. پس بنابراین، برای آنکه انسان خود را بشناسد، باید نفس خود را، نفس پاکی بداند و یا درک کند که درواقع شبهه! خداوند است.^{۷۱}

و از آنجا که پاکی و هوشیاری وجود مقتدر و مسلط بر همه — یا خداوند — اوضاع جهان هستی را به طور کلی، با عدالت قاطع و تجزیه ناپذیری اداره می کند، پس این نفس انسانی نیز باید خود را بشناسد تا در برابر تندبادهایی که می کوشند او را از راه نیکی و فضیلت دور سازند، استقامت به خرج داده و مقاومت کند.

گروهی چنین پنداشته اند که در این اصل اساسی سقراط، درباره فلسفه وجود انسانی، یک نوع «توکل مطلق» و یا «جبر» وجود دارد که ما آن را در بسیاری از ادیان و فلسفه های قدیمی می یابیم. ولی واقعیت به طور کامل، برخلاف این پندار است، چراکه این اصل فلسفی سقراط، درواقع یک انقلاب پی گیر بر ضد فلسفه های «توکل مطلق» دوران او است.

ما اگر هرگونه اصل و مبدئی از اصول و مبادی اندیشه و فلسفه را ناشی از تحول و تکامل تاریخی و ناشی از مراحل این تکامل بدانیم، که خواهی نخواهی مولد اندیشه هایی است، به خوبی بر ما روشن خواهد شد که سقراط، بدینوسیله خواسته است اضطراب و تشویشی که فرزندان آتن را در آن دوران در خود غرق ساخته بود، درهم شکند و از بین ببرد؛ که منشأ اصلی آن تشویش و ناراحتی،

۷۱. خوانندگان توجه دارند که مؤلف اشاره به فلسفه یونان می کند! وگرنه نفس پاک از نظر اسلام مفهومی غیر از این دارد. م

اعتماد مردم آتن به گروه بسیاری از خدایانی بود که به علت داشتن هوس ها و شهوات گوناگون، همیشه در حال جنگ و نزاع بوده اند!!

سقراط در نخستین گامی که در مقابل این وضع برداشت، سخن از خدای واحدی به میان آورد که عبارت بود از همان نیروی حکیم و عادل و همه جانبه ای که برپایه حق استوار است و نظامات هستی را براساس حق نگهداری می کند.

بی شک این چنین اعتقادی، بیشتر از هر چیز دیگری می تواند آرامش و اطمینان به وجود آورد و مردم را به سوی استقامت و کردار نیک بخواند. علاوه بر این، باید توجه داشت که مردم آتن اعتقاد یافته بودند که خدایان گوناگون و بی شمار آنان، براساس هوس ها و خودخواهی ها، بر آنها حکومت می رانند! و سقراط خواست برای آنها از خدای واحدی سخن بگوید که همیشه از روی حق و عدالت حکومت می کند.

اصولا یونانیان برای خود، در قبال اراده و هوس خدایان، اختیاری قائل نبودند. یونانیان، خود را بازیچه بی اراده این گروه خدایان متعدد می دانستند که باید هرگونه که آنها بخواهند، عمل کنند. و بدین ترتیب می گفتند: اگر نیکی یا بدی، خیر یا شر، در حال صلح یا جنگ، بر آنان برسد، ناشی از اراده خدایان! متعدد است، نه آنکه خود بتوانند در این باره اراده و اختیاری داشته باشند. و البته عامل عمده و سبب اساسی این امر، آن بود که آنان معتقد بودند که ذات و وجود خدایان متعدد، اصولا از جوهر وجود بشری جدا بوده و علاوه بر آن، در هدف وجود و هستی نیز، با آنان یکسان نیستند! و دلیل وجود آنان هم، کوچک ترین ربطی به آن عقیده ای ندارد که اصل و ریشه آن خود انسان باشد!

ولی در مکتب سقراط، خداوند، افراد بشری را با هوی و هوس اداره نمی کند، بلکه آنها براساس سلسله اصولی ازلی و ابدی که برپایه عدل و حق استوار و برقرارند، اداره می شوند. و علاوه بر این، وجود خود انسان، دلیل روشنی بر وجود این نیرو و قدرت همگانی و کامل است و اگر این انسان، به این شکل و وضع نبود، اصولا علتی باقی نمی ماند که ما را وادار سازد که درباره وجود آن نیرو و قدرت کامل، به اندیشه و تفکر بپردازیم.

و به همین علت است که سیسرون می گوید: سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و بلکه آن را به شهرها و خانه ها راه داد و وارد نمود و محور گردش آن را «انسان» قرار داد، در صورتی که پیش از آن، مدار گردش آن، بر روی مفاهیم پنهانی دور از انسان بود. و به همین جهت، فلسفه سقراط به طور عملی درباره انسان: فرد، جامعه، حکومت، نظام های اجتماعی و اصول اخلاقی، دور زد و به گردش افتاد!

و به همین جهت بود که ما گفتیم: اصلی که سقراط آن را اساس عمیق فلسفه خود در بین مردم قرار داد، ایجاد یک انقلاب و دگرگونی در دوران خود بود، تا آنجا که باعث شد وی مورد خشم زمامداران، فلاسفه و توده مردم یونان قرار گیرد. و امروز نظر ما درباره اساس این فلسفه سقراط هرچه باشد، نمی توانیم چیزی جز این بگوییم که: سقراط از والاترین و مهم ترین انقلابیون تاریخ بشری بوده و از سرسخت ترین و بزرگ ترین آنان است. برای آنکه ما نمی توانیم زمان، شرایط، امکانات و آن مرحله تاریخی را که سقراط در آن سخن خود را گفت و نظریه خود را ابراز داشت، ندیده بگیریم.

برای درک مفهوم انقلاب سقراط بر ضد عقاید و رسوم دوران — که بهوسیله آنها انسان از دایره عالی هستی خارج شده بود — کافی است فقط به این نکته توجه کنیم که او، دلیل و برهان بر وجود خداوند را وجود خود انسان اعلام کرد. و سپس در پاسخ و رد آناگزاگوراس که حکمت و دانایی خداوند را دلیل وجود او می دانست، گفت: من به آناگزاگوراس اعتراض دارم که چرا حکمت و علم خداوند را دلیل بر وجود او قرار داده ولی نیکوکاری و خیرخواهی خدا را دلیل بر وجود او اعلام نداشته است؟! سقراط با ابراز این نظریه نیکی عمومی هستی و بهره ای را که انسان از این راه می برد، مجوز و دلیل وجود خداوند و نقطه مرکزی هدف نهایی آن قرار می دهد، چنانکه وجود خود انسان را نیز دلیل بر وجود خداوند می شمارد.

* * *

اینها همه از نظر چگونگی مبدأ و اساس مطلب بود. ولی از جنبه نتیجه عملی، آن جمله: «خود را با خویشتن بشناس» — که باعث شد سیسرون و دیگر پیشینیان بگویند: سقراط فلسفه را از آسمان، به زمین فرود آورد و آن را در

شهرها و خانه ها راه داد — عامل نیکی و صلح، خوشبختی و آرامش برای مردم بود، زیرا که با این جمله، مکتب جدیدی در فلسفه اخلاق بهوجود آمد و ارزش های بزرگ و عالی انسانیت، به طور انحصار در وجود خود انسان نشان داده شد.

و اگر ما آن نتایج و آثار عملی را بشناسیم که براساس این اصل سقراطی، در آینده، در راه و روش انسان پدیدار گردید، ارزش و مقدار کار و کوششی را که این فیلسوف بزرگ در راه خیر بشریت — آن هم در مهم ترین مراحل تاریخ و در مسئله مربوط به فلسفه اخلاق و فلسفه حکومت — انجام داد، درمی یابیم. برای آنکه سقراط با پایه گذاری این فلسفه جدید: «بغرنج ترین و مهم ترین مشکلات فلسفی، از قبیل مسئله حقیقت مطلق، مسئله روابط عمومی ذهنی را که — به جای اجزاء خارجی — مورد بحث «معرفت» است، تجزیه و تحلیل نمود و روشن ساخت. و البته این مسئله دقیق و عمیق، چهارچوب تشکیل دهنده نظریه «مثل افلاطونی» بود و عنصر صوری «منطق ارسطاطالیسی» به شمار می رفت و در طول تقریباً بیست قرن تمام، معیار و مقیاس تعقلات و تفکرات بشری باقی ماند و در طول آن مدت، تا زمان دکارت که مکتب جدیدی را در فلسفه پایه گذاری کرد، کسی مطلب قابل تأملی مطرح ننمود.»^{۷۲}

سقراط این فلسفه عملی خود را این طور آغاز کرد که به انسان هشدار داد نخست خود را بشناسد و از درون خود، صور و اشکال «خیر و فضیلت» یا شکل واقعی «زیبایی» را، که همان صور و ارزش های عالی انسانی است، بیرون آورد. او به مردم آموخت که علم، همان فلسفه است و فلسفه درواقع چیزی جز این نیست که انسان خود را بهوسیله خود بشناسد، و این به آن جهت بود که عظمت و مقام و موقعیت انسان، به مثابه یک فرد و سپس به عنوان گروه و توده، روشن گشته و شناخته شود.

بهوسیله همین «معرفت» و شناخت است که آتش عشق به زیبایی — که جامع همه ارزش های انسانی است — در دل های مردم زبانه می کشد و آنان، بهوسیله

۷۲. از کتاب الفلسفه الاغریقیه، ص ۱۶۳.

شعر و موسیقی^{۷۳} که هردو از مرکز زیبایی که همان نفس است، سرچشمه می گیرند، به مقام و منزلت عالی تری می رسند و آماده برای بنیاد یک حکومت نیکو و سعادت بخش می گردند که در سایه آن حکومت، همه افراد، دوستی و عشق را در همه چیز می یابند!

و بدین ترتیب، مسئله «معرفة النفس» در فلسفه سقراط شکل گرفت و اساس معارفی گردید که به «انسان» خدمت می کنند... و همین مسئله، اصل اساسی هرگونه خیر و فضیلتی به شمار رفت!

و بهوسیله همین معرفت و شناخت بود که سقراط ایمان به خدای واحدی یافت که جهان هستی را برپایه عدالت و حق، نگهداری می کند. و همین ایمان باعث گردید که بعضی از اساتید جدید فلسفه اعتراف کنند که سقراط انقلاب ثمربخشی بر ضد اوضاع و عقاید دوران خود بود، آنها می گویند: «سقراط الهام بخش الوهیت روشن و آشکار در غرب بود که پیش از آن خدایان اساطیر و افسانه ها، خیانت و جنایت، تباهی و استبداد را می پرستید. غرب از آن تاریخ به بعد، همان خدای اخلاق و فضیلتی را شناخت که سقراط معرفی کرده بود...»^{۷۴} و براساس همین شناخت و معرفت بود که سقراط علم اخلاق را بنیان گذاشت، علم اخلاقی که به دست شاگردانش، پس از وی، به اوج اعلاء رسید، تا آنجا که باعث گردید بروتو سقراط را «نخستین پایه گذار علم اخلاق» خواند و یا دیگران را واداشت که او را «پدر فضیلت» بنامند.

«خیر» در فلسفه اخلاقی سقراط دو نوع است: خیر واقعی و خیر قلبی! خیر حقیقی و واقعی آن است که همه در اصالت آن اتفاق نظر دارند و درباره آن، حتی دو نفر هم با یکدیگر اختلاف نمی کنند. برای آنکه خیر حقیقی دارای «حقیقت مطلق» بوده، و از نظر مفهوم «فضیلت» همه مردم از آن بهره مند می شوند و این چنین خیری، دیگر نیازی به خیر دیگری ندارد که آن را «کامل» گرداند، ولی خیر قلبی و غیرواقعی، آن است که فردی از افراد، آن را به سود خود بداند، بدون اینکه به میزان ارتباط آن با حقیقت مطلق، توجهی بنماید و یا خیر و صلاح توده و گروه مردم را در نظر بگیرد. و به همین جهت، این چنین

۷۳. شاید لازم به توضیح نباشد که جملات فوق از قلم مؤلف و برای معرفی کیفیت فلسفه یونان قدیم است و البته ما از نظر فلسفی هم این چنین اعتقاداتی نداریم. م

۷۴. با مختصری تغییر، از کتاب الفلسفة الاغریقیة، تألیف استادان فرانسوی، ژانیه و سیای نقل شد. م

خیری ناقص، بی ارزش و ناپایدار است و به تنهایی نمی تواند خود را «خیر» بنامد!

نمونه و مثال خیر واقعی، حکمت و فلسفه و سایر فضائل اخلاقی و انسانی است و نمونه و سمبل خیر قلبی و ناقص، ثروت و لذت است. مقیاسی که برای سنجش فضیلت و حکمت — یعنی خیر حقیقی — وجود دارد، عقل و خرد است که بهوسیله آن، می توان اصالت آن را درک کرد و هیچوقت بدون مقیاس عقل نمی توان فضیلت را به طور صحیح درک نمود. عقل اگر فضیلت را درک کند، به آن پاسخ مثبت می دهد و مطابق الهام آن عمل می کند و در راه آن استقامت می ورزد و به دارنده آن اجازه نمی دهد که از سر راهش دور شده و از آن روگردان شود. و اصولاً مفهومی که از «اراده» در ذهن خود داشت، همین نکته بود. یعنی درواقع، اراده از نظر بینش سقراط، استقامت و پایداری انسان در راه های نیکی و فضیلت بود، تا کارهای او برخلاف درک عقل و خردش نباشد. و روی همین اصل است که سقراط می گوید: «افراد رذل و فرومایه، صاحبان اخلاق پست و بی ارج، اراده ندارند، زیرا که مفهوم فضیلت را درک نمی کنند و اگر حقیقت فضیلت را می فهمیدند، اعمال و کارهایشان مطابق با موازین عقلی انجام می یافت و آنان، افرادی پاک و صاحب اراده به شمار می رفتند.»

این قاعده و اصل اساسی، به ما اجازه می دهد که مکتب سقراط را درک کنیم و کاملاً بفهمیم که مراد او از اینکه یک فرد دانشمند باید بافضیلت باشد و هر فرد بافضیلتی هم دانشمند است چیست؟ زیرا که درنظر سقراط «علم» فرد را به فهم و درک فضائل نفس راهبری می کند، برای اینکه «دانش» چیزی نیست که از «تهذیب نفس» جدا باشد.

* * *

اینها اصول اساسی و قواعد عام فلسفه سقراط است. ولی همه آنها برپایه نخستین اصل فلسفی مکتب سقراط استوارند: «خود را با خویشتن بشناس!» و اکنون باید دید که آیا نظیر این اصل اساسی در اعماق حکمت و فلسفه علوی و در روح تعالیمی که علی بن ابیطالب آن را تبلیغ نمود، می توان یافت؟ و علاوه

براین، آیا این دو حکیم بزرگ در کلیات و جزئیات مسائل اخلاقی، با همدیگر اختلافی دارند یا هردو هم عقیده اند؟

شاید بعضی از خوانندگان چنین پندارند که ما راه مبالغه را می‌پیمایم که می‌گوییم: اصل اساسی فلسفه سقراط و مکتب وی را علی بن ابیطالب آن چنان می‌شناخت و آن چنان به نتایج مهم آن اهمیت می‌داد که فیلسوف بزرگ یونان برای آن و نتایج مهمش، به همان مقدار اهمیت قائل بود. و یا شاید بعضی از خوانندگان گمان کنند که ما راه گزاف‌گویی را پیموده و مطالب را درست ارزیابی نمی‌کنیم که می‌گوییم: این نتایج و آثار، در مفهوم مسئله اخلاق، در نزد هردو حکیم، یکسان بود، و آنان فقط در یک موضوع با یکدیگر اختلاف داشتند و آن چگونگی روش و شکل برنامه‌ای بود که هرکدام برای خود انتخاب کرده بودند، نه در جوهر اصلی و هدف نهایی آن!

ما در آن هنگام که این سخن علی بن ابیطالب را به یاد می‌آوریم: «خود را بهوسیله خویشتن مؤاخذه کن» و آن را در معرض مقایسه با اصل اساسی فلسفه سقراط: «خود را با خویشتن بشناس» قرار می‌دهیم، شاید گروهی ما را چنین متهم سازند که گفتار علی بن ابیطالب را، به زعم خود تأویل و تفسیر می‌کنیم و البته ما نمی‌خواهیم منکر این نکته بشویم که این گونه‌تهدمی، وقتی صحیح و قابل قبول است که علی بن ابیطالب از گفتار مشهور خود از نظر جوهر و اساس، چیزی را اراده کرده باشد که سقراط از سخن خود، آن را در نظر نداشته است.

ولی دلیل ما بر اینکه علی بن ابیطالب، با همین سخن خود، همان مطلبی را در نظر داشته که سقراط از گفتار خود اراده کرده بود، سخنان بسیاری است که امام علی آنها را درباره همین مفهوم و همین اساس، بیان داشته و سپس اشاره‌های آشکاری است که امام به نتایج عملی ناشی از مفهوم آن سخن، نموده است. و البته اگر این گفتارها و اشاره‌های صریح، بنا به عللی به آن شکلی که فیلسوف بزرگ یونانیان بیان داشته، بیان نشده‌اند، باید توجه داشت که در همین سخنان، همان مفاهیم، همان روح و همان هدف‌ها، به طور کلی وجود دارد.

علی بن ابیطالب به جای استفاده از روش تدریج و تنظیم، در این موضوع، از روش تقریر و سپس از اعاده و تکرار، به تناسب و اقتضای شرایط و امکانات استفاده نموده تا مفهوم موردنظر را تثبیت کرده، و افکار را به این نکته متوجه

سازد که همه آن اصول درواقع، حقیقت واحدی به شمار می روند و از همین جاست که علی بن ابیطالب اصرار می‌ورزد که انسان خود را از هرگونه آلودگی دور سازد تا بتواند امکانات نیکی در درون خود را کشف کند و به الهامات این امکانات انسانی عمل نماید و در عمل خود، با اراده نیرومند، به طور قاطعانه و بدون هیچ گونه تردید و دودلی پیش برود، و علاوه بر آن، جنبه های زشتی و بدی را نیز بشناسد تا با تمرین و ممارست با فضائل اخلاقی، آنها را از بین ببرد و در این راه، از عقل و خرد نیز کمک و یاری بطلبد. زیرا در مکتب علی بن ابیطالب، عقل تنها مقیاسی است که می تواند مسائل را درست و صحیح ارزیابی کند و فریب نخورد و نیرنگ به کار نبرد! و اگر انسان خود را با این چنین معرفت آشکاری بشناسد، به آن امکاناتی که در درون خود دارد، اطمینان و اعتماد می کند، زیرا که این امکانات، از نظر امام علی، امکانات ارزشمند و مفیدی است و بهوسیله همین شناخت و معرفت، انسان می تواند خود را بالاتر از مدح و ثنای مداحان و ثناگویان و یا سرزنش و انتقاد بدبینان بداند. زیرا شناخت کامل ذات و نفس، برای انسان این چنین اعتماد و اطمینانی را به ارمغان می آورد!

علی بن ابیطالب می فرماید: «تو باید خود را آن چنان بشناسی که در نزد خود، از مدح و ثنای هر مدح گو و ثناخوانی، برتر و بالاتر باشی». و برای اثبات مطلبی که مطرح ساخته ایم و برای تأکید سخن قبلی، گفتاری را نقل می کنیم که علی بن ابیطالب آن را در همین زمینه بیان داشته و می فرماید: «عاقل و خردمند نیست کسی که با تهمت و سخن پوچ، ناراحت و آزرده شود و حکیم و دانشمند نیست کسی که حاضر شود جاهل و نادانی، او را تعریف کند!»

راستی چرا علی بن ابیطالب این چنین نظریه ای دارد؟!... برای آنکه آن کس که خود را بشناسد، به خود اعتماد دارد، هیچ ثناخوانی نمی تواند او را گول بزند و مغرور سازد و هیچ منتقد و سرزنش کننده ای، او را سرکوب نمی کند! و در این صورت است که از نظر بینش علی بن ابیطالب، انسان می تواند خود را با خویشتن بسنجد، زیرا که او درواقع ذخیره ها و سرچشمه های قدرت و نیکی را در درون خود شناخته است. چنانکه او می تواند، در این صورت، خود را با منطق عقل و خرد مورد مؤاخذه و بازپرسی شدید قرار دهد. و این «منطق عقل»، چنان که در ارزیابی مکتب سقراط دیدیم، همان «منطق فضیلت» است.

علی بن ابیطالب می گوید: «خودتان را، پیش از آنکه مورد سنجش و مؤاخذه قرار گیرید، بسنجید و مؤاخذه کنید» و پس از این «محاكمه» که عقل آن را رهبری می کند^{۷۵} انسان می تواند عمل و کار ارادی خود را انجام دهد، یعنی خود را از زشتی ها و بدی ها بازدارد و به نیکی ها و خوبی ها روی آورد و همراه علی بن ابیطالب، در مورد امر به نیکی بگوید: «نیک بگو و نیکی بکن» و یا در زمینه نهی از بدی، همراه امام علی بگوید: «خود، بازدارنده و نگهبان نفس خویشتن باش».

و البته همه این امور، از راه عمل اراده بهوجود می آید، چنان که در مکتب سقراط نیز از راه اصل معرفت نفس، ناشی می شد. بنابراین، اراده در مکتب علی بن ابیطالب — و همچنین مکتب سقراط — عقل و بینشی است که درست می بیند و به طور قاطع و محکم، به آنچه دیده است اعتماد می کند. علی بن ابیطالب می فرماید: «من از روزی که حق را دیده و شناخته ام، هرگز در آن شک و تردیدی نکرده ام» و سپس او به آنچه دیده است عمل می کند و این اراده تا زمان مرگ او پابرجاست.

پس اراده در مکتب امام علی — و همچنین در نظر فیلسوف یونانی — جز استقامت و پایداری انسان در راه های نیکی و فضیلت، چیز دیگری نیست، تا بدینوسیله عمل انسان برخلاف تشخیص عقل و خردش نباشد و بی شک شما را به شگفتی وامی دارد که بین فیلسوف آتن و حکیم کوفه، در مسئله مربوط به رابطه «اراده با عقل» و رابطه «اراده و عقل با معرفت»، این چنین یگانگی و پیوندی را ببینید. یعنی همچنان که سقراط معتقد بود معرفت نفس و ارزش واقعی و صحیح آن، همان اساس «علم و دانش» است، علی بن ابیطالب نیز عقیده داشت که پایه اول «علم و دانش» بر روی شناخت نفس استوار است و جهل و نادانی، هنگامی شکل می گیرد که انسان خود را نشناسد. امام می فرماید: «عالم و دانشمند کسی است که خود را بشناسد و برای نادانی فردی، همین کافی است که ارج خود را نشناسد!». و همچنان که سقراط علم را به فضیلت پیوند می دهد — و فضیلت همان تهذیب نفس از طریق عدالت و نرمش و محبت است —

۷۵. چنانکه قبلاً دانسته شد، عقل و خرد از نظر امام علی، انجام هر کاری در مورد خود آن کار است. مؤلف.

علی بن ابیطالب نیز عقیده دارد که علم بدون فضیلت و معرفت بدون اخلاق، وجود ندارد، و حتی می فرماید: «اساس علم، نرمش و مدارا است».

معرفت در بینش علی بن ابیطالب، محبت، زندگی، صداقت و راستی نسبت به وجود و هستی است. پس در مکتب امام، اگر بخواهید دوست بدارید و زنده بمانید و با هستی راستگو باشید، باید خود را بشناسید. و البته اگر بخواهید با چیزی به دشمنی پردازید، بی شک نسبت به آن جاهل و نادان هستید. ولی اگر مسئله از این قرار باشد، آیا برای انسان بهتر نیست که نخست «خود را بشناسد» تا در اثر ظلمت جهل و تاریکی نادانی، از حقیقت جدا نشود؟ و به نظر شما، چه تفسیر بهتری، غیر از آنچه ما گفتیم، برای این سخن بزرگ علی بن ابیطالب وجود دارد که فرمود: «مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی دانند و درک نمی کنند»؟!

علی بن ابیطالب در ضرورت مسئله معرفت نفس بهوسیله انسان، حتی گام را فراتر می نهد زیرا که او معتقد است عدم شناخت نفس، پیوند قطعی با نابودی و هلاکت دارد و می فرماید: «هر انسانی که خود را نشناسد، نابود شده است»!

پس گزافه نیست اگر بگوییم: آن فکر اساسی که در ذهن و اندیشه سقراط خطوط کرد و او اعلام داشت که معرفت خداوند، نخست وابسته به معرفت نفس است — چنان که قبلاً اشاره شد — در ذهن و اندیشه علی بن ابیطالب نیز خطوط کرده که او، طبق روش و سیره خود، آن را به شکل جامع و کامل، صریح و آشکاری، که هرگز راه تأویل و تفسیر بی جا ندارد، خلاصه کرده و گفته است: «آن کس که خود را شناخت، خدا را شناخت»!

علی بن ابیطالب در مسئله معرفت، به مردم به شدت ولی دلسوزانه اصرار می ورزد که خود را بشناسند، ولی از آنجا که خیر و شر، نیکی و بدی، دو قطب عمده اصول اخلاقی هستند، و از آنجا که «معرفت» در نظر حکیم کوفه پیوند مستقیم با فضائل اخلاقی دارد — درست به همان شکل که در مکتب حکیم آتن دیدیم — ما می بینیم که علی بن ابیطالب، در اصرار خیرخواهانه خود به اینکه مردم خود را بشناسند، هر دو طرف قضیه را مورد نظر قرار می دهد و می فرماید: «و آن کس که نیکی را از بدی تشخیص ندهد، او به منزله چهارپا! و حیوان است»!

درباره مسئله «خیر و نیکی» در مکتب علی بن ابیطالب، در گذشته مطالب زیادی نوشته ایم که موضوع و مفهوم آن را، از نظر بینش امام، مورد بحث و بررسی قرار داده است. و فکر می‌کنم که خوانندگان محترم اکنون یقین کرده باشند که موضوع و مفهوم نیکی از نظر علی، اختلافی با بینش سقراط در این زمینه ندارد، بلکه مفهوم خیر و نیکی در نزد علی بن ابیطالب، در بعضی حالات و شرایط، از آن مفهومی که در نظر سقراط بوده، از وجه نظر انسانی مسئله، عالی تر و بهتر است. اگرچه در نزد سقراط، از جنبه حدود و شرایط ناشی از یکدیگر، گاهی التزام شدیدتری به چشم می‌خورد! و در هر صورت، هردو بزرگمرد، نیکی و خیر را فقط هنگامی واقعی و حقیقی می‌دانند که بر پایه های ثابتی از نیکی و خیر وجود و هستی کامل و همگانی استوار باشد و هردو، آن را وقتی قلابی و غیرواقعی می‌دانند که در چهارچوب لذت شخصی و رضایت فردی منحصر گردد.

* * *

در مورد فضائل اساسی در اخلاقیات سقراط، که متکی بر معرفت بود — و چنانکه گذشت این معرفت نخست از «معرفت نفس» آغاز می‌گردد — باید گفت که در این خصوص تشابه عجیبی میان آن دو وجود دارد. در مورد نخستین فضیلت اساسی و بزرگ، که همان حکمت یا معرفت عمومی کاملی است که انسان را با تمام آنچه در جهان هستی وجود دارد پیوند و ارتباط می‌دهد، ما در این کتاب، در بیشتر از یک فصل، بحث کرده و سخن گفته ایم، ولی درباره فضائل اخلاقی دیگر، که در رأس آنها بردباری، میانه روی، شجاعت، و عدالت قرار دارد، باید گفت که نظریه علی بن ابیطالب یک نظریه به هم پیوسته و یگانه است که شاید نزدیک ترین تفکر فلسفی، به فلسفه سقراط و هماهنگ ترین آنها، نسبت به روش و برنامه اخلاقی او باشد.

در زمینه صبر و بردباری و مفهوم آن — به عنوان یک فضیلت اخلاقی — از نظر بینش هر دوی آنها، سخن رفت، اگر مایل باشید به آن رجوع کنید. و در مورد شجاعت ادبی وی، چه در تعلیمات و چه در اعمالش مطلب آن چنان است که از مجموع آنها، برنامه و روش یگانه و ارزنده ای بهوجود آمده

است. و شما هر نقطه از مکتب وی را که بنگرید و هر گوشه از شخصیت وی را که در فصول این کتاب مرور کنید، جلوه آن را خواهید دید.

اما در مورد عدالت، به عنوان قانونی از قوانین اخلاق خصوصی و شخصی و به مثابه راه و روشی که اگر جامعه و مردم بخواهند سعادت‌مند شوند، باید آن را در پیش گیرند، می‌توان ادعا کرد که اصولاً موضوع اصلی و اساسی کتاب ما درباره علی بن ابیطالب، همین مسئله بوده است. و افزون بر این، ما در فصل آینده، در موقع سخن گفتن از مفهوم حاکم و زمامدار، و چگونگی آن در مکتب هردوی این بزرگان، به آن اشاره خواهیم کرد.

ولی درباره فضیلت اعتدال و میانه روی، هم اکنون سخن کوتاهی را مطرح می‌سازیم:

به طور کلی، افراط در مورد یک خواست از خواست‌های قانونی و مورد پسند نفس، در مکتب سقراط یک نقصان و عیب به شمار می‌رود. سقراط با برنامه تعلیم و تربیتی خود و با روش کلی خویش در زندگی و سپس با رفتار شخصی در زندگی خصوصی خود، زیباترین و بهترین نمونه‌ها را برای لزوم و ضرورت اعتدال و میانه روی، در هر گونه خواست و آرزو و میل قانونی، نشان داده است. سقراط بهوسیله تعلیماتی که درباره اعتدال، به عنوان یک فضیلت اخلاقی شرافتمندانه، ارائه کرد عیاش‌ترین و تبه‌کارترین افراد آن را تحت تأثیر قرار داد.

و اگر اعتدال و میانه روی در کارها و خواست‌های مشروع و قانونی، فضیلت باشد، بی‌شک در برخورد با افکار و عقاید مردم و همچنین در برخورد با نیکی‌ها و بدی‌های روزگار نیز، فضیلتی خواهد بود. و همین امر، اعترافی خواهد بود به اینکه در نزد مردم، آرا و افکاری وجود دارد که همه آنها اشتباه‌آمیز نیست و یا در نزد خود ما، عقاید و آرایبی وجود دارد که ممکن است صحیح و کامل نباشد. و همچنین این امر، تثبیت این نکته خواهد شد که صبر و بردباری در قبال آنچه دوست نمی‌داریم و یا دوست می‌داریم، فضیلتی است که باید در آن ممارست کرد و ادامه داد تا کلمه حق، که در هر میدانی سخن آخر خواهد بود، فرا رسد.

اعتدال و میانه روی، به مثابه یک فضیلت اخلاقی، به این شکل که سقراط معتقد بود، در نزد علی بن ابیطالب هم شرطی از شروط اخلاق است. و نخستین چیزی که از علی بن ابیطالب در این زمینه به چشم می خورد — پس از آنکه دانستیم او نیز مانند فیلسوف یونانی فضائل را ناشی از معرفت و رذائل را ناشی از جهل می داند — گفتاری است که می گوید عاقل و خردمند باید معتدل و میانه رو باشد و جاهل و نادان افراطی و تندرو! «جاهل و نادان را نمی بینید مگر در حال افراط یا تفریط» و سپس این سخن را از امام خواهیم شنید که می گوید اعتدال حق است و افراط ظلم و باطل: «آن کس که اعتدال و میانه روی را ترک گوید، ستم ورزد!»

سپس، مبالغه و زیاده روی درخواست های نفس، در دو حالت خوشی و ناکامی، در مکتب امام علی نوعی نقیصه و زشت خوبی است: «در وقت نعمت و خوشی، زیاده روی مکن و در هنگام بدبختی و بدی، شکست خورده مباش». دعوت امام علی به میانه روی عمومیت پیدا می کند و حتی شامل کلمات و جملاتی می گردد که در بین مردم گفته می شود. او می خواهد این کلمات و جملات، آن چنان گفته شوند که نسبت به همه طبقات مردم جالب توجه و قابل فهم و ادراک باشند. و به همین جهت می فرماید: «بهترین سخنان، سخنی است که نیکویی بیان و روابط جملات، زینت بخش آن باشد و همه مردم، آن را بفهمند و دریابند». و از این گذشته، امور اقتصادی نیز به علت ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با اخلاق و نفس انسانی، باید به طور اعتدال اداره شود: «با گذشت باش و ببخش، ولی اسراف مکن. اندازه نگهدار، ولی سختگیر مباش!» و: «آن کس که میانه روی پیشه کند، نابود نگردد!»

علی بن ابیطالب آن چنان با این فضیلت، که اصلی از اصول مکتب اخلاقی وی را تشکیل می دهد، به سر برد و آن چنان آن را زنده نگه داشت که نظیر آن را در اخلاق رجال و بزرگان کمتر خواهید یافت. آیا این امام علی نیست که می فرماید: «دو گروه درباره من به هلاکت افتند: دوستانی که زیاده روی کنند و دشمنانی که افراط ورزند»^{۷۶} و شما اگر در بین مردم کسی را پیدا کنید که راضی

۷۶. «هلک فی رجلاں محب غال و مبغض قال» «دوستدار غال» کسی است که محبت وی بیش از اندازه باشد و «دشمن قال» کسی است که در دشمنی خود افراط می ورزد و به آتش آن می سوزد. مؤلف.

نیست گروهی به خاطر دشمنی با وی به نابودی و بدبختی کشانیده شوند، بی شک کمتر فردی را خواهید یافت که راضی نشود کسانی به خاطر افراط در دوستی وی سرانجام شومی پیدا کنند! و البته این یکی از معجزه های اخلاق است. معجزه هایی که امام علی با آنها به سر برد و مردم را به سوی آنها دعوت کرد و مکتب وی در اخلاق، آنها را شامل گشته و تضمین نمود.

اصولا باید پرسید: چرا علی بن ابیطالب ترجیح می دهد که مردم درباره دوستی و دشمنی با وی، راه اعتدال و میانه روی را پیش بگیرند؟

علی بن ابیطالب خود به این پرسش پاسخ می دهد و این جواب، با هر مقیاسی که آن را بسنجیم، بی شک جواب تأمل انگیز و گرانقدری است و شما باید آن را ارزیابی کنید تا صحت ادعای ما را دریابید. امام علی می فرماید: «در آینده نزدیک دو گروه درباره من به هلاکت و نابودی می افتند: دوستداری که در محبت خود افراط می ورزد و همین دوستی او را از حق دور می سازد و دشمنی که در عداوت خود افراط می کند و همین امر او را از راه حق بازمی دارد. و بهترین مردم در رابطه با من کسی است که میانه رو و معتدل باشد، پس شما همراه و همگام او باشید!»

* * *

البته مسائل دیگری نیز وجود دارد که در مفهوم فضائل اخلاقی و هدف های علمی آن، علی را به سقراط پیوند می دهد... و اصولاً فضائل در مکتب هریک از این دو حکیم، هدف عملی و اساسی واحدی دارند که عبارت است از: خوشبخت نمودن فرد و سعادت‌مندساختن جامعه و تحکیم نفس انسانی بر روی پایه های ثابتی از معرفت حق، که اصل و اساس هرگونه «فضیلت» و دلیل و راهنمای هرگونه «خیر» است.

و برای آنکه فضائل، همه حقایق زنده ای باشند، ضروری است آن کسی که مردم را به آنها دعوت می کند و کسانی که به سوی آنها دعوت شده اند، هردو با هم، آنها را مانند خون در شریانشان و دم زدن در جانشان زنده نگه دارند! پس گفتار و کردار، یک وحدت تجزیه ناپذیر را تشکیل می دهند. و روی همین اصل، آن سخنی که شکل صوتی یک عمل انجام یافته نباشد، ارزشی ندارد. و البته از همین جا است که تعلیمات هردو حکیم، آن نیرو و تأثیر عظیم و شگرف

را به دست آورد، زیرا که این تعالیم، از وجود آنها جدایی نداشت و اصولاً وجود آنها، چیزی غیر از آن تعلیمات نبود.

شما در پایان کار! مطلب واحدی را می یابید که مکتب هر دو حکیم را درباره «معرفت نفس» — که نشان دهنده و بیان کننده حدود و چگونگی «فضائل اخلاقی» است — به همدیگر پیوند می دهد. این فضائل اخلاقی در هدف نهایی خود به موضوعی می رسند که می توانید آن را «خیر و نیکی» بنخوانید و یا «جمال و زیبایی» بنامید!

معرفت حق است. فضائل اخلاقی نیز حق است. چنانکه خیر یا زیبایی نیز این چنین است!

و گویا «هاتفی» در گوش سقراط ندا در داد که به او می گفت: به توجه به شعر و هنر و دیگر فنون زیبا ادامه بده، تا هرگونه حقیقتی را گرد آوری! و البته سقراط شاعر، موسیقی دان، پیکرتراش و نقاش نبود و به همین جهت رشته خود را فلسفه قرار داد و این رشته، در نزد وی شکلی از حق بود.

و «هاتفی» هم به علی بن ابیطالب گفت: به معرفت و فضیلت ادامه بده، تا هرگونه حقیقتی را گرد آوری، و او در این دو پیش رفت. و گویی که معرفت و فضیلت، حکمت و فنون زیبا، در ریشه های عمیق و هدف های نهایی خود، حقیقت واحدی هستند که فقط نام های گوناگونی دارند. پس اگر ما بخواهیم مکتب و عقیده هر دو حکیم را در فریادی متجلی کنیم، که انعکاس آن را در همه آثار و تعلیمات آن دو ببابید، باید بگوییم که:

خود را با «حق» بسنجید.

و بی شک در تاریخ بشریت، کسی که بهتر و بیشتر از علی و سقراط خود را با مقیاس حق بسنجد وجود ندارد!^{۷۷}

۷۷. مؤلف می گوید که «در بین ابناء آدم و حوا، کسی که بهتر از علی و سقراط خود را با مقیاس حق بسنجد، وجود ندارد» البته باید توجه داشت که این سخن، در مقام مقایسه حضرت علی بن ابیطالب(ع) با پیامبری نظیر حضرت محمد(ص) — پیامبر اسلام — نیست و از نظر ما هیچ گونه شکی وجود ندارد که مقام رسول اکرم(ص) در همه جهات، برتر و بالاتر از مقام امام علی(ع) است. م

امانت حکما و

رسالت اندیشمندان

- علی و سقراط، گروه سرمایه داران فرومایه را — که با کمال پستی از دسترنج زحمتکشان بهره مند گشته و مانند چهارپایان پرخور در چراگاه های سرسبز و خرم، در روی زمین می چرخند! — از جامعه طرد کردند، مگر آنکه مانند دیگر مردم، انسان باشند و آزمندانه به جمع ثروت و نادانی! نپردازند.
- هستی برای اندیشمندان و فلاسفه، امانت و رسالتی را همراه آورده و آن اینکه، عدل و داد برپا کند و خود بر مردم حکومت نمایند، تا آنان را به سوی خیر و زیبایی سوق داده و راهنمایی کنند!

تشکیل دولت و حکومت، در مکتب علی بن ابیطالب، ضرورت اجتناب ناپذیری بوده و یکی از لوازم طبیعی است. این مطلب را در سه بخش مقایسه بین اصول و مبادی امام علی با مبادی اصول انقلاب کبیر فرانسه و افکار و نظریات اندیشمندان آن، و همچنین در بخش های دیگر این کتاب، دیده ایم. انگیزه علی بن ابیطالب در بیان این اصل، برآمده از شور عاطفه و احساس یک ادیب و اندیشمند است؛ چنانکه عادت و روش او در هر یک از موضوعاتی که مورد توجه قرار داده، چنین است. و به همین جهت او معتقد است که انسان به تنهایی «ناتوان» و «کوچک» است و هنگامی بزرگ و نیرومند خواهد بود که با توده مردم همراه گردد. او عقیده دارد که دست خداوند همراه گروه مردم است و ناراحتی خواص، به خاطر رضایت همگان، قابل چشم پوشی است، چنانکه عقیده سقراط و شاگردان بزرگش نیز، پیش از امام، این چنین بود.

علی و سقراط، هر دو در عهد و دورانی به سر می بردند که در آن، حکومت، دولت، زمامداران، نظامات و قوانینی وجود داشته است، ولی دولت و حکومت

در عصر هر دو بزرگمرد، تنها نگهبان آن مفهومی بود که در تمام مراحل تاریخ پیشین وجود داشت و با انقلاب کبیر فرانسه، آن مفهوم پایان یافت!^{۷۸}

در عصر سقراط، دولت یک سازمان اجتماعی بود که منافع و مصالح طبقه یا طبقات خاصی از مردم را حفظ و تأمین می کرد و در آن، حقوق اکثریت افراد ملت پایمال می گردید. در آن دوران، عدالت مفهومی جز مراعات مصلحت قوی تر و زورمندتر و منفعت زمامدار نداشت و این امر همچنان ادامه داشت، اگرچه اسامی حکومت ها گاهی تغییر می یافت و حکومت دمکراسی، حکومت آریستوکراسی، یا حکومت دیکتاتورها نام می گرفت!

و در عصر امام علی، دولت و حکومت در ایام زمامداری عثمان و مروان، از نظر عملکرد، اختلافی با وضع حکومت در دوران سقراط نداشت. دولتی بود که در آن مصالح اشراف و منافع متنفذین، همچنان که قبل از اسلام به آن عادت کرده بودند، مراعات می شد... اما عدالت؟ مفهومی جز مصلحت شخصی مروان و بنی امیه و یاران و هواداران نشان نداشت.

در این دو حالت و وضع کاملاً همانند — از نظر شکل عملی و نتیجه وجود دولت و عدالت — علی و سقراط، درباره وضع توده مردم و آن طور که باید باشند، به اندیشه پرداخته و به آنچه برای اصلاح وضع صحیح تشخیص داده بودند، عمل کردند و در عمل خود، قاطعانه و بدون کوچک ترین نرمشی، پیش رفتند. آنچه در اینجا برای ما قابل توجه است، نظریه این دو حکیم درباره این مفهوم و پایه ها و اصولی است که به عزت و شرافت انسانی توجه کامل دارد — انسانی که وظایفی به عهده دارد و حقوقی در قبال آن می طلبد — و البته در این بررسی، ما توجهی به جزئیات مربوط به زمان و مکان و سیر تاریخ نخواهیم نمود!

سقراط عقیده داشت که دولت اگر توده مردم را به طور یکسان مورد توجه و مراعات قرار ندهد و آنان را در حقوق و وظایف برابر نشمارد و در قبال نظامات و قوانین، مساوی نداند (آنچنان دولتی) سرنوشتی جز ضعف و شکست و سپس سقوط و نابودی قطعی نخواهد داشت. سقراط باز عقیده داشت که این نظامات و

۷۸. آیا راستی آن مفهوم پیشین حکومت و دولت، در عمل هم پایان یافته است؟ و یا فقط به ظاهر در دوره انقلاب کبیر فرانسه پایان یافت و در عمل همچنان، همان مفهوم ادامه دارد! م

قوانین، اگر به خاطر سود و مصلحت طبقه و گروه ویژه ای، بدون در نظر داشتن دیگران، وضع شده باشد، به طور قطع شکست خواهد خورد. و همچنین، اگر به خاطر همگان و به سود توده مردم وضع شود، ولی در عمل، توسط طبقه حاکمه، از مسیر صحیح خود خارج گردد، باز شکست قطعی نصیب آن خواهد شد. زیرا عدالت پاک و آشکار، سالم و روشن، تنها ضامن بقاء و پایداری دولت است، و بدون چنین عدالتی، ظلم و ستم حکومت خواهد کرد؛ اخلاق فاسد گشته و رشوه خواری رواج می یابد؛ مقیاس ها و پیوندهای اجتماعی متزلزل خواهد شد و آنگاه وضع جامعه طوری خواهد گشت که گویی مردم در جنگلی زندگی می کنند که به صورت ظاهر، شهر و کشور است، ولی قانون جنگل بر آن حکومت می کند! ظلم و ستم اگر در جایی رواج یابد، بزرگ ترین زشتی ها و بدبختی ها به آنجا روی آورده است. ظلم و ستم در نتیجه نهایی خود، پایان تأسف آوری است که معرفت، شرافت، عزت انسانی و فضائل اخلاقی بشری را نابود می سازد و سپس خیر و نیکی جهان هستی را، که شکل زیبایی زندگی است، از بین می برد.

من فکر می کنم که به خوبی دریافته باشید که چه چیزی علی بن ابیطالب را در این زمینه به سقراط پیوند می دهد. پس از شناخت روش و مکتب علی بن ابیطالب درباره دولت، عدالت، ظلم، حکومت عدالت پیشگان و ستمکاران، به خوبی به این نکته پی خواهید برد.

ما عقیده و نظریه امام علی(ع) را درباره پایه گذاری دولت بر ارکان و پایه های صالح و محکم، قبلاً شناخته ایم. و درباره نظریه سقراط، به اجمال سخن گفته ایم و اکنون نمی توانیم در کتابی که موضوع بحث اساسی آن سقراط نیست، به تفصیل درباره آن به بحث پردازیم، ولی در همان اشاره، آن مقدار از مطلبی که برای فهم و درک اصول بزرگ و مبادی عمومی موضوع لازم است، وجود دارد. در عین حال ما در همین فصل، بحث ویژه ای درباره تعریف زمامدار، از نظر سقراط خواهیم داشت. و این ضرورتی است برای آنکه سقراط به طور فوق العاده ای درباره زمامداران بحث کرده است. و علاوه بر این، این بحث سقراط، شامل روح و حقیقت جزئیاتی است که ما به آنها اشاره نکرده ایم. البته نظریه سقراط درباره «زمامدار» از عقیده وی درباره پایه گذاری دولت و

حکومت، و مفهوم وجود آن و درباره حقوق و وظایف توده مردم سرچشمه گرفته است.

* * *

سقراط ایمان داشت — چنانکه در دل علی و روسو نیز پس از او چنین ایمانی به وجود آمد — که طبیعت بشری، اصولاً مایل به زشتی و بدی نیست. او همچنین به امکانات انسان برای شناخت و معرفت، ایمان داشت و معتقد بود که این معرفت، به انسان فضایی را می بخشد که به او امکان می دهد به طور عادلانه ای زندگی کند و دولت صالح و دادگری روی کار بیاورد که گروهی از مردم عدالت خواه آن را اداره می کنند. و بنابراین، حاکم و زمامدار، یک فرد متجاوز و تبهکار، یک فرد غاصب و پست نیست، چنان که متأسفانه در طول تاریخ، در بسیاری از زمان ها، اکثریت دولت ها چنین بوده اند!

و روی همین اصل، سیاست به معنی آشوبگری، جنجال و دورویی پست و بی ارج نیست بلکه یک عمل شرافتمندانه خالی از هرگونه ادعا، تهمت و افترابی در راه عدالت اجتماعی انحراف ناپذیر است. و باید اداره کننده آن فردی باشد که دل خود را از انوار «معرفت» روشن ساخته باشد تا فضائل اخلاقی — که برای هر فردی که خود را آماده اداره حکومت می کند لازم و ضروری است — در آن جایگزین شده باشد.

ما در اینجا می پرسیم: در مکتب سقراط، اوصاف حاکم و زمامدار چیست؟ و یا: زمامدار واقعی، از نظر وی کیست؟

حاکم و زمامدار در دولت سقراط، «آموزگار»ی است که مردم را به مثابه «شاگرد» مورد توجه و عنایت قرار می دهد و آنان را آن چنان بار می آورد و تربیت می کند که فضیلت را دوست بدارند و به قوانین احترام بگذارند و در راه بسط عدل و داد، کوشش کنند. و بدین ترتیب، هیچ وظیفه ای نیست که انجام داده نشود و هیچ حقی هم وجود ندارد که به صاحبش نرسد! وظیفه این «آموزگار» در حکومت سقراط، این نیست که پاداشی بیش از این طلب کند جز این که ببیند: «شاگردان» وی افراد صالح و نیکوکاری هستند که در راه های فضیلت و نیکی می کوشند و دل های آنان را نور ایمان به خیر انسان و ارزش های زندگی روشن می سازد و اطمینان دارند که «آموزگارشان» فرد عالم و

عاقلی است که هدفی جز نگهداری عدالت — که ناشی از معرفت در هر چیزی است — ندارد. رعایت و نگهداری عدالت در دولت و حکومت فیلسوف یونانی، تنها محوری است که مفهوم «حاکم» بر دور آن می گردد و تنها مقیاس و معیار علمی ای است که صلاح و فساد او، بهوسیله آن مورد ارزیابی و سنجش قرار می گیرد. و برای آنکه این عدالت مراعات گردد، او باید نخست خود را با چیزهایی عادت دهد و با چیزهایی خود را مورد بازخواست قرار دهد که برای اکثریت مردم، امکان ندارد که خود را با آنها مورد مؤاخذه قرار دهند و آن، اطاعت مطلق در برابر حق است، بدون آنکه کوچک ترین گناهی نفس او را آلوده سازد و راه خیر و زیبایی را بر روی او ببندد!

گفتیم که حاکم و زمامدار در دولت و حکومت سقراط، معلم و آموزگار است. و این آموزگار نباید علم و دانش خود را از مردم بازدارد و گرنه، فاضل! گناهکاری به شمار می رود: «و به همین جهت، در مکتب فیلسوف یونان، هیچ کس حق ندارد که فاضل واقعی شناخته شود، مگر آنکه فضیلت و کمال خود را در راه مصلحت ملت و جامعه خود به کار ببرد... و روی همین اصل بود که سقراط به سوی مردان روشن بین علمی می رفت و آنان را تحریک و ترغیب می نمود که امانت سیاست را بر دوش بگیرند، چنانکه شاگرد او گزنفون، برای ما نقل می کند:

«سقراط شارمیدس فرزند گلاوکن را می دید که با وجود داشتن علم و فضل و آشنایی با سیاست، خود را برای راهبری مردم آماده نمی سازد... به این جهت سقراط به او گفت: شارمیدس! به من بگو: اگر مردی را ببینی که لیاقت دارد تاج قهرمانی را در المپیاد به دست آورد و سزاوار هرگونه ستایش و افتخاری باشد و بتواند نام ملت خود را در دیگر سرزمین های یونان بلندآوازه سازد، ولی او از مقابله با قهرمانان دوری جوید، تو او را چگونه آدمی خواهی شمرد؟

شارمیدس گفت: «من او را مرد ترسو و بی ارزشی به شمار می آورم!»
سقراط گفت: «پس تکلیف ما در برابر مردی که لیاقت اداره مملکت خود را دارد و می تواند خیر و نیکی را در آن گسترش دهد، ولی این کار را انجام نمی دهد، چیست؟ آیا باید او را یک فرد ناتوان، ترسو و بی ارزش بدانیم؟»

شارمیدس گفت: «این درست است! ولی چرا این سؤال را با من درمیان می گذاری؟»

سقراط گفت: «من تو را سزاوار آن می یابم که ملت خود را به طور صحیحی اداره کنی، ولی متأسفانه می بینم که تو از سیاست کناره جویی می کنی، در صورتی که سیاست برای تو وظیفه و امر محتومی است و تو یکی از فرزندان آن هستی!»

شارمیدس گفت: «از کجا مرا صالح برای این کار تشخیص دادی؟»

سقراط گفت: «من این را در مجامعی دیدم که تو با سیاستمداران آن هم مجلس شدی و آنان در آن هنگام که در مسئله ای با تو به مشورت پرداختند، تو راه صواب و صحیح را به آنان نشان دادی و در آن هنگام که آنان مرتکب اشتباهی شدند، تو اشتباه آنان را یادآور شدی!»

شارمیدس گفت: «آراء و مطالبی را که ما در محافل خصوصی مطرح می سازیم، با آمادگی برای مبارزه با دشمنان در مجالس سیاسی فرق زیادی دارد!»

سقراط گفت: «برای فرد دانشمندی که با علم «حساب» آشنایی دارد، یکسان است که به تنهایی به محاسبه امور بپردازد، یا در بین مردم به آن مشغول شود. و همچنین کسی که به تنهایی می تواند خوب ساز بزند! می تواند در محافل نیز ساز بزند!»

و سپس سقراط همچنان با او به مذاکره پرداخت، تا او را وادار سازد که در میدان سیاست وارد گردد، و با فضل و علم خود، ملت خود را سعادتمند و خوشبخت سازد، و البته اگر ملت او سعادتمند شود، سعادت و خوشبختی آنها شامل خود او و دوستانش نیز خواهد شد...»^{۷۹}

در این بیان، دلالت آشکاری وجود دارد بر اینکه دانشمند توانا باید — بدون تردید — تا آنجا که در قدرت دارد، به مردم و دیگران کمک و سود برساند. و البته بدیهی است که این عقیده در نزد همه فرزندان فضیلت به طور یکسان وجود دارد. پس همان طور که سقراط بر آموزگار — یا حاکم — واجب و لازم دانست

۷۹. از کتاب سقراط، تألیف دکتر بهنسی، ص ۷۴-۷۶ (سخنان سقراط با شارمیدس درباره دانایی، توسط افلاطون، به صورت مکالمه به رشته تحریر درآمده و تحت همین عنوان نیز به فارسی ترجمه شده و منتشر گشته است).

که ملت خود را با علم خود بهره مند سازد، علی بن ابیطالب هم بر دانشمندان واجب دانست از علم خود به مردم سود برسانند و این الزام و وجوب را یک ضرورت قطعی اعلام داشت که طبیعت اشیاء به طور محتوم آن را طلب می کند. امام علی می فرماید: «خداوند مردم نادان را برای یادگرفتن مورد بازخواست قرار نمی دهد مگر آنکه دانشمندان را برای تعلیم دادن، مورد بازخواست قرار دهد». البته در این سخن علوی، چکیده جالبی از مذاکره ای به چشم می خورد که بین سقراط و شارمیدس بهوقوع پیوست!

سپس علی بن ابیطالب بین علم و عمل یک پیوند حیاتی و اساسی قائل می شود، تا آنجا که علم را، اگر همراه با عمل نباشد، لغو و بیهوده می شمارد و می فرماید: «علم مقرون با عمل است: و آن کس که عالم شد، عمل هم می کند. علم انسان را به سوی عمل می خواند، اگر پاسخ مثبت دریافت نکند، از بین می رود» و باز می فرماید: «ای دانشمندان! آیا بار علم را به خوبی بر دوش دارید؟ البته علم برای کسی است که آن را به دست آورد و سپس مطابق آن عمل نماید و علم و عمل وی با هم توافق داشته باشد!» امام علی سپس این اندیشه خود را، با سخن جامع و کامل دیگری تأکید و تأیید می کند، آنجا که می گوید: «عالم و دانشمندی که به مقتضای علم خود عمل نمی کند، مانند جاهل و نادانی است که از نادانی و جهل خود بیدار نمی شود، و بلکه برهان و دلیل برضد آن عالم، بیشتر و بزرگ تر است!» و سپس گفتار پرمعنی دیگری می فرماید که در آن چنین آمده است: «با داشتن علم و حکمت، در سکوت سودی نیست، چنان که در سخن گفتن توأم با نادانی، فایده ای وجود ندارد!»

آیا ملاحظه کردید که تا چه پایه ای علی و سقراط در وادارساختن عالم و دانشمند، به تطبیق عمل خود با علم خویش، به توافق می رسند؟ و چگونه هردو، دانشمندی را که این چنین نباشد، ترسو و یا گناهکار می شمارند؟

آیا سقراط را دیدید که می گوید: آن کس که قدرت دارد بر ملت خود خیر و نیکی برساند ولی از انجام آن سرباز زند، یک فرد ترسو و ناتوان و بی ارج است؟ و سپس علی بن ابیطالب را هم دیدید که معتقد است: دلیل و برهان بر ضد دانشمندی که برخلاف علم خود رفتار می کند، بیشتر و بزرگ تر است؟

هیچ آموزگاری در دولت و حکومت سقراط، اجازه ندارد که برای آموزش و پرورش مردم، پاداشی بیش از همان نشر علم و خدمت به مردم بهوسیله همان علم — که راهنمای فضیلت است — طلب کند. سقراط خود نمونه بارز این عقیده بود. او خود به مردم درس می داد، ولی این تدریس را با هیچ قیمتی، بزرگ تر و بالاتر از هدایت مردم به سوی نیکی و زیبایی مبادله نمی کرد و مورد سنجش و ارزیابی قرار نمی داد.

از چیزهایی که سقراط یک بار به فیلسوف سوفسطایی «انتیفون» گفت این بود: «انتیفون! گوش فراده! ما آن کسی را حکیم می شماریم که دوستی افرادی را که عاشق نیکی و زیبایی هستند، به دست آورد و جلب کند و به آن کسانی سوفسطایی لقب می دهیم که با علم و دانش، همچون کالایی، تجارت می کنند و آن را می فروشند. ولی اگر کسی انسانی را ببیند و نیکی ها را به او بیاموزد، درواقع کاری را انجام می دهد که سزاوار است نیکان و پاکان همان را انجام دهند. اما من، ای انتیفون، دوست دارم که رفقای سالم و صالحی پیدا کنم و هرگونه مطلب نیکی را که می دانم، به آنها بیاموزم و ارزش حکمت پیشینیان را، بر آنها روشن سازم و در این امر، اگر ما با کار نیکی برخورد کردیم، درواقع معامله بزرگی انجام داده ایم و به همدیگر سودی رسانیده ایم»^{۸۰}

و از جمله دلایلی که سقراط بر ضد سوفسطاییان داشت این بود که آنان: «علم و دانش خود را همچون کالایی، در برابر پاداش و مزدی معین، به کسی که می خواهد آن را فرا گیرد، می فروشند.»

و چنانکه علی و سقراط، هردو در این عقیده اتفاق نظر دارند که عالم و دانشمند وظیفه دارد به دیگران تعلیم دهد، می بینیم که هردو در این نکته نیز به طور کامل با یکدیگر هم عقیده اند که: ناشر دانش و بذل کننده علم، پاداشی بزرگ تر از همان بذل و نشر علم ندارد. و این امر، درواقع نوعی رئالیسم و واقع بینی جالب و ارزنده و ایمان بزرگی نسبت به ارزش های ثابت زندگی است. نشر دانش، جانبازی و فداکاری در راه خیر و نیکی است که در مقیاس فضائل، چیزی برتر و بالاتر و ارزنده تر از آن وجود ندارد. علی بن ابیطالب در این زمینه سخنی دارد که گویا سقراط آن را می گوید! آنجا که می فرماید:

۸۰. با تلخیص از کتاب سقراط، تألیف دکتر بهنسی، ص ۱۷.

«سپاسگزاری عالم و دانشمند، درقبال علم و دانش خود، آن است که آن را به افراد نیازمند بذل نماید». آیا ملاحظه کردید که علی بن ابیطالب چگونه نظریه سقراط را در جمله کوتاهی بیان می دارد؟

* * *

زاممدار و حاکم نیز از نظر بینش سقراط، فقط باید دانشمند و حکیمی باشد که علم و دانشش، او را به طرف فضائل راهنمایی کند و او به سوی آنها برود و در نتیجه، او با علم و اخلاقی که دارد، خدمتگزار ملت خود گردد. از جمله مطالبی که سقراط در دوران حکومت ستمگران طغیانگر اعلام داشت این بود که نیروهای سه گانه دولتی: قانونگذاری، اجرایی و قضایی، باید در دست دانشمندان و علما و یا فلاسفه و حکما — آموزگاران حکمت — باشد، و دست آن گروه از افراد فرومایه و نادان، که شرایط و اوضاع اجتماعی نامساعد و احمقانه، آنها را در مراکز قدرت و حکومت قرار داده است، از شئون اساسی دولتی و قوای سه گانه، کوتاه گردد.

و البته همین اصرار و پافشاری فیلسوف یونان، بر اینکه باید تنها علما و دانشمندان زمامداری کشور را به عهده بگیرند و شهامت قاطع او در ابراز این نظریه، عامل مستقیم مرگ و اعدام او بود، چنانکه پیش از این چگونگی آن روشن گردید. و در بخش چکیده هایی از شاهکارها و ادبیات سقراط، که به زودی آنها را در این کتاب نقل خواهیم کرد، بیان مشروح و مفصلی از مکتب و عقیده او، در ماهیت حکومت و معنی زمامدار و چگونگی مسائل مربوط به این دو، خواهد آمد.

این تاریکی هایی که زیر سرپوش هایی به نام سوفسطائی گری، اشرافیت، استبداد، فردپرستی، خودخواهی، سودجویی و حکومت مطلقه! وجود داشت و سقراط، بزرگمرد یونان، در بررسی حقیقت علم و مفهوم حقیقی کلمه «زاممدار» که همان عالم و دانشمند است، با آنها جنگیده بود، درست همانند تاریکی هایی است که علی بن ابیطالب در کوشش سخت و بی باکانه خود، در توضیح و تثبیت حق و در بررسی مفهوم «زاممدار واقعی» یا حکیم دانشمندی که حق را برپا می دارد و عدالت را مراعات می کند، با آنها جنگیده بود.

گروه سوفسطاییان‌ی که ارزش های عالی انسانی را به مسخره گرفته و با بیان و گفتار خود، بیشتر به کاستی ها و عیوب دامن می زدند و به خاطر دوست داشتن مغالطه و جنجال و یا به علت بیهودگی و گمراهی از حقایق، یکی از رهبرانشان در مدح و تعریف چیزی سخن آغاز می کرد و پس از دقایقی چند، همان چیز را مورد ذم و تقبیح قرار می داد، و سقراط اساس و بنیاد آنان را درهم کوبید و ویران ساخت — می گویم آیا این گروه — همانندی با آن افراد بیهوده و بی ارجی که در پی اشغال مقام حکومت و بزرگی بودند، ندارند که علی بن ابیطالب به آنان گفت: «هیچ فردی بیهوده خلق نشده که در زندگی بازی کند و به بطالت بگذراند و به حال خود نیز گذاشته نشده که به مسخرگی پردازد»؟!

درست است که در دوران امام علی و در میان اعراب زمان او، سوفسطاییان با آن وضع و برنامه ای که در دوران سقراط و در میان ملت او بودند وجود نداشت، ولی آیا کسی که علی بن ابیطالب او را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «برای فراگرفتن و فهمیدن سؤال بکن، نه برای آزار و فریب دادن» درواقع یک سوفسطائی نبود؟ و علاوه بر این، بین سوفسطاییان یونان که اهل مجادله و نیرنگ بوده و همیشه به دنبال مال و ثروت می گشتند، و نظایرشان در میان اعراب که علی بن ابیطالب در دوران خود، آنان را درضمن توصیف وضع علم و دانش طلبان، مورد توجه قرار داده است، چه فرق اساسی وجود دارد؟

علی بن ابیطالب در معرفی طلاب علم چنین می فرماید: «دانش طلبان بر سه گروه تقسیم شده اند و بایست شما آنان را، آن طور که هستند بشناسید: گروهی از آنان، علم را به خاطر ستیزه جویی و مجادله و عده ای برای خودنمایی و نیرنگ و گروهی هم برای فهم و عمل، فرا می گیرند. اما افرادی که اهل ستیزه و جدال باشند، آنان در محافل رجال، با پوششی از کوچکی و خواری و دوری از تقوی و پرهیزکاری، خود را به رجال نزدیک می سازند! و آن گروهی که برای نیرنگ و نمایش، علم آموخته اند، برای همقطاران خود، خودنمایی می کنند و برای ثروتمندان کمتر از خود، فروتنی و خضوع نشان می دهند و درواقع، برای خوردن شیرینی های آنان! آماده می شوند!...»

آیا این گونه افراد، با سوفسطاییان دوره سقراط، تفاوتی دارند؟...

* * *

داستان پیکار و جنگ علی بن ابیطالب بر ضد آن طبقه از افراد بشر، که عامل هرگونه تباهی و بدبختی مردم بودند و در پشت هر تجاوز و طغیان، هر حقیقت و فضیلت نابودشده، و هر حاکم و زمامداری که نمی خواست از حق پیروی نموده و معرفت را راهنمای خود قرار دهد به چشم می خوردند، آری داستان نبرد و جنگ پی گیر امام علی بر ضد طبقه اشراف و خودخواهانی که ثمره کوشش دیگران را، با کمال نادانی و پستی مورد بهره برداری قرار می دادند، داستان معروفی است و شرح چگونگی آن در این کتاب، هم تأسف آور و هم طولانی خواهد بود!

داستان سقراط با این گروه — که گویا در هر زمان و در زیر هر آسمانی! به یک وضع و کیفیت هستند — شاید همانند داستان علی بن ابیطالب باشد! سقراط نیز مانند امام علی، آنان را از جامعه مطلوب خود طرد کرد، مگر آنکه دانش فرا گیرند و مطابق آن رفتار کنند و مانند دیگر مردم انسان باشند و آزمندانه، به جمع ثروت و نادانی نپردازند! و البته بسیار طبیعی بود که این گروه، بر ضد آن دو مرد بزرگ، موضعگیری کنند، مقاومت به خرج دهند و به اردوی دشمنانشان بپیوندند، ولی آن دو، همچنان نادانی و کودنی آنان را، با هر وسیله ای از هم می دریدند و خون آلود می کردند! و آنان را به مسخره می گرفتند و در این امر، کوچک ترین ترحمی به خود راه نمی دادند، تا آنجا که دشمنان به یکدیگر پناه برده و به همدیگر تسلیت می گفتند!

علی بن ابیطالب با گروهی که بیشتر از دیگر یاهو گویان جنگید و مبارزه کرد، طبقه حاکمه ای بود که از روی دانش و علم حکومت نمی رانندند و با هیچ گونه فضیلتی سروکاری نداشتند و با عدالت آشنا نبودند و در راه هیچ گونه هدف شرافتمندانه ای گام نمی نهادند، و سپس جان و مال مردم را مورد تجاوز و تعدی قرار می دادند، در صورتی که هیچ گونه مجوز قانونی برای این کار خود نداشتند. داستان علی بن ابیطالب با این گروه، معروف است و شرح چگونگی آن در مجال این کتاب نیست.

اما سقراط؟ سقراط با این گونه طبقه حاکمه، آن چنان جنگی را آغاز کرد که سرانجام آن، یا مرگ بود و یا به دست گرفتن ریاست دولت! و برای آنکه سقراط بتواند زمامدار و حاکم عدالت خواه را، در تئوری و در عمل، به طور یکسان، در

مقام لایق خود قرار دهد، از جمله کارهایی که انجام داد، روی آوردن به افشاساختن زشتی ها و تباهی های استبداد و بی عرضگی و بی لیاقتی فرد خودکامه بود. او مستبد و خودکامه را یک فرد نادان، آزارگر، بی عرضه، و کم عقل تصویر می کرد و معرفی می نمود.

در زمان سقراط فلسفه هایی وجود داشت که استبداد را برای هر کسی که توانایی آن را داشت، جایز می شمرد! و حکومت را از آن کسی می دانست که بتواند، به هرنحوی که شده، آن را به دست آورد، بدون آنکه کوچک ترین توجهی به مسئله عدالت، نرمش، فضیلت، خیر و نیکی بنماید!

هواداران این گونه مکتب های فلسفی! در این گونه عقاید، هدف دور و درازی را ترسیم می کردند! و آن اینکه ظلم و ستم، برای نفس انسانی، گوارتر از عدل و داد است! و افراد ستم پیشه خوشبخت بوده و عدالت پیشگان مردم بدبختی هستند — در نظر آنان — برای یک فرد ستمگر لازم است که در بیدادگری زبردست و ماهر شود و در ارتکاب فجایع و جنایات، به بالاترین مراحل برسد. بدین ترتیب که او پوشش زیبای عدالت را بدزدد و در برابر مردم، و به صورت ظاهر، خود را با آن بپوشاند، تا مردم ساده و نادان را فریب دهد و زمام امور آنان را در دست گیرد و سپس به آن «اصل معروف» عمل نماید که می گوید: «مردم را فریب دهید! و به حق توجهی ننمایید!»

«سپس هرگونه جرم و گناهی را که میل دارد، مرتکب شود تا به مقاصد شخصی خود برسد و بدین ترتیب، او صاحب هرگونه اختیار و نیرویی می شود و می تواند دوستانی برای خود بخرد! و دلهایی را به سوی خود جلب نماید و به مردم وعده دهد و در انتظارشان بگذارد! و خدایان! را تهدید کند تا آنان، هرگونه گناه گذشته و آینده وی را ببخشند و بیامرزند! و آن گاه هواداران و دوستان او، روزافزون گردند و در همه جا سخن از او به میان آید!...

اما عدالت؟ عدالت در پندار آن گروه، صاحبان خود را به فلاکت و نابودی می کشاند! زیرا یک فرد عدالت پیشه و راستگو، وضع خود را برای مردم وارونه جلوه نمی دهد. او درواقع فقط برای اصل و اساس عدل، نه به ظاهر و جلوه آن، اهمیت قائل است. او در بین مردم به طور ساده و طبیعی زندگی می کند و از ظاهر او چیزی به دست نمی آید و وضع او در نظر مردم ناآگاه، مبهم به نظر

می رسد و آنان نمی فهمند که او عدالت پیشه یا ستمگر است؟ زیرا او لباس ریا و خودنمایی را از خود دور نموده و مانند افراد طبیعی، به طور ساده زندگی می کند. و البته تأثیر ریا و خودنمایی ستمگران، با روش اخلاقی و فضیلت او، از بین می رود، زیرا که آنان، قبلاً به صورت ظاهر لباس عدل و داد می پوشیدند — و با اینکه از عدالت بویی نبرده بودند — در نزد مردم، همچون عدالت پیشگان جلوه گر می شدند!

یک فرد عادل و دادگر واقعی، به دروغ و نیرنگ توسل نمی جوید. اگر مالیاتی، به طور یکسان بر یک فرد ظالم و یک فرد عادل تعلق گیرد، ستمگر و ظالم فقط قسمتی از ثروت خود را نشان می دهد تا کمتر مالیات بپردازد، ولی فرد عادل، همه دارایی را به حساب می آورد تا چیزی از حق پایمال نگردد و بدین ترتیب است که او، بار سنگین تری را بر دوش دارد، اما ستمگر و ظالم، محبوبیتی بین مردم پیدا می کند و در قبال آن، فرد دادگر، مورد سرزنش ملامت گران قرار می گیرد.^{۸۱}

شما برای درک کامل دامنه و گسترش این گونه افکار در بین هواداران شما در دوران سقراط، چاره ای جز این ندارید که کتاب اول جمهوری افلاطون را بخوانید، زیرا در این کتاب، افلاطون از قول سقراط، عدالت و مفهوم آن را به طور کامل مورد گفتگو قرار داده است.^{۸۲}

متأسفانه در یونان افرادی بودند که این گونه فلسفه ها را می پذیرفتند و به محتوی آن، ایمان می آوردند و با اینکه این مکتب ها آلوده به هرگونه بی شرمی، فساد، تباهی و اهانت به شرافت انسانی بودند، از آنها راهنمایی می جستند! و به همین جهت بود که سقراط در دو جبهه می جنگید: جبهه منفی، که در آن مستبد و خودکامه را می کوبید و فجایع استبداد را افشا می ساخت و سپس در پناه آن، ستمگری و ستمگران را رسوا می نمود! و در جبهه مثبت، عدالت را — که ناشی از علم و بردباری بوده و موجب خوشبختی می گردد — تحکیم می بخشید و استوار می کرد.

و به زودی در فصل آینده، خوانندگان محترم با نمونه هایی از این گونه افکار عجیب و غریب آشنا خواهند شد که ستم و تجاوز را تجویز می کنند و مردم را

۸۱ از کتاب سقراط، تألیف دکتر بهنسی، ص ۸۶

۸۲ ما قسمت های کوتاهی از کتاب اول جمهوری افلاطون را در فصل بعدی نقل خواهیم کرد. م

به سوی آن می خوانند، تا آنجا که یکی از هواداران این گونه افکار، به سقراط می گوید: تجاوزکاران و ستمگران افراد برجسته و حکیمی هستند! و حکیم ترین آنان هم کسانی هستند که می توانند تا مرحله نهایی، به ظلم و تجاوز ادامه دهند و شهرهایی را ویران سازند و ملت هایی را به طور کلی به بردگی بکشانند و نابود سازند و هرگونه بدبختی و ستمی را بر مردم روا دارند.

و همچنین به زودی خوانندگان محترم، با یک سبک ریشخند و استهزا آشنا خواهند شد که سقراط بهوسیله آن، به هواداران این گونه افکار و عقاید، پاسخ های دندان شکن می داد و با این روش جالب و زیبا، آنان را دچار تناقض گویی رسواکننده ای می ساخت.

و سپس، با مطالعه این قسمت ها، منطقی نیرومند سقراط را که بی شک کم نظیر و «نمونه» است، درک خواهند نمود.

* * *

در اینجا سخن کوتاه کرده و می گوئیم: صفات زمامدار مردم، در عقیده علی و سقراط، واحد است و هیچ گونه جدایی در عقیده این دو، وجود ندارد. تنها امتیاز زمامدار در آن است که عالم و دانشمند، حکیم و دانا باشد، زیرا علم باعث می شود که دارنده آن، به سوی فضیلت روی آورد.

راه و روش او در حکومت، باید حفظ عدالت و حق بوده و رعایت قانون در خدمت عدالت و حق باشد، و البته این یک راه طبیعی است که یک فرد حکیم و دارنده اخلاق بلند و پاک، باید آن را با گذشت و سادگی و اصالت و پاکی بییماید.

و هدف نهایی از این حکومت، خوشبخت و سعادت مند نمودن همه افراد مردم و همگامی با آنان، در راه خیر و نیکی، جمال و زیبایی است.

سقراط می گوید: «بدبختی دولت ها و گرفتاری نوع بشر، تنها با حکومت فلاسفه از میان می رود.» و علی بن ابیطالب می گوید: «آن کس که بدون علم و دانش فتوی دهد، زمین و آسمان بر او لعنت و نفرین می فرستد!» و باز امام می فرماید: «زمامدار مردم نباید جاهل و نادان باشد که بهوسیله جهل و نادانی، مردم را گمراه سازد»!

از

شاهکارهای سقراط

توضیح مترجم

توضیح مترجم

در این بخش، مؤلف محترم قسمت هایی از مطالب کتاب های افلاطون را که به «مکالمات سقراطی» معروف است، نقل کرده است و ما برای مزید استفاده خوانندگان محترم، با مراجعه به متون عربی آن کتاب ها و استفاده از ترجمه های فارسی آنها، مطالب بیشتر و جالب تری را نقل کرده ایم.

مؤلف نخست: «عدالت و تجاوز» و «استبداد» را از کتاب جمهوریت افلاطون نقل کرده است. افلاطون فیلسوف معروف یونانی که در سال ۴۲۷ قبل از میلاد در یونان به دنیا آمد، ۸ سال در محضر سقراط به شاگردی پرداخت و تا آن هنگام که سقراط جام شوکران برگرفت، از وی جدا نشد. افلاطون پس از سقراط، به مسافرت هایی رفت و در چهل سالگی به آتن بازگشت و مدرسه حکمت الهی و عملی را تأسیس نمود، تا مطابق برنامه استاد خود، جوانان را برای اداره امور کشور آماده و مجهز سازد. و توانست شاگردانی از قبیل ارسطو تربیت کند.

از افلاطون ۲۷ کتاب و رساله به دست ما رسیده است که همه آنها به شکل گفتوشنود یا محاوره بین سقراط و دیگران است و به همین علت آثار او «مکالمات سقراطی» نام گرفته است. از جمله کتاب های معروف افلاطون جمهوریت او است. نام اصلی کتاب در زبان یونانی پولی تیا^{۸۳} است که آن را به کلماتی از قبیل، «حکومت» و «دولت» و «جامعه» می توان ترجمه کرد. نخستین کسی که این کتاب را به زبان لاتینی ترجمه کرد، نام «رس پوبلیکا»^{۸۴} را بر آن نهاد که همان مفهوم کلمه یونانی را دارد، ولی مترجمین اروپایی نام «رپوبلیک» یعنی جمهوری یا جمهوریت را بر آن گذاشتند و این کتاب، به همین نام معروف شد.

مؤلف قسمت های کوتاهی از این کتاب را از ترجمه استاد «حناخباز» به عربی، نقل کرده بود و ما در موقع ترجمه فارسی، علاوه بر مراجعه به متن عربی «جمهوریت افلاطون» (چاپ سوم، ترجمه استاد خباز، چاپ مصر) از ترجمه فارسی آن نیز که اخیراً (۱۳۴۲) برای بار دوم بهوسیله بنگاه ترجمه و نشر کتابدر تهران تجدید چاپ شده است، استفاده نمودیم، زیرا مترجم فارسی کتاب، در ترجمه آن، سه ترجمه انگلیسی و دو ترجمه فرانسوی را مورد مقابله قرار داده و به ترجمه اقدام نموده است و قهراً دارای مزایایی بود که ترجمه عربی فاقد آن است.

* * *

در بخش نخستین، «عدالت و تجاوز»، سقراط می خواهد تعریف های مختلف «عدالت» را مورد بررسی قرار دهد... سقراط این عقیده را که عدالت عبارت از کاری است که به نفع طبقه

حاکمه و ضرر شخص عادل تمام شود، رد می کند و می گوید که طبقه حاکمه ملی، از مردمانی تشکیل می شود که به نفع اتباع و مردم خود کوشش کنند، نه آنکه سود خود را در نظر بگیرند... سپس «تراسیماکوس» از فوائد ظلم صحبت می کند و می گوید قدرت با ظلم ملازمه دارد و اصولاً ظلم عامل سعادت‌مندی است! ولی سقراط ثابت می کند که هیچ جامعه ای، حتی در دسته دزدان اگر بین افراد آن ظلم حکمفرما باشد، پایدار نمی تواند بود، بلکه عدالت شرط هر نوع آمیزش و شرکت و همکاری است. و بعد درباره مفهوم سعادت بحث می شود و سقراط می گوید که ظلم را با سعادت نفس انسانی هیچ گونه مشابهت و تجانسی نیست و آنگاه بقیه سخن در کتاب دوم جمهوریت ادامه می یابد، البته کسانی که بخواهند از مطالب سقراط در این زمینه کاملاً استفاده کنند، باید به متن کتاب افلاطون مراجعه نمایند. اکنون به ترجمه مطالب می پردازیم.

سیدهای خسروشاهی

مقدمه

مقدمه^{۸۵}

تاریخ انسانیت، آثار سقراط را در تارک همه یادگارهای فکری و ذوقی اصیل انسانی قرار می دهد. و البته در این امر، بین آن آثاری که به طور مستقیم از خود سقراط به ما رسیده — و بسیار اندک است — و آثاری که به واسطه شاگردان بزرگش در اختیار ما قرار گرفته — و بسیار زیاد است — فرقی وجود ندارد.

ما هم اکنون بخش هایی از آن آثاری را نقل می کنیم که به سقراط نسبت داده شده است. ما بدینوسیله، در واقع آنچه را که در فصول گذشته این کتاب، در زمینه مکتب و عقیده وی در مورد معرفت، فضائل، استبداد، عدالت و مسائلی از این قبیل گفته ایم، توضیح داده و آشکار می سازیم و سپس سبک و روش یگانه وی را در محاوره نشان می دهیم که سقراط آن را در توضیح، تقریر، بیان و قانع ساختن افراد، به کار می برد و آن را یک برنامه اصولی برای برهان و دلیل قرار می داد که در میان دلایل و براهین اندیشمندان، کمتر نظیری برای آن دیده می شود. و همچنین بدینوسیله، آن ریشخند کوبنده و استهزای نابودکننده ای را نشان می دهیم که سقراط بهوسیله آن، بر آتش درونی و حرارت قلب خود تسکین می بخشید و برندگی ذوق و ادراک خود را علنی می ساخت و منطق محکم و خلل ناپذیر فکری خود را آشکار می نمود!

۸۵. این مقدمه کوتاه از «جرج جرداق» است که به عنوان پیشگفتار فصل «شاهکارهای سقراط» نوشته است و ما چنانکه اشاره کردیم، مطالب بیشتری برای شما نقل خواهیم کرد. م

عدالت و تجاوز

در اینجا قسمتی از یک محاوره طولانی را نقل می‌کنیم که میان سقراط و گلاوکن و تراسیماکوس سوفسطایی رخ داده است. در این محاوره، بی‌ارزشی و نادانی سوفسطاییان و ناتوانی منطقیان در دفاع از ظلم و تجاوز روشن می‌گردد. این قسمت از محاوره و مکالمه، در حضور گروهی از مردم آتن انجام گرفته است.

در این محاوره، پس از آنکه سقراط و تراسیماکوس سوفسطایی، بسیاری از موضوعاتی را که دور محور مفهوم عدالت و تجاوز دور می‌زند، مورد بحث قرار می‌دهند، ناتوانی و عجز سوفسطایی آشکار می‌گردد، خصوصاً پس از آنکه مرد سوفسطایی، شادمانی و خوشحالی خود را از داشتن وضع و موقعیت یک تجاوزکار اعلام می‌دارد. «تجاوزکار؟ یعنی کسی که اگر به جای دارایی مردم، به خود آنان تجاوز و تعدی کند، نه فقط در بین ملت خود لقب جلالت مآب می‌گیرد، بلکه در بین بسیاری از مردم دیگر نیز که از فجایع او آگاه شده‌اند، این لقب را می‌یابد!» پس از اظهار این شادمانی و این آرزو، سقراط او را به دام انداخت! ولی تراسیماکوس کوشید که پاسخی پیدا کند، و بدین ترتیب مذاکره ادامه یافت و سرانجام در برابر هزاران نفر از فرزندان آتن، سوفسطایی به تناقض گویی دچار شد.

محاوره بدین شکل انجام یافت:^{۸۶}

تراسیماکوس گفت: من می‌گویم عدالت جز عمل به نفع و مصلحت اقویا، چیز دیگری نیست!... سقراط! مگر نمی‌دانی که در بعضی ایالات حکومت

۸۶. مؤلف محترم مطالب محاوره را از جایی شروع کرده بود که برای اغلب مردم نمی‌توانست مفید واقع شود. ما برای تکمیل مطالب و روشن شدن ذهن خوانندگان، قسمت‌های بیشتری از مطالب محاوره را، از کتاب جمهوریت افلاطون نقل می‌کنیم. توضیح بیشتر در این باره، در اول این بخش گذشت. م

استبدادی برقرار است و در بعضی، حکومت در دست عوام و در بعضی دیگر حکومت در دست اشراف است؟

سقراط: البته اینطور است!

تراسیماکوس: در هر ایالتی هم، قدرت در دست حکومت آن است... و هر حکومتی قوانینی وضع می کند که به نفع خود او باشد. مثلاً حکومت عوام، قوانینی عوام پسند وضع می کند و حکومت استبدادی، قوانینی مستبدانه و حکومت های دیگر هم بر همین قیاس... با وضع این قوانین، حکومت ها هرچه را که به نفع خود آنها باشد عادلانه و مجاز می دانند و هرکس را که از آن سرپیچی کند، به اتهام قانون شکنی و ستمکاری مجازات می کنند. پس منظور من این است که در همه شهرها، عدالت عبارت از یک چیز است؛ یعنی آنچه به حال حکومت متبوعه آن شهر نافع باشد و چون قدرت در دست حکومت است، از راه استدلال صحیح به این نتیجه می رسیم که عدالت همیشه یک مفهوم دارد و آن چیزی است که برای اقویا سودمند باشد!

سقراط: مقصود تو را دریافتم و حالا باید فکر کنم که این مطلب درست است یا نه اما ای تراسیماکوس! جواب این بود که عدالت چیزی است که نافع باشد و حال آنکه تو خود مرا از دادن این جواب منع کردی هرچند قیدی هم بر این جمله بیفزودی و گفتی «نافع به حال اقویا».

تراسیماکوس: می خواهی بگویی این قید که من اضافه کردم، خالی از اهمیت است؟

سقراط: هنوز اهمیت یا عدم اهمیت آن معلوم نیست و اکنون باید تحقیق کنیم در اینکه بیان تو صحیح است یا نه؟ من تصدیق می کنم که به یک معنی خاصیت عدالت در نافع بودن آن است، اما تو پا را فراتر می نهی و نفع آن را به حال اقویا تخصیص می دهی و من یقین ندارم که چنین باشد، باید فکر کنم. حالا بگو ببینم آیا تو فرمانبرداری از حکام را شرط عدالت می دانی؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: آیا حکام شهرها هرگز به خطا نمی روند یا ممکن است گاهی خطا کنند؟

تراسیماکوس: البته ممکن است اشتباه کنند.

سقراط: بنابراین آیا نمی توانیم بگوییم که قوانین موضوعه آنان نیز گاه بر وفق صواب و گاه بر طریق خطا است؟

تراسیماکوس: گمان می کنم همین طور باشد.

سقراط: اما قوانین صواب، آنهایی است که به نفع ایشان و قوانین خطا آنهایی است که به ضرر ایشان باشد. آیا عقیده تو این نیست؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: فرمانبرداران هم باید هرآنچه حکام امر می کنند اجرا نمایند و این عدالت است؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: پس مطابق بیان تو، عدالت نه تنها عبارت است از عمل به آنچه به حال اقویا نافع باشد، بلکه شامل عکس آن، یعنی آنچه به حال ایشان نافع نباشد نیز می شود؟

تراسیماکوس: چه می گویی؟

سقراط: گمان می کنم، این همان است که تو می گویی. بیا قدری بیشتر دقت کنیم. آیا تصدیق نکردیم که حکام هنگامی که برای اتباع خود قوانینی وضع می کنند گاهی در این امر که چیزی به نفع خودشان است، به خطا می روند و معذک ما این را شرط عدالت دانستیم که اتباع، فرمان آنها را اطاعت کنند. آیا این مسئله تصدیق نشد؟

تراسیماکوس: گمان می کنم تصدیق شد!

سقراط: همین تصدیق از طرفی متضمن این هم هست که عمل به آنچه برای حکام و اقویا ضرر داشته باشد، شرط عدالت شمرده شود، زیرا حکام گاه اوامری صادر می نمایند، بی آنکه متوجه شوند که اجرای آن اوامر به زیان خود آنان تمام خواهد شد و تو گفتی عدالت عبارت از این است که فرمان حکام از طرف فرمانبرداران مورد اطاعت قرار گیرد. پس ای تراسیماکوس بسیار دانا! آیا ناچار به این نتیجه نمی رسیم که تعریف عدالت شامل اعمالی مخالف آنچه می گویی نیز می شود، زیرا چنانکه دیدیم گاه ضعفا موظف به انجام اعمالی می گردند که به ضرر اقویا تمام می شود.

در اینجا پولمارکوس گفت: ای سقراط به خدا بیان تو مثل روز روشن است.

کلایتوفون رو به پولمارکوس کرده، گفت: بلی اگر تو به نفع سقراط گواهی دهی همین طور است. وی جواب داد، حاجت به گواهی من نیست، تراسیماکوس خود معترف است که حکام گاهی اوامری صادر می کنند که به ضرر آنهاست و از طرفی هم اطاعت این حکام را، بر اتباع آنان، فرض و شرط عدالت دانست. او گفت: خیر ای پولمارکوس این طور نیست. آنچه تراسیماکوس گفت این بود که فرمانبرداری از حکام شرط عدالت است.

گفت: آری و این را هم گفت که عدالت آن چیزی است که به نفع اقویا باشد و درضمن بیان این دو نکته، اعتراف نمود که گاهی اقویا به زیردستان خود حکم به اعمالی می کنند که به ضرر خود آمرین است. نتیجه منطقی این اعترافات این است که همان طور که عمل به آنچه به نفع اقویاست، عدالت است، عمل به آنچه هم که بر ضرر ایشان است عدالت است.

کلایتوفون: اما مقصود او از نفع اقویا چیزی است که به قضاوت خود اقویا، به نفع آنان باشد و این است آنچه ضعفا باید به آن عمل کنند. تعریفی هم که تراسیماکوس در باب عدالت کرد از این قرار بود.

پولمارکوس: درست نیست، او چنین نگفت.

سقراط: ای پولمارکوس! مسئله ای نیست، اگر تراسیماکوس حالا چنین می گوید ما هم حرفی نداریم که مقصود او را همین طور تلقی کنیم. ای تراسیماکوس بگو ببینم، آیا همین طور می خواستی عدالت را تعریف کنی؟ یعنی می خواستی بگویی عدالت آن چیزی است که اقویا به حال خود سودمند می پندارند خواه حقیقتاً این طور باشد، خواه نه؟ آیا می خواهی بگوییم مقصود تو این بود؟

تراسیماکوس: هرگز! تو خیال می کنی من شخص خطاکار را در حین ارتکاب خطا از اقویا می شمارم؟

سقراط: من گمان کردم منظور تو این است، زیرا تصدیق کردی که حکام جایز الخطا هستند و گاهی اشتباه می کنند.

تراسیماکوس: ای سقراط تو در بحث مغالطه می کنی اگر پزشکی درباره بیمارانش خطایی کند، آیا تو او را در آنوقت و نسبت به همان مورد اشتباه، پزشک می خوانی؟ آیا کسی را که در محاسبه خطا کند در همان موقع نسبت به

همان مورد اشتباه، محاسب می نامی؟ نه، چنین نیست و به نظر من این فقط اصطلاحی است که می گوئیم پزشک یا محاسب یا استاد دستور زبان خطا کرد. حقیقت امر این است که هیچ یک از اینها، تا آنجا که به راستی دارای این صفات باشند، هرگز خطا نمی کنند و چون تو طالب دقت در بیان هستی، برای اینکه گفتار ما دقیق و صریح باشد باید بگوئیم که صاحبان هنر را هرگز خطا روی نمی دهد، بلکه اگر از این گونه اشخاص خطایی سرزند، در موردی است که علم نداشته، یعنی درواقع صاحب هنر نبوده اند و همین که در خصوص صاحبان هنر و دانایان گفتیم، درباره حکام نیز صدق می کند، یعنی حاکم تا آنجا که حقیقتاً لایق این نام است از خطا مبرا است. هرچند ما در اصطلاح متداول می گوئیم پزشک اشتباه کرد. جوابی هم که من لحظه ای پیش به تو دادم به همین زبان متداول بود، ولی صورت دقیق بیان من این است که حاکم، تا حدی که حاکم است هرگز خطا نمی کند و چون جائز الخطا نیست، آن چیز را تجویز می کند که برای خود او نافع است و این فرمان او را اتباعش باید اجرا کنند، پس همان طور که در آغاز گفتم، عدالت عبارت است از عمل کردن به آنچه به حال اقویا نافع است.

سقراط: بسیار خوب بیان کردی، پس معلوم می شود تو مرا اهل مغالطه می دانی؟ ولی آیا خیال می کنی این سؤال ها که من از تو می کنم عمداً برای این است که آبروی تو را در مباحثه بریزم؟

تراسیماکوس: من خوب می دانم که منظور تو این است، اما کوشش تو بیهوده است زیرا من با حيله های تو فریب نمی خورم و نخواهی توانست به هیچ وسیله مرا در مباحثه مغلوب سازی.

سقراط: ای تراسیماکوس! من هیچ چنین قصدی ندارم و برای اینکه در آینده دچار این گونه سوء تفاهم نشویم، خواهش می کنم دقیقاً بگویی که وقتی از اقویا سخن می رانی و می گویی عدالت این است که ضعفا خود را وقف منافع اقویا کنند، آیا تو عبارت حکام و اقویا را به معنی متداول به کار میبری، یا به آن معنی دقیق تر، که حالا برای ما شرح دادی؟

تراسیماکوس: مقصود من حاکم به دقیق ترین معنی کلمه است. کوشش کن تا اگر بتوانی حيله و مغالطه خود را در اینجا به کار ببری. من هیچ خواهش ارفاق از تو ندارم، زیرا تو در هر حال عاجز هستی.

سقراط: آیا خیال می کنی من آن قدر دیوانه ام که بخواهم شیری را سر بتراشم، یا تراسیماکوس را فریب دهم؟ بسیار خوب دیگر از این موضوع چیزی نگویم حالا جواب این نکته را بده: آیا یک پزشک به آن معنی دقیق که بیان کردی، گردآورنده پول است یا شفا دهنده بیمار است. و بدان که منظور من پزشک حقیقی است؟

تراسیماکوس: شفا دهنده بیمار.

سقراط: پس بیماران منافع مخصوصی دارند که باید تأمین شود، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس: چرا. گفتم: آیا منظور هرفن این نیست که منافع موضوع خود را تأمین نماید؟ گفت: همین است.

سقراط: آیا نفع خود فن جز در این است که حتی الامکان کامل باشد؟

گفت: مقصود تو از این پرسش چیست؟

سقراط: مقصودم این است که اگر از من بپرسی که آیا برای بدن همین کافی است که بدن باشد، یا به چیزی دیگر هم حاجت دارد؟ جواب می دهم البته به چیز دیگر حاجت دارد و در حقیقت به همین سبب است که فن طبابت به وجود آمده است، زیرا بدن به خودی خود نمی تواند درد خویش را دوا کند و فن طبابت برای این منظور تأسیس شده که آنچه به جهت بدن سودمند است فراهم کند. آیا به نظر تو این جواب صحیح است؟

تراسیماکوس: کاملاً صحیح است.

سقراط: ولی آیا فن طبابت خود ناقص است؟ به عبارت دیگر می دانیم که چشم محتاج است به قوه باصره و گوش محتاج به قوه سامعه و آنچه برای این قوا سودمند است باید به وسیله فنی که بر چشم و گوش حاکم است کشف و فراهم شود.

آیا باید بر همین قیاس بگوییم هر فنی هم به یک نوع قوه ای خارج از خود محتاج است؟ آیا فن فی نفسه ناقص است، بدین معنی که هر فنی برای رفع

نواقص خود محتاج به فن دیگری بوده و این یک نیز به نوبت خود محتاج به فن دیگری باشد و همچنین الی غیرالنهاییه؟ آیا هریک از فنون نفع خود را می جوید یا اساساً فنون مستغنی از آن اند که مستقیماً یا بهوسیله دیگری، رفع نقیصه ای از خود کنند، زیرا درواقع هیچ فنی در معرض نقص و خطا نیست و عمل هیچ فن هم این نیست که نفع چیزی را جز نفع موضوع و منظور خود، بجوید بلکه مادام که یک فن به معنی واقعی تمامیت خود را از دست ندهد، خطا در آن راه ندارد و بنابراین، بی نقص و عیب است. حال با توجه به اینکه ما کلمات را به معنی واقعی آنها به کار می بریم، ببینیم آن شق اول که گفتیم درست تر است یا این شق آخر؟

تراسیماکوس: به نظر من این شق آخر درست است.

سقراط: پس فن طبابت جویای نفع خود نیست، بلکه جویای آن چیزی است که برای بدن سودمند باشد؟
گفت: آری!

گفتم: فن دامپزشکی هم جویای نفع خود نیست، بلکه جویای چیزی است که به حال اسب نافع باشد و هیچ فنی جویای بهبود خود نیست، زیرا به چیزی حاجت ندارد بلکه نفع موضوع و منظور خود را می جوید.
گفت: ظاهراً چنین است.

گفتم: اما ای تراسیماکوس! فنون بر موضوع خود حاکم و مسلط اند.

(تراسیماکوس این نکته را با کمال اکراه تصدیق کرد).

سقراط: پس هیچ فنی نفع شیء قوی تر را تجویز نمی کند و طالب آن هم نیست، بلکه نفع آنچه را که ضعیف تر و در تحت سلطه آن است می جوید (تراسیماکوس اول کوشش نمود که به مجادله پردازد اما بالاخره این نکته را هم تصدیق کرد) بعد از اعتراف او من گفتم: بنابراین آیا می توان گفت که طبیب در عمل به فن پزشکی جویا و طالب نفع طبیب است نه نفع بیمار؟ این مسئله تصدیق شد که پزشک به معنی واقعی، کسی است که حاکم بر بدن باشد نه مزدور، آیا این را تصدیق نکردیم؟
تراسیماکوس: تصدیق کردیم.

سقراط: پس ای تراسیماکوس! هیچ حاکم در هیچ نوع حکومت نفع خود را جایز ندانسته و طالب نیست، بلکه جویای نفع کسانی است که بر آنها حکومت می راند. آنچه می کند و می گوید ناظر به کسانی است که در ظل حکومت وی هستند و نفع و خیر آنها را می اندیشد (وقتی گفتوگوی ما به اینجا رسید همه متوجه شدند که ما در تحقیق چگونگی عدالت به تعریفی رسیدیم که درست عکس مدعای «تراسیماکوس» بود، ولی تراسیماکوس به جای اینکه جوابی بدهد...

گفت: ای سقراط بگو بینم پرستار داری!

گفتم: این چه سؤالی است، آیا نباید در عوض این گونه پرسش ها جواب مرا بدهی؟

گفت: سؤال من از این سبب است که وقتی آب دهان و بینی تو جاری می شود، پرستاری نمی بینم که تو را تمیز کند و به حال خود می مانی، فی الواقع هنوز احتیاج به پرستار داری زیرا تاکنون به تو نیاموخته اند که بین گوسفند و چوپان فرق بگذاری!

گفتم: مقصودت را توضیح بده.

تراسیماکوس: تصور تو بر این است که چوپان که خیر گله خود را می اندیشد و گاو و گوسفند را حفظ کرده فربه می سازد، منظوری غیر از خیر خود و خیر ارباب خود دارد و نیز خیال می کنی که حکام شهرها، یعنی حکام واقعی به اتباع خود با نظری غیر از همان نظر که چوپان نسبت به گوسفند دارد، می نگرند، ولی غافل از اینکه شب و روز در تلاش هستند تا فقط نفع خود را به دست آورند. اگر علم تو درباره عدالت و ظلم تا این درجه محدود نبود، می دانستی که عدالت درحقیقت عبارت است از عمل به نفع غیر یا تأمین منافع اقویا، یعنی حکام؛ و مردمان مطیع و خدمتگزار بهره ای جز زیان ندارند و ظلم ضد آن است، یعنی کیفیتی است که بر آن مردم ساده و عادل حقیقی حکومت می نمایند و اتباع، به نفع اقویا کار می کنند و بهوسیله اطاعت خود به سعادت آنها کمک می نمایند نه به سعادت خود. ای سقراط ساده لوح، برای درک این مطلب، همین قدر متوجه شو به اینکه مرد عادل همواره روزگارش بدتر از مرد ظالم است. موضوع دادوستد بازرگانی را در نظر بگیریم و فرض کنیم یک عادل

و یک ظالم با هم شریکند. در موقع انحلال این شرکت، هرگز نخواهی دید که شریک عادل بیش از شریک ظالم مال داشته باشد، بلکه کمتر خواهد داشت. همچنین است در مسائل مملکتی؛ مثلاً هرگاه حکم به پرداخت مالیات شود، خواهی دید که با درآمد مساوی، شخص عادل بیشتر می پردازد و ظالم کمتر. همچنین هنگامی که مسئله تحصیل مال در بین باشد، شخص عادل تهی دست می ماند، ولی ظالم بهره فراوان می برد و همین طور وقتی هردو دارای مقام دولتی باشند، آن یک که عادل است گذشته از تحمل زیان های دیگر، کارهای شخصی خود را در نتیجه عدم توجه مختل می سازد و علاقه وی به عدالت مانع می شود از اینکه امور عمومی را وسیله استفاده خصوصی قرار دهد، به علاوه خویشان و آشنایانش هم از او روبروی گردانند، زیرا شخص عادل حاضر نمی شود که به نفع اقربای خود از عدالت منحرف گردد؛ اما وضع آن یک که ظالم است از هر حیث عکس آن است. چنانکه پیش گفتم، مقصودم شخصی است که بتواند برای خود مزایایی به ضرر دیگران فراهم سازد، حال اگر بخواهی بدانی که ظلم برای یک فرد چقدر مفیدتر از عدالت است، چنین کسی را در نظر خود مجسم کن و برای اینکه مطلب را خوب دریابی، تصور ظلم را به حد افراط برسان، زیرا همین افراط در ظلم است که ستمکاران را به متنها درجه سعادت رسانیده ستمدیدگان را که نمی خواهند ظلم را به ظلم مقابله نمایند، دچار بدبختی می سازد.

همین ظلم است که به ستمگران اجازه می دهد که به دستبردهای کوچک اکتفا نکرده و با توسل به جبر و تزویر، تعدی فاحش به مال غیر کنند، بی آنکه میان اشیاء مقدس و اموال خصوصی و عمومی فرق گذارند. اگر این گونه ستمگری ها از یک فرد عادی مشاهده شود، او را محکوم به مجازات کرده و رسوا می سازند و به تناسب نوع تعرضی که از او سرزده باشد، عناوینی از قبیل هتک حرمت مقدسات یا برده فروشی یا تجاوز به ملک غیر، یا کلاه برداری و یا دزدی برای عمل او قائل می شوند، اما این عناوین ننگین به ستمکارانی که اموال زبردستان را یکباره چپاول کرده، خود آنان را هم به اسارت درمی آورند اطلاق نمی شود، بالعکس هم میهنان آنها بلکه همه کسانی که از مظالم بی باکانه آنها آگاهند، آنان را خوشبخت و سعادت مند می خوانند!

اگر مردم ظلم و ستم را تقبیح می کنند از این رو نیست که از ارتکاب آن بیزارند، بلکه از این سبب است که می ترسند دیگران به آنها ظلم کنند. پس ای سقراط! ظلم وقتی به منتها درجه برسد، نوعی یک قدرت و آزادی و توانایی به انسان می دهد که در عدالت نیست و همچنان که در ابتدای مباحثه گفتم، عدالت عمل به نفع اقویا، و ظلم وسیله تأمین نفع و مصلحت خود ظالم است... (پس از این سخنان تراسیماکوس عزم رفتن کرد).

سقراط: ای تراسیماکوس عزیز! با چنین بیانی که برای ما کردی، سزاوار نیست به این زودی بگذاری و بروی، بلکه باید هم بر ما، هم بر خود تو ثابت گردد که آنچه گفתי حقیقت دارد یا نه؟ ما در مقام تحقیق برآمده ایم، تا بدانیم که اگر خواسته باشیم حتی المقدور از زندگی خود بهره مند شویم، چه روشی را باید در تمام عمر درپیش گیریم، آیا به نظر تو مطلب کوچک است؟

تراسیماکوس: مگر گمان می کنی من پی به اهمیت موضوع نبرده ام؟

سقراط: ظاهر این است! وگرنه باید بگوییم تو اهمیتی به حال ما نمی دهی و ما را از معلوماتی که مدعی آن هستی بی بهره می گذاری و چون ما را از این فیض محروم می داری، معلوم می شود که خوبی و بدی روزگار ما برای تو یکسان است! پس بیا و این رنج را به خود هموار کن که ما را هم مانند خویش متقاعد سازی و بدان که اگر این منت را بر ما بگذاری، زحمت تو به هدر نخواهد رفت. باری من به سهم خود باید بگویم که آنچه گفתי مرا متقاعد نساخت و به عقیده من، ظلم سودمندتر از عدل نیست ولو آنکه توأم با آزادی کامل و فقدان موانع باشد. البته ممکن است شخص ظالم وجود داشته باشد و نیز ممکن است که وی در رویه ستمکارانه خود کامیاب گردد و آن یا از این طریق است که دیگران پی به ظلم او نبرند، یا به این نحو که به زور، بر مقاومت دیگران فائق آید؛ ولی در عین حال، وجود چنین کسی مرا متقاعد نخواهد ساخت که ظلم در حقیقت سودمندتر از عدل باشد. شاید غیر از من در میان حاضرین، دیگران هم دارای همین عقیده باشند، پس ای دوست گرامی! اگر ما به خطا رفته ایم، دلیل قانع کننده ای بیاور بر اینکه ما نباید عدالت را بر ظلم ترجیح دهیم.

تراسیماکوس: اگر با توجه به همه آنچه گفته ام قانع نشده باشید، من دیگر چه توانم کرد؟ آیا می خواهید مطلب را به زور به مغز شما فرو کنم؟

سقراط: نمی خواهم چنین کنی، اما توقعی که از تو دارم این است که بر سر حرف خود بایستی و چنانچه می خواهی عقیده خود را تغییر دهی، آشکارا بگویی و ما را فریب ندهی. زیرا ای تراسیماکوس! اگر نظری به جریان محاوره بکنیم، خواهیم دید که تو در آغاز گفتار، اصرار داشتی که پزشک را به معنی واقعی تعریف کنی، با این حال، وقتی که بعداً به تعریف چوپان پرداختی، آن دقت را لازم ندانستی! و چنین اظهار عقیده کردی که کار چوپان در عمل به فن خود، این است که خیر صاحب گله را تأمین کند و اندیشه بهبود فن، مورد ندارد، زیرا آن فن مادام که تابع مقتضیات طبیعی خود، یعنی اصول چوپانی واقعی باشد، آنچه شرط کمال است، ذاتاً دارد و محتاج به تکمیل نیست. به همین دلیل بود که من اندکی پیش از این گفتم ما باید ناچار تصدیق کنیم که صاحب اقتدار، خواه حاکم بر عموم باشد خواه حاکم بر فرد، جز خیر اتباع خود که بر آنها گماشته شده، اندیشه ای ندارد. حالا بگو ببینم آیا به گمان تو کسانی که در شهرها حکومت می کنند و به معنی حقیقی کلمه حاکمند، به طیب خاطر حکومت می کنند؟

تراسیماکوس: گمان در اینجا مورد ندارد، زیرا یقین دارم که اینطور است.

سقراط: ای تراسیماکوس! مگر در مورد مشاغل عمومی دیگر مشاهده نکرده ای که هیچ کس تصدی آنها را فقط به خاطر خود آن مشاغل قبول نمی کند، بلکه در ازای خدمات خود، مزد می خواهد زیرا تصدی برای نفع متصدی نیست، بلکه برای نفع اتباع است. جواب این پرسش مرا بده، آیا تفاوت بین یک فن و فنی دیگر مربوط به خواص مختلفی نیست که هر یک از آنها دارد؟

تراسیماکوس: چرا، تفاوت همان است.

سقراط: آیا اینطور نیست که این فنون هر یک نفع جداگانه ای به ما می رسانند، نه نفع مشترک؟ مثلاً طب صحت می بخشد و دریانوردی ایمنی از خطرهای سفر دریا...

تراسیماکوس: البته!

سقراط: هر فنی از فنون به نسبت خاصیتی که داراست، به موضوع خود فایده می بخشد. حالا اگر یک پیشهور مزد به دست نیاورد، آیا از هنر خود نفعی برده است؟

گفت: ظاهراً نه.

گفتم: اما اگر به حرفه خود بدون مزد عمل کرد، آیا باید گفت که دیگر فن او به کسی فایده نمی رساند؟

گفت: نه، گمان می کنم فایده کار او به جای خود باقی است.

سقراط: پس ای تراسیماکوس! هیچ فن و هیچ حکومتی ناظر به نفع خود نیست، بلکه چنانکه پیش گفتیم نفع «موضوع» خود را تأمین می نماید و بدین طریق طالب نفع ضعفاء است نه اقویا. ای تراسیماکوس عزیز، به همین دلیل بود که من لحظه ای پیش گفتم هیچ کس بی مزد، شغل عمومی نمی پذیرد، زیرا کسی که بخواهد فن خود را آن طور که باید و شاید به کار بندد و به مقتضیات آن فن عمل کند، در پی تحصیل نفع خود نیست، بلکه خیر زبردستان را می جوید؛ با این براهین، البته سزاوار چنین است آنانی که راضی می شوند حکومت کنند پاداشی نیز دریافت نمایند و آن پاداش عبارت خواهد بود از پول یا افتخارات و یا مجازاتی که در صورت استنکاف، به آنها تعلق خواهد گرفت.

گلاوکن: سقراط! مقصودت چیست؟ آن دو نوع مزد اول را که گفتم فهمیدم، اما موضوع مجازات را که گفتم نوعی از مزد است، نفهمیدم.

سقراط: معلوم شد نمی دانی مزد درستکاران چیست و چه چیز است که اشخاص صالح را به قبول مشاغل حکومتی ترغیب می کند. مگر نمی دانی که حب جاه و مال از جمله معایب به شمار رفته و در واقع هم همین طور است؟... و به همین دلیل حب مال و افتخارات، هیچ کدام نیک مردان را ترغیب به قبول مشاغل حکومتی نمی نماید. این قبیل اشخاص، اخذ مزد را دوست نمی دارند، زیرا نمی خواهند مردم آنها را به مناسبت گرفتن پول در ازای خدمت، مزدور بخوانند و از طرفی هم نمی خواهند با استفاده نامشروع از شغلی که پذیرفته اند، کیسه خود را انباشته و خود را در معرض تهمت دزدی قرار دهند. و چون جاه طلب هم نیستند، حس شهرت جویی و افتخارطلبی نیز آنها را ترغیب نخواهد کرد، پس اگر صلاح در این باشد که حکومت به دست چنین کسانی

سپرده شود، باید آنان را با تهدید به مجازات، به قبول این کار مجبور ساخت و شاید به همین دلیل باشد که قبول این مشاغل در غیر صورت اجبار، در انظار مردم ننگین است.

پس بدین ترتیب، بزرگ ترین کیفر برای شخصی که راضی به قبول شغل حکومت نباشد این خواهد بود که محکوم شخصی فرومایه تر از خود گردد و به عقیده من، اینکه مردم نیکوکار رنج تصدی امور را به خود هموار می کنند از ترس همین کیفر است، و بنابراین تصدی مقامات حکومتی در نظر صالحان، سعادت یا وسیله کسب ثروت نیست، بلکه وظیفه ای است که به طور اجبار به قبول آن تن درمی دهند، زیرا کسی را از خود بالاتر سراغ ندارند که این کار را به او واگذار نمایند.

اگر در شهری اهالی آن همه نیکوکار بودند شکی نیست که همین کوششی که امروز مردم برای به دست آوردن مقامات به خرج می دهند، در آن شهر مصروف گریختن از تصدی مشاغل می گردید، زیرا در چنان شهری به خوبی نمودار بود که حاکم واقعی در حقیقت کسی است که هرگز طالب نفع خود نباشد و در همه احوال نفع زیردستان را بخواهد و به همین جهات، هر خردمندی از این دو شق که یکی منتفع شدن از دیگران و دیگری زحمت منتفع ساختن دیگران باشد، شق اول را ترجیح می داد. پس من به هیچوجه با این نظر تراسیماکوس که می گوید عدالت عبارت از عمل به نفع اقویاست، موافق نیستم اما در این باب باز هم دقت می کنیم. به عقیده من، اینکه تراسیماکوس می گوید زندگانی شخص ظالم سعادت مندتر از زندگانی شخص عادل است، مسئله ای است بسیار مهم، اما ای گلاوکن تو طرفدار چه نظر هستی و کدام رأی را صائب می دانی؟

گلاوکن: به عقیده من زندگانی شخص عادل سودمندتر است.

سقراط: پس چطور است بکوشیم تا راهی برای اثبات اینکه او به خطا رفته است پیدا کنیم؟ او گفت: آری خوب است! گفتم اگر بنا باشد ما در مباحثه معاوضه به مثل کنیم، یعنی در مقابل سخنان تراسیماکوس، شرحی به همان تفصیل در فواید عدالت بگوییم و او بار دوم اظهار نظر کند و ما باز جواب بدهیم، در این صورت باید فوایدی را که هریک از طرفین ذکر می کند، بشماریم و لازم

خواهد شد کسانی میان ما داوری کنند. اما اگر همان روش پیشین خود را دنبال کنیم، تا آنجا که در تشخیص صحیح از سقیم، هم رأی شویم در این صورت هم تحقیق مطلب و هم داوری درباره آن با ما خواهد بود. گفت: آری! گفتم: اینک کدام یک از این دو طریق را انتخاب می کنی؟ گفت: طریق دوم.

سقراط: پس ای تراسیماکوس بیا تا سخن از سر گیریم و به ما جواب بده! دعوی تو این بود که ظلم تمام، سودمندتر از عدل تمام است.

تراسیماکوس: البته چنین می گویم و دلایل دعوی خود را هم آورده ام.
سقراط: بسیار خوب! راجع به این دو صفت چه می گویی، آیا عقیده داری که یکی از این دو، حسن و دیگری قبح است؟

تراسیماکوس: بدیهی است!

سقراط: شاید تو عدالت را حسن و ظلم را قبیح می شماری؟

تراسیماکوس: ای مرد حسابی من می گویم ظلم سودمند است و عدل سودمند نیست این است نتیجه ای که تو از سخن من می گیری؟

سقراط: پس چه باید گفت؟

تراسیماکوس: درست عکس آن.

سقراط: پس عدالت را قبیح می شماری.

تراسیماکوس: قبیح نیست، ولی منتهای ساده لوحی است.

سقراط: ظلم چطور؟ آیا شرارت است؟

تراسیماکوس: نه، حسن تدبیر است.

سقراط: پس ای تراسیماکوس عقیده داری که ستمکاران مردمی هستند دانا و خردمند؟

تراسیماکوس: آری! اما منظور من از ستمکاران آن کسانی است که قادر به منتهای ظلم بوده و بتوانند شهرها و ملل را زیر فرمان آورند. شاید تو گمان می کردی مقصود من جیب برها هستند؟ البته جیب بری هم به شرط اینکه کشف نشود، برای خود کاری است مفید! اما در مقابل کارهایی که همین حالا گفتم قابل ذکر نیست.

سقراط: می دانم مقصود تو این است، اما شگفت دارم که تو ستمکاری را نوعی از نیکی و خردمندی می پنداری و عدل را ضد این صفات می دانی.

تراسیماکوس: آری عقیده من همین است.

سقراط: رأی خود را نوعی بیان کردی که رد آن بسیار دشوار گردید، اگر می گفتی ظلم سودمند است ولی در عین حال مانند بعضی مردم دیگر، آن را در زمره قبایح و اعمال ننگین به شمار می آوردی ما می توانستیم در جواب تو رجوع به معتقدات عمومی کنیم، اما اکنون معلوم می شود که تو ظلم را حسن پنداشته، وسیله کسب اقتدار می دانی و خلاصه همه آن خصائص را که ما برای عدالت ذکر می کردیم، تو می خواهی برای ظلم قائل شوی و با کمال جرئت ظلم را در زمره محسنات و شرایط خردمندی دانستی.

تراسیماکوس: درست گفتی!

سقراط: با وجود این شایسته نیست من از مباحثه بگریزم بلکه باید به تحقیق ادامه دهم، به شرط اینکه بدانم عقیده واقعی تو همین است که بیان کردی، زیرا ای تراسیماکوس! لابد منظور تو استهزاء نیست بلکه حقیقت افکار خود را به ما عرضه نموده ای.

تراسیماکوس: تو را چکار به اینکه عقیده واقعی من همین باشد یا نه، اگر می توانی دعوی مرا رد کن.

گفتم: راست می گویی اما خواهش می کنم جواب این یک پرسش را هم بدهی، آیا به عقیده تو شخص عادل هیچ گاه درصدد آن برمی آید که بر عادل دیگری فایق آید؟

تراسیماکوس: نه، زیرا که اگر چنین بود، دیگر آدم خوشخو و ساده لوحی نمی بود.

سقراط: آیا حتی در اجرای عدالت هم نمی خواهد بر دیگری فایق آید؟

تراسیماکوس: نه در این کار هم بر دیگری تفوق نمی جوید.

گفتم: آیا درصدد آن برمی آید که بر ستمکار فایق آید و آیا این عمل را عادلانه خواهد دانست یا نه؟

تراسیماکوس: آری این عمل را عادلانه خواهد دانست و اقدام به آن خواهد کرد اما کامیاب نخواهد شد.

گفتم: سؤال من این نبود خواستم بدانم آیا عقیده تو این نیست که شخص عادل درصدد تفوق بر عادل دیگر بر نیامده بلکه فقط می خواهد بر اشخاص ظالم فایق آید؟

تراسیماکوس: همچنین است که می گویی.

سقراط: درباره ظالم چه می گویی، آیا درصدد آن برمی آید که بر شخص عادل و بر اجرای عدالت فایق آید؟

گفت: جز این چه انتظار داری؟ زیرا مراد او این است که بر همه جهان تفوق جوید.

گفتم: پس او درصدد خواهد بود که حتی بر اشخاص ظالم و اعمال ظالمانه و نیز تفوق خویش را بر اطباء و حتی بر علم طبابت ثابت کند؟
گفت: همین است.

گفتم: پس می گوئیم شخص عادل طالب تفوق بر اضداد خود است، اما نه بر امثال خود و حال آنکه ظالم، هم بر امثال و هم بر اضداد خود تفوق می جوید.
تراسیماکوس: مطلب را بسیار خوب بیان کردی.

سقراط: به قول تو ظالم خردمند و نیکو است و عادل چنین نیست. همچنین می گویی ظالم در عداد خردمندان و نیکان است برخلاف عادل که در زمره آنان نیست.

تراسیماکوس: آری هرکس از لحاظ صفاتی که دارد طبعاً در عداد کسانی است که دارای همان صفات باشند و کسی که طبیعتش نوع دیگر است با آنها فرق دارد.

سقراط: بسیار خوب، پس خصلت هریک از این دو، همان خصلت کسانی است که در عداد آنها شمرده می شود.
تراسیماکوس: جز این چگونه می تواند بود...

سقراط: ای دوست بزرگوار، آیا به عقیده تو یک بربط نواز که ساز خود را کوک می کند، همین عمل سخت و سست کردن سیم ها را مایه برتری خود نسبت به نوازندگان دیگر می داند؟
تراسیماکوس: نه.

سقراط: آیا بهوسیله این عمل بر کسانی که از فن نوازندگی بی بهره اند برتری می جوید؟

تراسیماکوس: آری قطعی است.

سقراط: درباره طبیب چه می گویی؟ آیا وی با تجویز غذا و آشامیدنی می خواهد تفوق خویش را بر اطباء و حتی بر علم طبابت ثابت کند؟

تراسیماکوس: البته اینطور نیست.

سقراط: اما آیا بر آنانی که طبیب نیستند برتری می جوید؟

تراسیماکوس: آری!

سقراط: اینک در علم و جهل نسبت به هر موضوعی دقت کن و بگو بینم که به عقیده تو شخص عالم چه روشی نسبت به همگنان خود دارد. آیا در کردار یا گفتار خویش جویای تفوق بر همگنان است یا بالعکس قصدش آن است که در موارد مشابه تاسی به کردار و گفتار آنان نماید؟

تراسیماکوس: شاید به آنها تاسی کند.

سقراط: اما درباره جاهل چه می گویی؟ آیا روش او این نیست که هم بر عالم

و هم بر جاهل تفوق جوید؟

تراسیماکوس: شاید چنین باشد.

سقراط: آیا شخص عالم خردمند است؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: آیا شخص خردمند نیکو است؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: خصلت خردمند و نیکمرد این است که بر اضداد تفوق جوید اما نه

بر نظایر خود!

تراسیماکوس: ظاهراً این طور است.

سقراط: ولی خصلت شخص جاهل و بدکار این است که بر نظایر و بر اضداد

خویش یکسان تفوق جوید؟

گفت: همین طور است.

سقراط: ای تراسیماکوس آیا ما تصدیق نکردیم که شخص ظالم هم بر نظایر و

هم بر اضداد خود تفوق می جوید، آیا چنین نگفتی؟

گفت: چرا.

سقراط: لکن عادل بر اضداد خود تفوق می جوید ولی نه بر نظایر خود. آیا این طور نیست؟

تراسیماکوس: چرا.

سقراط: پس عادل شباهت به مرد نیک و خردمند دارد و ظالم به مرد بدکار و جاهل.

تراسیماکوس: شاید چنین باشد.

سقراط: ما هم رأی شدیم به اینکه کسانی که به یکدیگر شباهت دارند، خصلتشان نیز یکسان است.

تراسیماکوس: آری.

سقراط: پس معلوم شد عادل نیکو و خردمند است و ظالم بدکار و جاهل (تراسیماکوس همه این فقرات را تصدیق کرد اما نه به این آسانی که بازگو می کنم بلکه با اکراه و زحمت بسیار و مخصوصاً چون هوا بسیار گرم بود، عرق فراوانی ریخت و نیز چیزی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و آن اینکه رنگش سرخ شد. باری! ما هم رأی شده بودیم به اینکه عدل نیکوکاری و خردمندی است و ظلم عیب و جهالت).

سقراط: از این نکته که ثابت شد بگذریم اما ما این را هم گفتیم که قدرت در ظلم است. ای تراسیماکوس آیا این را به خاطر نداری؟

تراسیماکوس: چرا به خاطر دارم. اما من به سهم خود از آنچه تو گفتی متقاعد نشدم و در جواب تو مطالبی دارم که بگویم منتها می دانم که اگر لب بگشایم مرا به پرگویی متهم خواهی ساخت. پس یا بگذار من مطلبم را به میل خود بگویم، یا اگر می خواهی سؤال کنی سؤال کن و من همان معامله ای را که با پیرزنان پرچانه می کنند با تو خواهم کرد، یعنی بلی بلی خواهم گفت و برای ابراز تصدیق یا تکذیب فقط به جنبانیدن سر، اکتفا خواهم کرد!

سقراط: خواهش من از تو این است که برخلاف عقیده خود چیزی نگویی.

تراسیماکوس: حالا که نمی گذاری من تکلم نمایم، پس مطابق میل تو جواب می دهم، دیگر چه می خواهی؟

سقراط: هیچ! همان طور که حاضر شدی جواب مرا بده. اینک من به سؤالات خود می پردازم. گفت: سؤال کن. گفتم: برای اینکه تحقیق خود را از همان جا که متروک ماند تعقیب کنم من بار دیگر از تو می پرسم که محسنات نسبی عدالت و ظلم چیست؟ قبلاً گفته شد که ظلم نیرومندتر و تواناتر از عدل است، اما اکنون که معلوم شد عدالت خردمندی و نیکوکاری است، تصور می کنم واضح شده باشد که از ظلم تواناتر است، زیرا ظلم نادانی است و احدی نمی تواند این نکته را منکر شود، با این حال ای تراسیماکوس! من نمی خواهم اثبات مطلب را به همین سادگی برگزار کنم. بلکه میل دارم از جنبه دیگر در آن وارد شوم و آن این است که شهرهایی وجود دارد که رویه آنها بر ستمگری و کوشش آنها همواره بر این است که شهرهای دیگر را ظالمانه زیر فرمان خود آورند، شهرهایی را هم تحت رقیت خویش قرار داده اند، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس: چرا و این کار مخصوصاً از بهترین شهرها برمی آید، یعنی از شهری که اهالی آن به منتهدارجه ستمکار باشند.

سقراط: می دانم دعوی تو این بود، اما منظور من تعقیب این مطلب است که آیا شهری که بر شهر دیگر فایق آید، بدون کمک عدالت به منظور خود می رسد یا از توسل به عدالت ناگزیر است؟

تراسیماکوس: اگر آنچه تو اکنون بیان کردی درست و عدالت عبارت از خردمندی باشد، آن شهر ناچار به عدالت متوسل خواهد شد، اما اگر حق با من باشد، به ظلم متشبث خواهد گردید!

سقراط: ای تراسیماکوس! چقدر خوشحالم از اینکه تصدیق و تکذیب سؤالات را با جنبانیدن سر برگزار نمی کنی، بلکه بسیار خوب جواب می دهی.

تراسیماکوس: این برای ارفاق به تو است.

سقراط: از مهربانی تو تشکر می کنم. اما خواهش دارم لطف خود را تکمیل نمایی و بگویی به عقیده تو هنگامی که یک شهر یا یک سپاه یا یک دسته از راهزنان و دزدان، یا هر جماعت دیگر، منظور ظالمانه ای را مشترکاً تعقیب می کنند، اگر افراد آن نسبت به یکدیگر برخلاف عدالت رفتار کنند، آیا می توانند به مقصود برسند؟

تراسیماکوس: بدیهی است که نمی توانند.

سقراط: اگر موافق عدالت با یکدیگر عمل کنند، آیا بهتر به نتیجه نخواهند رسید؟

تراسیماکوس: چرا!

سقراط: ای تراسیماکوس! لابد علت آن این است که ظلم بین مردم تولید اختلاف و بغض و نزاع می کند و حال آنکه عدالت موجب دوستی و یگانگی می شود، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس: اینطور باشد، من نمی خواهم با تو مجادله کنم.

سقراط: ای دوست چقدر مهربان هستی! اما جواب مرا بده، ظاهراً خاصیت ظلم این است که در همه جا کینه بار آورد، پس اگر در میان آزادگان و یا بندگان بروز کند، آیا بین آنها بغض و اختلاف ایجاد نخواهد کرد و توانایی همکاری را از آنها سلب نخواهد نمود؟

تراسیماکوس: همین طور است.

سقراط: اگر بین دو نفر ظالم بروز کند چه می شود؟ آیا همان مخالفت و کینه‌ورزی و خصومت که اینان با مردم عادل دارند بین خودشان ظاهر نخواهد شد؟

تراسیماکوس: چرا.

سقراط: ای دوست گرامی! اگر ظلم در یک فرد بروز کند آیا خاصیت خود را از دست می دهد یا آن خاصیت بدون کم و کاست باقی می ماند؟

تراسیماکوس: ممکن است فرض کنیم که خاصیت آن باقی می ماند.

سقراط: پس بدیهی است که ظلم در هر جا ظاهر شود، خواه در یک شهر، خواه در یک قبیله، خواه در یک سپاه، خواه در میان جمعیتی دیگر، خاصیتش این است که ایجاد نفاق و اختلاف کرده، توانایی همکاری را از آن جمع، سلب کند و بین افراد آن جمعیت و هم فیما بین آنان و مردم عادل، خصومت تولید نماید.

تراسیماکوس: همین است.

سقراط: گمان می کنم هنگامی هم که در یک فرد پیدا شود، خاصیتش همین خواهد بود و به مقتضای طبیعت خود عمل خواهد کرد. یعنی اولاً در نفس آن فرد اختلاف و جدال ایجاد کرده، توانایی عمل را از او سلب می کند. ثانیاً او را با خود و با اشخاص عادل دشمن می گرداند. آیا اینطور نیست؟

تراسیماکوس: همین طور است.

سقراط: ای دوست مگر نباید گفت که خدایان عادلند؟

تراسیماکوس: اینطور باشد.

سقراط: ای تراسیماکوس! در این صورت ظالم دشمن خدایان و عادل دوست

ایشان است!

تراسیماکوس: به سخنان خود دل خوش دار و بدان که من با تو مخالفت

نخواهم ورزید، زیرا نمی خواهم حضار را برنجانم.

سقراط: پس شادی مرا تکمیل کن و جواب مرا هم چنان که تاکنون داده ای

بده، یعنی حقایق برای ما کشف شد، دیدیم که مردم عادل خردمندتر و بهتر و

تواناتر از مردم ظالم هستند و اشخاص ظالم حتی با یکدیگر نمی توانند همکاری

کنند و اگر کسی بگوید که گاه شده است که ستمکاران در عین عمل به ظلم،

کاری را مشترکاً از پیش برده اند، می گوئیم این اشتباه بزرگی است، زیرا اگر این

اشخاص به کلی ظالم می بودند، نمی توانستند از تعرض به یکدیگر خودداری

کنند. بدیهی است که قطعاً یک نوع عدالت بین آنها حکمفرما بوده که آنان را در

حین ستمکاری نسبت به دیگران، از تعدی به یکدیگر بازداشته است و در سایه

همین اندازه عدالت بوده که کار خود را از پیش برده اند، در واقع هنگامی که

اینان به تباه کاری خویش مشغول بوده اند، ظلم مطلق بین آنها حکمفرما نبوده و

به همین علت عمل آنها به کلی بی ثمر نمانده است، زیرا آنان که مطلقاً بدکار و

کاملاً ستمگرند، به همین سبب هرگز کاری از پیش نخواهند برد، حقیقت مطلب

به طوری که من درک می کنم این است، نه آن قسم که تو بیان کردی، اما اکنون

باید به تحقیق مطلبی پردازیم که بحث آن را به تأخیر انداختیم یعنی اینکه

زندگانی شخص عادل بهتر و سعادت‌مندتر از زندگانی شخص ظالم است...»^{۸۷}

* * *

و در اینجا سقراط به سخنان خود ادامه می دهد و همچنان به گفتگو با مرد

سوفسطایی می پردازد و برای او درس جدیدی در برتری عدالت و سعادت

۸۷ تلخیص و ترجمه از جمهوریت افلاطون، ترجمه عربی چاپ سوم، کتاب اول ص ۱۳-۷۲. و ترجمه فارسی چاپ دوم، ۱۳۴۲، ص ۵۳-۸۲، چاپ تهران. م

عدالت پیشگان، می دهد!... و می گوید: آیا ما موافقت نکردیم بر اینکه عدالت یکی از محسنات، و ظلم یکی از معایب است؟
تراسیماکوس: چرا!!

سقراط: پس نفس عادل و شخص عادل خوب خواهند زیست و غیرعادل بد... و بدون شک آنکه خوب زندگی می کند، نیکبخت و سعادتمند است و آنکه بد زندگی می کند، خلاف آن.

تراسیماکوس: موافقت دارم.

سقراط: پس عادل نیکبخت است و ظالم بدبخت... و بدبختی برای کسی سودی ندارد، بلکه نفع در خوشبختی است.
تراسیماکوس: شکی نیست...»

استبداد!

افلاطون در کتاب هشتم از جمهوریت خود، انواع حکومت ها را به چهار شکل قسمت می کند: تیموکراسی، پلوتوکراسی (یا الیگارشی)، دموکراسی و استبداد... افلاطون معتقد است که حکومت استبدادی عبارت از تمرکز قدرت در دست فرد واحد است. وی این نوع حکومت را از همه اشکال دیگر بدتر می داند. و فلاسفه سیاسی یونان معتقد بودند که قدرت به هر صورت که باشد، موجب فساد است و قدرت مطلق، فساد مطلق به بار می آورد!

در کتاب هشتم، انواع حکومت ها مورد گفتگو واقع شده و سرانجام راجع به حکومت استبدادی مطالبی مطرح شده که خلاصه آن را مؤلف محترم نقل کرده بود و ما برای مزید استفاده، علاوه بر ترجمه آن، قسمت بیشتری را از جمهوریت افلاطون، چاپ تهران نقل کرده ایم. م

در اینجا، قسمتی از یک محاوره طولانی را نقل می کنیم که میان فیلسوف بزرگ یونان و ادیمانتوس بهوقوع پیوسته است. در این بحث، حکیم یونان درباره طبیعت استبداد و کوچکی شخصیت فرد خودکامه و روش های مبتذل و بی ارج او، سخن می گوید و همچنین از چگونگی عداوت دائمی فرد مستبد، نسبت به افراد برجسته و فوق العاده — که در قبال آنها، احساس حقارت می کند؟! پرده برمی دارد و سپس نیازمندی شدید وی را به زندگی در جامعه ای که اکثریت مردم آن بهره و سودی از زندگی ندارند، نشان می دهد و چنین می گوید:

سقراط: عادت و روش معمول توده مردم این است که یک نفر را که مورد توجه آنهاست به پیشوایی خود برگزینند و سپس به تجلیل و تقویت او همت گمارند. آیا اینطور نیست؟

ادیمانتوس: چرا همینطور است.

سقراط: پس اینک معلوم گردید که استبداد از چه ریشه ای می روید. همین پشتیبانی توده، تنها شاخه ای است که حاکم مستبد بر سر آن سبز می شود... اما این تغییر ماهیت از پیشوایی توده، به سیادت مطلق چگونه آغاز می شود؟ این وضع آنگاه شروع می شود که پشتیبان توده، مطابق مضمون افسانه ای که در خصوص معبد «ژولیسسه ای» واقع در «آکادی» نقل می نمایند، رفتار کند.

ادئیمانوس: آن افسانه چیست؟

سقراط: مضمون افسانه این است که اگر در گوشت قربانی روده آدمیزاد با روده جانوران آمیخته و قیمة شود، کسی که از آن بخورد، ناچار مبدل به گرگ می گردد. مگر تو این داستان را نشنیده بودی؟

ادئیمانوس: چرا!

سقراط: به همین منوال کسی که پیشوای مردم است چون توده را مطیع فرمان خویش می یابد نمی تواند خود را مهار کند و دست خود را به خون هممنوع می آلود، افراد را به وسیله تهمت و افتراء که حیلۀ متداولی است به دادگاه می کشاند و جان آنان را بر باد می دهد. با زبان و دهان ناپاک، خون خویشاوندان خود را می آشامد، برخی را از میهن می راند، برخی دیگر را به قتل می رساند، راه گریز از پرداخت دیون را نشان می دهد، زمین ها را به طرزی نوین بین مردم تقسیم می کند، آنگاه به حکم جبر و ضرورت، چنین کسی یا به دست دشمنان خویش هلاک می شود و یا به زمامداری مطلق می رسد و مبدل به گرگ می گردد. آیا اینطور نیست؟

ادئیمانوس: به حکم اجبار همین طور است!

سقراط: سپس همین شخص به جنگ ثروتمندان می رود.

ادئیمانوس: آری!

سقراط: اگر او را از کشور برانند و پس از آن، علیرغم دشمنان، بازگردد، آیا نه این است که حاکم مطلق و مستبد تمام عیار خواهد شد؟

ادئیمانوس: چرا.

سقراط: اما دشمنان وی؛ اگر نتوانند او را از کشور برانند، یا به وسیله تحریک مردم موجبات قتل او را فراهم سازند، آنگاه در خفا توطئه خواهند کرد تا او را به هلاک برسانند.

ادئیمانتوس: غالباً همینطور می شود.

سقراط: کسانی که کارشان به اینجا می رسد، معمولاً متوسل به تقاضای مشهور حکام مستبد می شوند، یعنی از مردم برای خود مستحفظ می خواهند تا قهرمان و مدافع توده! در امان بماند... و به عقیده من توده هم برای این قهرمان، از گماشتن مستحفظ دریغ نخواهد کرد، زیرا در عین اینکه به حال خود کمال اطمینان را دارد، بسیار نگران حال مدافع خویش است.

ادئیمانتوس: راست است!

سقراط: پس ای دوست عزیز! ثروتمندی که به علت ثروت خویش مظنون به دشمنی با توده است، وقتی وضع را چنین ببیند، به یقین مطابق آنچه هاتف غیب به «کرسوس» الهام نمود، رفتار خواهد کرد؛ یعنی «از راه ساحل ریگزار هرموس خواهد گریخت، هیچ درنگ نخواهد کرد و از اینکه دیگران وی را بزدل خوانند، ترس نخواهد داشت».^{۸۸}

ادئیمانتوس: اگر چنین ترسی را به خود راه دهد روزگارش تباه است.

سقراط: آری اگر در حین فرار دستگیر شود کشته خواهد شد.

ادئیمانتوس: البته.

سقراط: اما آن پیشوای توده، کسی نیست که از پا درآید و اندام سنگین خود را به خاک افکند، بلکه وی بسیاری از رقیبان خود را به زمین افکنده و سپس بر عرابه دولت سوار می شود و از پیشوایی مردم به سیادت مطلق می رسد.

ادئیمانتوس: همین طور است.

سقراط: حال چطور است از سعادت این مرد و شهری که وی در آن پرورش

یافته سخن گوئیم؟

ادئیمانتوس: بسیار نیکو است.

سقراط: در روزهای اول و آغاز کار، برخورد وی با همه کس با خنده و خوش رویی است. حاضر نیست او را مستبد بخوانند. هزاران وعده به خواص و حتی عموم مردم می دهد. وام های مردم را می بخشد. زمین ها را بین عموم و طرفداران خویش تقسیم می کند و در رفتار خود، با همه تظاهر به حسن سلوک و مهربانی می نماید. آیا چنین نیست؟

۸۸ اشاره به پندی است که به قول «هرودوت»، سروش غیب به «کرسوس» داده بود. م

ادئیمانتوس: همین طور است.

سقراط: اما آنگاه که کار دشمنان خارجی را ساخت، یعنی با بعضی از آنان سازش نمود و بعضی دیگر را تباه کرد و خاطرش از جانب آنان آسوده شد، همه کوشش خود را در آن راه به کار خواهد برد که جنگی به راه بیندازد تا مردم محتاج به سرکرده و سردار شوند.

ادئیمانتوس: این منطقی است!

سقراط: منظور دیگر او هم این است که مردم شهر از فشار مالیات فقیر شوند و ناچار، پیوسته درصدد رفع حوائج روزانه خویش برآیند و نتوانند علیه او توطئه کنند.

ادئیمانتوس: این بدیهی است.

سقراط: حال اگر وی در حق بعضی از مردم شهر بدگمان شود، یعنی چنین پندارد که آنان از «آزادمنشی» حاضر نیستند زیر بار فرمان او روند، آنگاه با اشتعال آتش جنگ، بهانه خوبی خواهد داشت که آنها را به دشمن تسلیم کرده و تباه سازد. پس به همه این علل، حاکم مطلق همواره مجبور است جنگ ایجاد کند.

ادئیمانتوس: آری همین طور است.

سقراط: اما نتیجه این رفتار وی آن است که مردم از او بیزار شوند.

ادئیمانتوس: آری نتیجه اش جز این نیست.

سقراط: لابد در میان آنان که به ترقی وی کمک کرده و صاحب نفوذ هستند، عده ای، یعنی کسانی که دارای شهامتند، صراحت لهجه خود را چه در برابر او و چه در میان خود، حفظ کرده و از وضعی که پیش آمده است، انتقاد خواهند نمود.

ادئیمانتوس: این محتمل است.

سقراط: پس حاکم مطلق اگر بخواهد سیادت خود را حفظ کند، مجبور است همه اینها را نابود سازد و سرانجام در میان همه مردم چه دوست و چه دشمن، احدی باقی نخواهد ماند که کمترین ارزشی داشته باشد.

ادئیمانتوس: این بدیهی است.

سقراط: پس وی باید با نگاهی نافذ و زیرک تشخیص دهد که صاحبان شجاعت و شهامت و حکمت و ثروت کیستند، تا خواه ناخواه با آنان بجنگد و

در راه آنان دام گسترده و کشور را از وجود آنان پاک کند و راه سعادت او در این است!

ادئیمانتوس: این تصفیه و تطهیر! عجب کار بزرگی است! سقراط: آری درست عکس تطهیری است که پزشک ها انجام می دهند، زیرا پزشک بد را از بدن دور می کند و خوب را به جای می گذارد و حال آنکه حاکم مطلق خلاف این را انجام می دهد. ادئیمانتوس: ظاهراً وی از این کار ناگزیر است زیرا بر آن است که قدرت خود را حفظ کند.

سقراط: آری! این مرد سعادتمند! مجبور است از دو شق یکی را انتخاب کند، یا با مردمی فرومایه که از او بیزارند، زیست کند و یا دست از زندگی بشوید... اما هرچه مردم در نتیجه رفتار وی، از وی بیزارتر شوند، احتیاج او به محافظین متعدد بیشتر خواهد شد، آیا چنین نیست؟ ادئیمانتوس: چرا.

سقراط: اما این محافظین وفادار کیستند و وی آنان را از کجا دعوت خواهد کرد؟

ادئیمانتوس: احتیاجی به دعوت نیست، زیرا آنها خود دسته دسته فرامی رسند، به شرط آنکه وی مزد آنان را بپردازد! سقراط: اگر خطا نکنم، منظور تو باز هم زنبورهای بیکاره دیگری است، یعنی زنبورهای اجنبی که از هرسو فرا می رسند؟ ادئیمانتوس: خوب فهمیدی!

سقراط: اما او در داخل کشور خود می تواند کسانی را برای این کار پیدا کند، یا شاید خیال می کنی وی از این اقدام خودداری نماید؟ ادئیمانتوس: کدام اقدام؟

سقراط: می تواند غلام ها را از دست صاحبانشان بگیرد و آنان را آزاد کرده، در سلک محافظین خویش درآورد.

ادئیمانتوس: البته این کار ممکن است و به راستی محافظینی مطمئن تر از آنها پیدا نخواهد کرد!

سقراط: اگر سرنوشت حاکم مستبد این است که اول اطرافیانش را به هلاکت رساند و بعد دوستان و معتمدین خویش را از میان این گونه مردم انتخاب کند، الحق سعادت وی کامل است!

ادئیمانتوس: به هرصورت دوستان او همین ها هستند و جز اینان کسی را ندارد!

سقراط: پس اگر بخواهد کسی از اعمالش تمجید کند، همین اشخاص هستند. همنشینان او هم اهالی تازه شهر خواهند بود، اما مردمان درستکار از او بیزار و گریزانند.

ادئیمانتوس: جز این نمی تواند بود.

سقراط: بی جهت نیست که معمولاً تراژدی و مخصوصاً «اورپید» را که سرآمد صاحبان این هنر است، معلم حکمت می خوانند.

ادئیمانتوس: چطور؟

سقراط: از سخن های پرمغز او یکی این است که حاکم مستبد بر اثر معاشرت با حکماست که حکیم می شود! بدیهی است که منظور وی از حکما، همان معاشرین حاکم مستبد است.

ادئیمانتوس: سخن دیگری هم که وی در مدح استبداد گفته است این است: استبداد انسان را با خدایان برابر می کند! به علاوه، هم این شاعر، هم شعرای دیگر بسی چیزها از همین قبیل در ستایش استبداد گفته اند.

سقراط: از اینکه ما تراژدی نویسان را به علت ستایشی که از استبداد می کنند به شهر خود راه نمی دهیم، من از جانب خود و آنان که حکومتشان نظیر حکومت ماست، از آن نویسندگان و شعرا پوزش می خواهم و امیدوارم که آنان به حکمت خویش ما را ببخشند.

ادئیمانتوس: من به سهم خود خیال می کنم که آنان یا لاقفل منصفین آنها، ما را خواهند بخشید!

سقراط: اما آنها به همه شهرهای دیگر سفر خواهند کرد و توده مردم را گرد آورده، کسانی را که دارای صدای زیبا و قوی و مؤثر باشند، اجیر خواهند کرد و حکومت ها را به طرف استبداد و دمکراسی سوق خواهند داد.

ادئیمانتوس: البته.

سقراط: از این گذشته، البته آنان در ازای خدمت، اول از حکام مستبد و سپس از حکومت های دموکراسی، مزد و افتخار کسب خواهند کرد، اما هرچه به حکومت های شریف نزدیک تر شوند، عظمت آنان کمتر می شود، تا آنجا که از درماندگی، دیگر قدم فراتر نمی توانند نهاد.

ادئیمانوس: درست است.

سقراط: اما از مطلب دور افتادیم، اکنون برگردیم به اردوی حاکم مستبد و ببینیم که وی سپاه مستحفظین خود را که از افراد زیبا و متعدد و گوناگون و متغیر تشکیل یافته چگونه نگاهداری می کند.

ادئیمانوس: واضح است که اگر در معابد شهر، موقوفات گرانبهایی یافت شود، وی اول آنها را خواهد فروخت و مادام که بتواند از این محل مصارف خود را تأمین کند، به همان میزان از مالیات مردم خواهد کاست!

سقراط: اما وقتی این منبع درآمد تمام شود چه خواهد کرد؟

ادئیمانوس: بدیهی است که وی با میهمانان و ندیمان و معشوقه هایش، از میراث پدری خواهد خورد!

سقراط: فهمیدم! مقصودت این است که توده مردم که حاکم مستبد را بهوجود آورده اند، از او و یارانش نگاهداری خواهند کرد؟

ادئیمانوس: آری آنها از این کار ناچارند.

سقراط: اما در این باب چه می گویی: ممکن است توده مردم روزی خشمگین شوند و به وی چنین گویند که این شرط انصاف نیست که پسر وقتی به سن رشد رسید، به خرج پدر زندگی کند، بلکه بالعکس بر او است که از پدر دستگیری نماید و نیز ممکن است چنین گویند که اگر وی را به دنیا آورده و به پایه بلندی رسانیده اند، بدین منظور نبوده است که وقتی او بزرگ شد، آنان خود بنده بندگان خویش شوند و نان پسر و غلام و کاسه لیسان او را بدهند، بلکه به این امید بوده که تحت لوای او، از سلطه متمولین و بزرگ زادگان شهر آزاد شوند. بنابراین آنان به وی و یارانش فرمان خواهند داد که از شهر خارج شوند، همان طور که پدر ممکن است فرزند خود و همنشینان هرزه او را از خانه بیرون کند.

ادئیمانتوس: آری در آن صورت مردم به یقین خواهند فهمید که چه فرزندی بهوجود آورده و چه کسی را در ناز و نعمت پرورانده اند که اینک در برابر او عاجزند و از عهده کسانی هم که می خواهند از شهر برانند، برنمی آیند.
سقراط: چه می گویی؟ مگر ممکن است حاکم مستبد جسارت را به جایی رساند که نسبت به پدر عنف و زور به کار برد و اگر پدر مقاومت کرد، دست به روی او بلند کند؟

ادئیمانتوس: آری! اول سلاح او را خواهد گرفت و بعد با او همین طور رفتار خواهد کرد.

سقراط: پس از این قرار که تو می گویی، حاکم مستبد پدرکش است و فرزندی ناخلف که نسبت به خویشاوندان سالخورده خود ظلم روا می دارد. و به نظر من بی شک معنی استبداد همین است. توده مردم برطبق ضرب المثل معروف، به امید آنکه از درد رهایی یابند، گرفتار آتش می شوند، یعنی خود را از بند اسارت مردان آزاد نجات می دهند، اما آنگاه دچار استبداد غلامان می گردند. به عبارت دیگر از آن آزادی بی حساب و بی قاعده ای که سابقاً داشتند، دست می شویند و آنگاه جامه سخت ترین و تلخ ترین بردگی را، که همانا بندگی غلامان است، برتن می کنند!...

ادئیمانتوس: همینطور است.

سقراط: اینک اگر مدعی شویم که طرز تبدیل دموکراسی به استبداد و صفات این نوع حکومت را به خوبی بیان کرده ایم، آیا گزاف گفته ایم؟
ادئیمانتوس: نه، این توضیح به راستی کافی بود.^{۸۹}

۸۹. نقل و تلخیص از جمهوریت افلاطون، کتاب هشتم، ترجمه عربی از ص ۲۱۷-۲۲۰ و ترجمه فارسی ۴۹۴-۵۰۲ چاپ تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲ شمسی. م

سعادتمند!؟!

در این قسمت از محاوره، سقراط با سلاح استهزاء و ریشخند بی نظیر و منطق نیرومند و برهان محکم، به ویران ساختن عقاید حکام و زمامداران می پردازد که بزرگ ترین و بیشترین رقم و سهم اموال را به خود اختصاص داده و تا آنجا که در قدرت دارند، به اختلاس و دزدی ثروت عمومی مردم می پردازند و تازه چنین می پندارند که این وضع، یک قانون طبیعی بی عیب و نقص است! و البته سقراط در طول حیات خود، جنگ بی رحمانه و آشتی ناپذیری را برضد این گروه از طبقه حاکمه، اعلان داشته بود.

* * *

سقراط: کالیکلس! من از مدتی پیش حدس زده بودم که منظور تو از «نیرومندتر» چیست! و با این همه، بگذار من به پرسش های خود ادامه دهم، زیرا خیلی مشتاقم که نظر تو را دقیق تر بشناسم. البته بدیهی است که مردی مانند تو، دو نفر را بهتر از یک نفر نمی شمارد و برده های خود را، فقط به خاطر اینکه قوه بدنی بیشتری دارند، از خودش بهتر نمی داند. پس یک بار دیگر از اول بگو ببینم منظور تو از «بهتر» چیست؟ ولی خواهش می کنم در تعلیم دادن، قدری مهربان تر باشی تا من از درس تو فرار نکنم!

کالیکلس: سقراط! مرا استهزاء می کنی؟

سقراط: نه کالیکلس، به همان زئوس که تو برای مسخره کردن من چندبار به او توسل جستی، سوگند می خورم که من قصد دست انداختن تو را ندارم، فقط می خواهم به من بگویی که بهتر در نظر تو چه کسانی هستند؟

کالیکلس: آنها ارزش بیشتری دارند!

سقراط: اکنون می بینی که خودت کلمات و عباراتی را به زبان می آوری بدون آنکه مطلبی بگویی... آیا مقصود تو از آنها که ارزش بیشتری دارند کسانی هستند که بصیرت و آگاهی بیشتری دارند؟

کالیکلس: آری! به خدا سوگند، منظور من همین است.

سقراط: پس به نظر تو، یک شخص فهمیده و بصیر، نیرومندتر از ده هزار نادان است و بدین جهت باید فرمان دهد و بهره بیشتری ببرد؟ آیا همین است منظور تو؟ تو می بینی که من به هیچ وجه قصد بازی با کلمات و الفاظ را ندارم. کالیکلس: آری من عقیده دارم که عدالت طبیعی، چنین حکم کرده که نیرومند بر ناتوان، و عالم بر جاهل حکومت کنند و سهم و بهره بیشتری از مواهب جهان ببرند!

سقراط: کمی دقت و تأمل کن تا درست بفهمم که چه می گویی. فرض کن ما عده بسیاری باشیم و مانند امروز، در همین جا گرد هم آییم و مقداری هم خوراک و آشامیدنی با ما باشد، ولی از نظر نیرو و توانایی با همدیگر اختلاف داشته باشیم، یعنی عده ای قوی باشند و عده ای ضعیف و یک نفر پزشک هم در میان ما باشد که در تشخیص خوردنی ها و نوشیدنی ها، داناتر از دیگران باشد. آیا او که به احتمال بسیار، از لحاظ بدنی قوی تر از یک عده و ضعیف تر از عده دیگری است، به علت بصیرتی که در طب دارد، بهتر و باارزش تر از دیگران نخواهد بود؟

کالیکلس: بدون تردید چنین خواهد بود.

سقراط: و چون باارزش تر است، آیا سزاوار است که او — به خاطر آگاهی در طب — از خوردنی ها و نوشیدنی ها سهمی بیشتر از دیگران بردارد؟ یا اینکه چون ریاست و فرمانروایی با او است، باید خوردنی ها و نوشیدنی ها را عادلانه تقسیم کند و موقع صرف غذا، باید برای حفظ سلامتی خود بزرگ ترین حصه ها را به خود اختصاص ندهد، و روی همین احتیاجی که دارد، بهره او به طور طبیعی، بیشتر از عده ای و کمتر از عده ای دیگر خواهد بود. ولی اگر این طیب، به طور اتفاقی، از همه ما ضعیف تر باشد، با اینکه بهتر و باارزش تر از دیگران است، باید کوچک ترین حصه ها را به خود اختصاص دهد، اینطور نیست دوست عزیز؟

کالیکلس: سقراط! تو باز رشته سخن را به خوردنی و نوشیدنی و طبیعت کشانیدی، من در این باره با تو حرف نمی زنم، منظور من که این گونه چیزها نیست.

سقراط: مگر تو نگفتی آنکه بصیرتر باشد، بهتر هم خواهد بود؟
کالیکلس: آری من چنین گفتم.

سقراط: آیا باید آنکه بهتر از دیگران است، سهمی بیشتر از دیگران ببرد؟
کالیکلس: آری، ولی نه از خوردنی و آشامیدنی!

سقراط: پس از چه چیز؟ شاید منظور تو سهم بیشتر در لباس و پوشاک است! یعنی بعد از این، آنکه بهتر از دیگران پارچه می بافد، بزرگ ترین و گرانبهارترین جامه ها را بپوشد و در بازارها و خیابان ها راه برود!

کالیکلس: منظور من جامه هم نیست، تو با لباس چه کار داری؟

سقراط: پس می خواهی بگویی آنکه در کفش دوزی ماهرتر از دیگران است، باید عالی ترین کفش ها را داشته باشد و در شهر به گردش پردازد!

کالیکلس: کفش چیست؟ سقراط از چه چیزهایی سخن می گویی؟

سقراط: اگر منظور تو این چیزها نیست، پس شاید می خواهی از چیزی مانند کشاورزی سخن بگویی؟ یعنی اگر زارعی در کار زمین، بصیرتش بیش از دیگران باشد، باید بیشتر از دیگران تخم و بذر داشته باشد، تا در مزرعه مخصوص خود، بکارد؟

کالیکلس: سقراط! تو باز همان حرف ها را به میان می آوری!

سقراط: آری من همان حرف ها و مطالب را تکرار می کنم.

کالیکلس: مگر موضوع بحث ما اینها هستند که تو پشت سرهم از کفش دوز و آشپز و طبیب و پارچه باف سخن می گویی؟

سقراط: آخر به گمان تو، آنها که قوی تر و بصیرتر از دیگرانند، پس نسبت به چه چیز باید بیشتر از دیگران حق داشته باشند؟ نه می گذاری من در این خصوص به تو کمک کنم و نه خودت آن را به طور صریح بیان می کنی.

کالیکلس: من که خیلی پیش از این جواب تو را داده ام، قوی در نظر من نه کفاش است و نه آشپز! بلکه کسانی قوی هستند که چرخ مملکت را می گردانند و شجاعت و قابلیت را که برای اداره امور لازم است دارند.

سقراط: کالیکلس عزیز! تو مرا سرزنش می کردی که من یک حرف را چندبار تکرار می کنم و همیشه همان را می گویم. اما ایرادی که من به تو دارم، درست برعکس است، یعنی تو در خصوص یک مطلب، هر دفعه حرف دیگری می زنی

و هرگز روی یک جواب ثابت نمی مانی. تو یک بار ادعا می کنی که بهترین و باارزش ترین مردم اقویا هستند و دفعه دیگر کسانی را که فهمیده و بصیرند از بهترین مردم می شماری و اکنون اشخاص شجاع و دلاور را بهترین مردم می نامی؟ عزیز من! بالاخره صریح به من بگو بینم چه کسی در نظر تو بهتر و نیرومندتر از دیگران است و از چه لحاظ است که او را چنین می دانی؟

کالیکلس: من صریحاً گفتم کسانی را که در سیاست و کشورداری بصیرت و جرأت دارند قوی تر و بهتر از دیگران می شمارم. حکومت و فرمانروایی بر کشور حق اینهاست و باید بیشتر از دیگران از زندگی بهره مند شوند!
سقراط: دوست عزیز! وضع خود آنها چگونه است، فرمانروا هستند یا فرمانبردار؟

کالیکلس: منظورت چیست؟

سقراط: منظورم این است که آنان نسبت به خود چه وضعی دارند؟ آیا بر خود نیز فرمانروایی دارند؟

کالیکلس: مقصود تو را درست نمی فهمم، یعنی چه که بر خود نیز فرمانروایی دارند؟

سقراط: منظور من، مفهوم عادی و عمومی آن است، یعنی آیا دانا هستند و زمام نفس خود را در دست دارند؟

کالیکلس: چه خوش باوری! لابد تو این گونه آدم های ساده لوح را دانا می خوانی؟

سقراط: چرا نخوانم؟ پس چه بخوانم؟

کالیکلس: چطور می توان کسی را سعادت مند شمرد که در خدمت دیگری باشد؟ زیبایی و حق از نظر طبیعی در این است که من به تو می گویم: کسی که می خواهد خوب زندگی کند، باید هوس ها و تقاضاهای خود را به جای محدود ساختن پیروانند و تقویت کند و دانش و نیروی خود را برای ارضای آنها به کار برد. البته بسیاری از مردم قدرت چنین کاری را ندارند و هوسبازی و بی بندوباری را زشت می شمارند و می خواهند کسانی را که از لحاظ طبیعی قوی ترند، محدود سازند و چون به تسکین هوس ها و آرزوهای خود قادر نیستند، دانایی و حق خواهی را می ستایند. ولی برای آنها که فرزندان بزرگانند و

یا توانسته اند صاحب مقام و قدرت شوند، چه چیز زشت تر و بدتر از دانایی و تسلط بر خویشتن است؟ اینها در صورتی که می توانند از هر نعمتی برخوردار شوند، چگونه می توان انتظار داشت که به دست خود، آقا و فرماندهی برای خود تراشیده، خود را تحت فرمان قانون و قوه قضایی و حرف های واهی مردم قرار دهند؟

آیا این بدبختی نیست که چنین کسی در کشوری که تحت فرمان خود اوست، به حکم دانایی و حق خواهی، نتواند به دوستان خود بیش از دشمنانش نصیبی برساند؟ حقیقتی که تو در جستجوی هستی این است که من به تو می گویم: تقوی و سعادت عبارت از لاقیدی و کامرانی بی حد است و از این که بگذری، همه اش رسوم و آداب غیرطبیعی و حرف های پوچ و بی معنی است.^{۹۰}

سقراط: کالیکلس! در سخنانی که گفتی، جرأت و شهامت خود را نشان دادی و بسیاری از چیزها را که دیگران در دل دارند ولی به زبان نمی آورند، بی پیرایه و صریح گفتی! از تو خواهش می کنم برای روشن شدن حقیقت، این صراحت را از دست ندهی. اکنون بگو ببینم به نظر تو برای زندگی صحیح و شایسته، باید هوس های خود را آزاد و جلو امیال خود را باز بگذاریم؟ و از هر راه که ممکن باشد به ارضای آنها بکوشیم. آیا تقوی در نظر تو همین است؟

کالیکلس: آری همین است!

سقراط: پس اینکه می گویند سعادت در قناعت است، صحیح نیست؟

کالیکلس: نه!

سقراط: اما این زندگی هم که تو می گویی قابل تحمل نیست و شاید این حرف «اورپید» راست باشد که می گوید: «از کجا معلوم که زندگی، مرگ و مرگ، زندگی نباشد؟» و ما در حقیقت مرده نباشیم!

من از مرد فرزانه ای شنیده ام که ما مردگانیم و بدنهای ما قبرهای ماست؛ ولی آن قسمت از روان ما که جایگاه هوسها و خواهشهاست، دائم در جوش و خروش و جذب و دفع است.

یکی از داستانسرایان اهل سیسیل یا ایتالیا، این قسمت از روان را به دلیل گنجایش آن به خُم تشبیه کرده است و مردم بی قید و بی تقوا را «نامحرم»

۹۰. آیا مردم مادی عصر ما عملاً پیرو این عقیده سخیف سوفسطاییان نیستند؟... م

خواننده و می گوید: «آن قسمت از روان نامحرمان، که مسکن هوسهاست، خم سوراخداری است.» و با این تشبیه، سیری ناپذیری آنان را شرح داده است و هم او باز کلامی دارد که خلاف عقیده توست و می گوید: «در عالم معنی، نامحرمان، بدبخت تر و سیاه روزتر از دیگران اند.» زیرا شب و روز با غربال در خم های سوراخ آب می ریزند. کسی که این تشبیه را برای من تعریف کرد، می گفت که منظور گوینده این مثل از غربال، روح بوده؛ و روح بی بندوباران را از این جهت به غربال تشبیه کرده که پر از سوراخ! است و به علت بی بندوباری، هیچ چیز را نمی تواند در خود نگه دارد.

این تشبیه، البته به نظر غریب می آید، ولی در عین حال برای تفهیم مطلب بسیار خوب است و من با ذکر این مثل، می خواهم بگویم تا اگر از دستم برآید عقیده تو را تغییر دهم تا به جای زندگی سیری ناپذیر و بی بندوبار، زندگی ای که درخور یک انسان دانا است، اختیار کنی و قانع باشی و قبول نمایی که اشخاص پرهیزکار سعادت‌مندتر از هوسبازان هستند...

اگر آنچه تو گفتی درست باشد، در آن صورت زندگی توأم با اعمال شنیع نیز نباید به هیچوجه زشت و قبیح خوانده شود. آیا هنوز جرأت می کنی کسانی را سعادت‌مند بدانی که به همه هوس های خود به حد کامل پاسخ مثبت می دهند؟ کالیکلس: سقراط! واقعاً شرم نداری که سخن را به این گونه چیزها می کشانی؟

سقراط: دوست عزیز! سخن را من بدینجا کشانیدم؟ یا کسی که سعادت را در هر نوع خوشی و لذت می داند و فرقی بین لذت های خوب و بد نمی گذارد؟...^{۹۱}

۹۱. با کمی تصرف از کتاب سقراط، تألیف دکتر بهنسی، ص ۱۰۰-۱۰۲.

مؤلف محترم در اینجا نیز مطالب کوتاهی از کتاب دکتر بهنسی تحت عنوان «نعل الاسکافی» نقل کرده بود و ما برای مزید استفاده خوانندگان، علاوه بر ترجمه آنچه مؤلف آورده بود، از کتاب فن سخنوری، (گرکیاس) که به قلم افلاطون نوشته شده و یک بار توسط مرحوم فروغی و سپس توسط آقایان دکتر لطفی و دکتر کاویانی به فارسی درآمده است (چاپ تهران، ص ۱۳۵-۱۵۱) مطالب بیشتری نقل کردیم و عنوان موضوع را هم به تناسب مطالب نقل شده «سعادت‌مند؟» انتخاب کردیم... م

سوفسطاییان!

این بحث، از محاوره سقراط و انیتوس درباره سوفسطاییان برگزیده شده است:

سقراط: انیتوس! این مهمان تازه و غریب، از چندلحظه پیش به من می گوید که اشتیاق فراوان برای فراگرفتن حکمت دارد و می خواهد این فضیلت را که به مردم امکان می دهد به سیاست سرزمین و میهنشان بهبود بخشند، بیاموزد. به نظر تو او را پیش کدام آموزگار بفرستیم، تا این فضیلت را از او فرا گیرد؟ و یا اصولاً به نظر تو، ما باید او را نزد کسانی بفرستیم که ادعای تعلیم فضیلت را دارند و علم و دانش خود را همچون کالایی، در برابر مزدی معین، به طالبان آن می فروشند؟

انیتوس: سقراط! مراد تو از این گروه که علم خود را می فروشند، چه کسانی هستند؟

سقراط: تو که این گروه را می شناسی! آنان خود را سوفسطایی می نامند. انیتوس: سقراط! تو را به حق هراکلس از این امر بپرهیز! و از خداوند بخواه که فساد دامنگیر هیچ یک از افراد قبیله، خانواده و دوستان دور و نزدیک من نشود و هیچ کدام از آنان، گرفتار این گروه تبهکار نگردند، زیرا که این گروه سرتاپا فساد، برای همسایگان و مجاورانشان مثل وبا هستند.

سقراط: انیتوس چه می گویی؟ آیا سوفسطاییان با سایر کسانی که داعیه اصلاح امور مردم را دارند، فرقی دارند؟ مگر سوفسطاییان اموری را که به آنان واگذار شود، اصلاح نمی کنند؟ یا فساد آن امور را بیشتر از سابق می کنند و تازه، پس از این وضع، مزدی هم برای این فساد و تباهی می طلبند؟ من که نمی توانم این حرف را باور کنم! ولی من فقط یک نفر از آنان را می شناسم که «پروتاگوراس» نام دارد و از راه این «معرفت»! آنچنان مال و ثروتی به هم زده و گرد آورده که «ویدیاس»، با ساختن و پرداختن بهترین پیکره ها، همچو ثروتی را نیاندوخته است و بلکه می توان گفت که نه تنها ویدیاس، بلکه ده ها پیکرتراش

دیگر را هم اگر با او به حساب آوریم، نتوانسته اند آن چنان ثروت هنگفتی را گرد آورند.

راستی انیتوس! تو چیزهای عجیب و غریب می گویی! آیا دیده ای که یک نفر کفاش که کفش های پاره را تعمیر می کند و یا یک نفر رفوگر، که لباس های کهنه را وصله می زند، اگر کفش ها و لباس های کهنه و پاره مردم را به شکلی بدتر و خراب تر از وضع قبلی آنها به صاحبانشان برگرداند، سرانجامشان این باشد که از گرسنگی بمیرند؟ و آنان نتوانند کار غلط خود را حتی یک ماه هم از نظر مردم پوشیده نگه دارند؟ در صورتی که پروتاگوراس مدت چهل سال است که از همه مردم یونان این موضوع را مخفی نگه داشته است که او شاگردان خود را، با وضعی از پیش خود برمی گرداند که به مراتب بدتر و ننگین تر از وضعی است که خودشان قبلا داشته اند...^{۹۲}

۹۲. از کتاب سقراط، دکتر بهنسی، ص ۵۴-۵۵.

سرچشمه زیبایی

سقراط با شاگردان خود، شیوه مذاکره مخصوصی داشت که خالی از هرگونه استهزاء و ریشخند و روح انتقاد و مجادله بود. یعنی در بحث با آنان، بتدریج از چیزهای قابل حس، به مسائل ذهنی و عقلی می پرداخت و سخن را از اشیاء کوچک به اشیاء بزرگ می کشانید تا آنان را از راه اقناع، به شناخت خود به وسیله خودشان، هدایت کند و سپس آن معارف عمومی را به آنان تعلیم دهد که سرانجامشان فضیلت، نیکی و زیبایی است. در این محاوره کوتاه و جالب، بین سقراط و گزنفون نمونه ای از این سبک و روش، نشان داده می شود:

سقراط: می دانی که کجا نان می فروشند؟

گزنفون: بله، نان در فلان مکان به فروش می رسد!

سقراط: آیا می دانی که گوشت را در چه محلی می فروشند؟

گزنفون: در فلان جا...

سقراط: و آیا می دانی که پارچه و کفش در کجا فروخته می شود؟

گزنفون: آنها را در بازار می فروشند.

سقراط: آیاتو می دانی که سرچشمه فضیلت یا خیر مطلق کجا است و چیست؟

گزنفون: نه، هرگز!

سقراط: آیا شرم آور نیست که تو مرکز فروش نان و گوشت و پارچه و کفش را بشناسی، ولی از منبع و سرچشمه فضیلت — که تنها وجه امتیاز بین حیوان و انسان است — اطلاع نداشته باشی؟^{۹۳}

۹۳. از کتاب الفلسفة الاغریقیة، (فلسفه یونان)، ج ۱، ص ۱۵۶.

طبیعت شیرین

در این مذاکره کوتاه و دلچسب، سقراط شاگرد خود «فیدر» را به سوی طبیعت — این عروس جالب، راستین و خندان حیات — می خواند تا در زیر سایه شاخه های درختان آن، کتاب و جمال زیبایی را بخواند:

سقراط: برو جلو، بین کجا باید بنشینیم؟

فیدر: سقراط! مگر نمی بینی در آنجا یک درخت بزرگ بلوط وجود دارد؟

سقراط: چرا... ولی فایده آن چیست؟

فیدر: ما به زودی در آنجا سایه ای آرام و نسیمی دلنواز خواهیم دید وانگهی در آنجا چوب ها و تخته هایی وجود دارد که می توانیم بر روی آنها استراحت کنیم و دراز بکشیم!

سقراط: پس، برو جلو!...

فیدر: ما هم اکنون به درخت نزدیک شدیم...

سقراط: به «هرا» سوگند، اینجا مکان زیبایی است و این درخت، جداً بزرگ و عالی و تنومند است. به راستی که این درختان، درختان بلند و زیبایی هستند و سایه دل انگیزی دارند و هم اکنون در بهترین دوران شکوفایی خود هستند و هوا آکنده از بوی خوش گل های آنها است. و از زیر درخت بلوط، چشمه زیبایی جریان دارد که آب آن سرد است و هم اکنون پاهای من، خنکی آن را حس می کنند! و شاید این چشمه آب ویژه «اخیلوس» باشد و من این نکته را از این پیکره های کوچک، احساس می کنم!

نسیم این سرزمین، بسیار دلنواز و روح انگیز است و از آن صدای «سیگال» شنیده می شود که با سرود نشاط آور تابستانی هم آهنگ است! و شاید نیکوتر از همه در اینجا، این گنده چوبی باشد که به طور طبیعی خمیدگی و نشیبی دارد و برای هرکسی که روی آن دراز بکشد و استراحت کند، بالش راحتی بخشی را فراهم آورده است...^{۹۴}

۹۴. از کتاب سقراط، دکتر بهنسی، ۸۹-۸۷.

خانواده عمو!

سقراط روش استهزاء را در برابر دشمنان فکری و عقیدتی خود به کار می برد و آن را به دو مرحله تقسیم می کرد: نخست مرحله منفی و در آن، دشمن را در گمراهی خود می کشید و با نرمش مخصوصی، او را تا آنجا می برد که در پرتگاه تناقض گویی یا اشتباه قرار گیرد، و درست پس از آنکه او در این پرتگاه سقوط کرد، برای یابو هایی که بافته بود، اتخاذ سند می کرد و آنگاه حمله را شروع می نمود و اشتباه تناقض گویی وی را به مردم آشکار می ساخت تا او را دچار خفقان! سازد و از دور خارج کند. و تا دلیل و برهانش، هرچه بیشتر، ناتوان شود و تناقض و آشفتگی منطقش افزون گردد. و در این هنگام بود که او دیگر چاره ای جز تسلیم در مقابل گفته های سقراط نداشت!

هدف نهایی سقراط از ریشخند و استهزای ناراحت کننده — که بهوسیله آن دشمنان خود را در آتش سوزانی قرار می داد — همین موضوع بود، نه آنکه این استهزاء و ریشخند، ناشی از پلیدی و خبث درونی باشد، بلکه در واقع او می خواست بدینوسیله گمراهان را هدایت و ارشاد کند! سقراط به همین جهت می گوید: «این ریشخند و استهزاء است که ما را از اشتباه نجات می بخشد و عقل و اندیشه ما را برای قبول نمودن «معرفت» آماده می سازد، همین ریشخند، نیرومندترین سلاحی است که برای نابود ساختن موهومات و گمراهی ها می توان آن را به کار برد!» سقراط آنگاه که به هدف خود از استهزاء و تمسخر می رسید، مرحله دوم را آغاز می کرد که شامل «موضوع» مورد بحث و گفتوگو بود.

از شدیدترین محاوره های سقراط، از نقطه نظر استهزاء و حمله، محاوره ای است که بین او و گلاوکن رخ داده است. «گلاوکن» مردی فرومایه، مغرور و خودپسند بود که در عالم خود می پنداشت یکی از «رجال آگاه»! است و به زودی دستگاه حکومتی مملکت را در دست خواهد گرفت، ولی سقراط

می دانست که او از افراد نادان و بی ارجی است که موقعیت و مقام واقعی خود را نمی شناسد.

سقراط در یک محاوره طولانی، با او به ستیز پرداخت و به شدت او را تکان داد. به قسمتی از آن توجه کنید:

سقراط: آیا این موضوع بر تو آشکار نیست که اگر بخواهی مورد احترام توده مردم قرارگیری، باید خدمتی به جمهوری و جامعه انجام دهی؟ برای مثال، آیا نمی خواهی آن را ثروتمند سازی؟

گلاوکن: من دوست دارم که چنین کنم!

سقراط: آیا تنها راه پیروزی در این امر، آن نیست که «درآمد» آن را زیاد کنی؟

گلاوکن: بی شک چنین است!

سقراط: پس بنابراین، به ما بگو که امروز منابع درآمد دولت چیست و ارقام آن چقدر است؟

گلاوکن: به «زنوس» سوگند می خورم که من هرگز در این باره فکر نکرده ام!

سقراط: پس لااقل به ما بگو که مخارج این شهر چقدر است؟

گلاوکن: من در این باره هم هیچوقت دقت ننموده ام.

سقراط: بسیار خوب! ولی می توانی بگویی که تعداد و توانایی نیروهای

زمینی و دریایی دولت ما و نیروهای دشمنان ما چقدر است؟

گلاوکن: سقراط! به راستی که من اکنون آمادگی ندارم که به این سؤالات

پاسخ دهم! (ولی سقراط نگذاشت که او از وضع ناگواری که در آن افتاده بود

بیرون آید و همچنان او را در فشار قرار داد و به طور پی گیر، پرسش های

گوناگونی در زمینه های مختلف از قبیل مقدار حیوانات موجود در انبارهای

حکومتی و تعداد معادن و غیره مطرح می ساخت، تا آنکه موقعیت را به شدت بر

او تنگ ساخت، بدون آنکه او بتواند حتی یک پاسخ نیز به سؤالات سقراط

بگوید. و در پایان این مذاکره، این حکم صادر شد که: هیچ احدی هرگز

نمی تواند حتی امور یک منزل را بدون آگاهی کامل از جمیع نیازمندی های آن،

اداره کند و از همین جا مشکلات اداره یک مملکت و مقدار اطلاعات لازم برای

این کار، آشکار می گردد. سقراط پس از آنکه این حکم را صادر کرد، با ریشخند مخصوص خود، این موضوع را از او سؤال نمود):

سقراط: البته روشن گردید که بر تو بسیار سخت است که بتوانی خانواده های بی شمار دولت را سعادت‌مند سازی، ولی چرا لاقل به خوشبخت نمودن یک خانواده که همان خانواده عمویت باشد، و نیازمندی شدیدی هم به این امر دارد، نمی پردازی؟

گلاوکن: بدون شک اگر عمومی من پندها و اندرزهای مرا گوش می داد، برای سعادت خانواده اش سودمند بود.

سقراط: چی؟ تو نتوانستی تنها عمویت را قانع سازی و با این حال می خواهی همه مردم آتن را، که عمویت هم در بین آنهاست، قانع سازی؟!^{۹۵}

۹۵. از کتاب الفلسفة الاغریقیة، تألیف «ژانیه» و «سیای»، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۶۰.

دو نمونه دیگر از:

شاهکارهای سقراط

توضیح مترجم

مؤلف محترم در بخش شاهکارهای سقراط، مطالبی از جمهوریت افلاطون و یکی دو کتاب دیگر که درباره «سقراط» و «فلسفه یونان» تألیف شده است، نقل کرد و به طور مستقیم از دیگر آثار افلاطون، مطالبی نقل ننمود، در صورتی که در آن آثار مطالب جالب تر و زنده تری وجود دارد.

چنان که در مقدمه فصل پیش گفتیم، افلاطون ۲۷ کتاب و رساله دارد که به «مکالمات سقراطی» معروف شده اند. خوشبختانه از این آثار، کتاب ها و رساله هایی از ۱۴ سال پیش ترجمه و چاپ شده که مطالعه آنها برای «اهل فن» مفید و سودمند خواهد بود! از این آثار، رساله های زیر توسط آقای دکتر لطفی و آقای دکتر کویانی به فارسی درآمده اند: تربیت (پروتاگوراس)، دوستی (لیزیس)، دیانت (اوتیفرون)، محاکمه سقراط (آپولوژی)، شجاعت (لاخس)، دانایی (شارمیدس) سقراط در زندان (کریتون)، فن سخنوری (گراسیاس)، تقوی (مه نون) و نامه شماره ۷.

این رساله ها که در تهران منتشر شده و اخیراً نیز تجدید چاپ شده اند^{۹۶}، از هر جهت قابل استفاده و جالب توجهند و ما در اینجا با توجه به موضوع کتاب، از دو رساله کوچک ترجمه شده مطالبی تحت عنوان: «سقراط در دادگاه»^{۹۷} و «سقراط در زندان» — که جنبه آموزندگی آنها بیشتر است — نقل می کنیم و با کمی تلخیص و اندکی تغییر در بعضی جملات یا کلمات، در اینجا می آوریم، تا استفاده از آنها، برای خوانندگان کتاب «علی و سقراط» امکان پذیر باشد.

۹۶. تحت عنوان مجموعه آثار افلاطون، و در دو مجلد منتشر گشته است. م

۹۷. این کتاب سابقاً یک بار هم توسط مرحوم فروغی ترجمه شده است، ولی ما از ترجمه جدید استفاده کرده ایم. م

سقراط در دادگاه

اپولوژی یا دفاعنامه سقراط، یکی از شاهکارهای جهانی است. افلاطون در این کتاب، با بیانی رسا، مطالب سقراط را آورده است. البته کاملاً معلوم نیست که این مطالب، متن عبارات سقراط در دادگاه آتن باشد، ولی چون بلافاصله پس از صدور حکم دادگاه نوشته شده، طبیعاً افلاطون در موقع نوشتن آن، متن گفته های سقراط را در نظر داشته است.

در این کتاب، سقراط نخست این اتهامات را که در ادعانامه مدعیان آمده بود، رد می کند: «سقراط سخنران ماهری است و مردم را فریب می دهد. چیزهای زمینی و آسمانی را کاوش می کند و ناحق را حق جلوه می دهد». سقراط دفاعیه خود را چنین آغاز می کند: «مردم آتن! من نمی دانم سخنان مدعیان من^{۹۸} چه تأثیری بر شما به جای گذاشت. گفته های آنان چنان فریبنده و گیرا بود که نزدیک بود من خود تحت تأثیر قرار گیرم و فراموش کنم که کیستم؟ ولی اگر بخواهم راست و بی پیرایه سخن بگویم، کوچک ترین نشانه حقیقت در گفته های آنها وجود نداشت!»

سقراط پس از آنکه به اتهامات بی اساس آنی توس پاسخ می دهد و مقصود خود را از تحقیقات و بررسی های فلسفی بیان می دارد، به رد اتهامات «ملتوس» می رسد و چنین می گوید:

سقراط: اکنون در مقابل ملتوس که خود را مرد پاکدامن و وطن پرستی می شمارد و سایر مدعیان نوحاسته، از خود دفاع می کنم. چون اینان ادعاهای تازه ای کردند، از این رو اجازه می خواهم ادعانامه شان را که به قید قسم ایراد نموده اند، یک بار دیگر مطرح کنم. متن ادعانامه تقریباً چنین است: «گناه سقراط

۹۸. مدعیان سقراط در محاکمه عبارت بودند از آنتیوس (نماینده پیشه‌وران) لیکن (Lykon) (نماینده رجال و سخنوران) و ملتوس (نماینده شعرا). م

این است که جوانان را فاسد می سازد و خدایان کشور! را قبول ندارد و خدایان دیگری را می پرستد.»

آری تهمت می که بر من می زند چنین است.

یکی از نکات این اتهام این است که گفته می شود من جوانان را فاسد می سازم. ولی مردم آتن! من به شما می گویم که کسی که مرتکب جنایت می شود ملتوس است، زیرا اوست که چیزهای جدی را به بازی می گیرد و از روی هوا و هوس اشخاص را به محاکمه جلب می کند و به ظاهر به چیزهایی علاقه نشان می دهد که تاکنون کوچک ترین اعتنایی به آنها نداشته است. اینک صحت این ادعا را برای شما ثابت می نمایم. ملتوس! بیا جلو و به پرسش های من جواب بده!

سقراط: مگر نه این است که تربیت جوانان، در نظر تو مهم تر از هر چیز دیگر است؟

ملتوس: البته!

سقراط: پس بگو که آنکه می تواند از عهده تربیت جوانان برآید کیست؟ ظاهراً تو باید این مطلب را خوب بدانی، زیرا به آن بسیار علاقه نشان می دهی. تو ادعا می کنی که گمراه کننده جوانان را پیدا کرده ای و آن من هستم و به همین مناسبت مرا پیش این قضات آورده و متهم ساخته ای. پس حالا بیا و اسم کسی را هم که از عهده تربیت جوانان برمی آید بگو و او را نیز معرفی کن.

ملتوس! می بینی چگونه خاموش مانده ای و چیزی نمی توانی بگویی؟ این کار در نظر تو شرم آور نیست و بهترین دلیل بر صحت حرف من نیست که تو هرگز به این موضوع کوچک ترین توجهی نداشته ای؟ دوست من، چرا جواب مرا نمی دهی و نمی گویی که کیست آن کس که می تواند از عهده تربیت جوانان برآید؟

ملتوس: قانون!

سقراط: منظور من این نیست. می گویم کدام شخص، که البته باید به قوانین نیز آشنا باشد، از عهده تربیت جوانان برمی آید؟

ملتوس: اینان، این قضات!

سقراط: مقصودت چیست ملتوس؟ اینان که در اینجا نشسته اند می توانند جوانان را تربیت کنند؟

ملتوس: البته.

سقراط: همه این قضات یا فقط یک عده از اینها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: به «هرا» سوگند، چه خوب گفتی. و شهر ما از حیث مردانی که به پیشرفت ما کمک می کنند، چقدر غنی است! ولی درباره تماشاچیان چه عقیده داری، اینها هم می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: بلی اینان نیز.

سقراط: درباره انجمن شهر چه می گویی؟

ملتوس: آنها هم از عهده این کار برمی آیند.

سقراط: ملتوس! اعضای مجمع ملی چطور، آنها جوانان را به راه نیک هدایت

می کنند یا فاسد می سازند؟

ملتوس: آنها هم به تربیت جوانان می پردازند؟

سقراط: پس اینطور معلوم می شود که همه آتنی ها، به استثنای من، جوانان را

خوب و شریف می سازند! و فقط من هستم که در فساد آنان می کوشم. مقصود

تو این نیست؟

ملتوس: آری، مقصود من همین است.

سقراط: پس تو به این علت مرا بدبخت و گناهکار می شماری؟ خوب پس

بگو ببینم، درباره اسب ها نیز نظر تو همین طور نیست که همه مردم آنها را

خوب به بار می آورند و فقط یک نفر هست که آنها را فاسد می سازد؟ یا

حقیقت برخلاف این است، به این معنی که فقط یک نفر یا عده قلیلی، یعنی

مهتران، آنها را خوب تربیت می کنند و بقیه مردم، که با اسب ها سروکار دارند و

یا از آنها استفاده می کنند، آنها را فاسد و بیکاره بار می آورند؟ اگر این مطلب

صحت داشت که فقط یک فرد به فساد جوانان می کوشید و بقیه مردم به تربیت

آنان، این موضوع برای جوانان سعادت بزرگی بود. ولی ملتوس، تو با جوابهایت

ثابت کردی که تاکنون هرگز به موضوع جوانان علاقه نداشته ای و مرا برای

موضوعی به اینجا آورده ای که خود از آن بی اطلاعی.

حال بگو، آیا کسی هست که از نزدیکان و اطرافیان خود به جای نفع، انتظار ضرر داشته باشد؟ جواب بده عزیزم، زیرا قانون به تو امر می کند که پاسخ دهی. کسی هست که زیان را بر نفع ترجیح دهد؟ البته نه، بسیار خوب، تو مرا به اینجا به این عنوان جلب کرده ای که عمداً به فساد جوانان می کوشم، یا بدون عمد این کار را انجام می دهم؟

ملتوس: به نظر من عمداً چنین می کنی.

سقراط: این چگونه ممکن است؟ آیا من آنقدر نادانم که حتی نمی دانم که اگر یکی از نزدیکان خود را فاسد سازم، خود در معرض خطر بدی های او واقع خواهم شد؟ پس آیا ممکن است که به قصد و عمد این خطر را برای خود ایجاد کنم؟ ملتوس، این سخن را نه من از تو می پذیرم و نه کس دیگر باور می کند. بنابراین، باید اعتراف کنی که یا من اصلاً به فساد جوانان نمی کوشم و یا اگر بکوشم این کار را از روی عمد انجام نمی دهم و در هر حال، در دروغگویی تو تردیدی نمی ماند. اگر حقیقت چنین است که من بدون عمد جوانان را فاسد می سازم، در این صورت معمول نیست که کسی را به خاطر این گونه خطاهای غیر عمدی، به اینجا جلب کنند، بلکه باید به طور خصوصی با او مواجه شوند و او را به خطای خود واقف سازند و به راه راست هدایت نمایند. زیرا اگر کسی مرا به خطای خودم واقف سازد، بی شک از عملی که بدون عمد مرتکب می شوم دست خواهم کشید. ولی تو هرگز نخواستی ای که به دیدن من بیایی و مرا به اشتباهم واقف سازی، بلکه ترجیح دادی که مرا به محکمه ای جلب کنی که به موجب قانون، کسانی در آنجا محاکمه می شوند که مستوجب مجازاتند، نه در خور پند و اندرز!

مردان آتن! این نکته آشکار گردید که ملتوس تاکنون به این قبیل مسائل کمترین توجهی نداشته است. با این همه ملتوس! من از تو می پرسم: به نظر تو، من از چه راه و به چه وسیله جوانان را فاسد ساخته ام؟ از ادعای نام تو ظاهراً چنین برمی آید که من به جوانان یاد داده ام که خدایان شهر را نپذیرند و خدایان جدیدی را پرستش کنند. به نظر تو آیا از این راه نیست که من به فساد جوانان کوشیده ام؟

ملتوس: نظر من درست همین است.

سقراط: بسیار خوب ملتوس، ترا به همین خدایانی که موضوع صحبت ماست، سوگند می دهم، با من قدری روشن تر حرف بزن. من نمی فهمم که آیا تو از من برای این شکایت کرده ای که من به جوانان یاد می دهم که خدایان مخصوصی را پرستش کنند؟ یعنی من به خدایان اصولا ایمان دارم و از این حیث ایرادی به من نیست و گناهم فقط این است که به جای خدایان شهر! گفته ام خدایان دیگری پرستند؟ یا مقصود تو این است که من اصلا وجود خدایان را منکرم و این عقیده را به دیگران نیز تلقین می کنم.

ملتوس: ادعای من این است که تو اصلا خدایان را قبول نداری و وجود آنان را منکری.

سقراط: ملتوس! تو آدم عجیبی هستی، قصد تو از بیان این ادعا چیست؟ آیا من آفتاب و ماه را هم مانند مردم دیگر به خدایی قبول ندارم؟

ملتوس: نه! قضا، به خدا سوگند، او ادعا می کند که آفتاب سنگی است و ماه زمین دیگری است.

سقراط: ملتوس عزیزم، تو گمان می کنی که آناگزاگوراس^{۹۹} به عنوان متهم در پیش تو ایستاده است؟ و این مردان را که در اینجا نشسته اند، به قدری حقیر می شماری و چنان نادان و بی خبر می پنداری که خیال می کنی نمی دانند که نوشته های آناگزاگوراس از این گونه جمله ها پر است؟ تو ادعا می کنی که جوانان این جمله ها را از من یاد می گیرند، در حالی که به آسانی می توانند با پرداختن یک درهم آنها را در تئاتر بخرند و در صورتی که من این سخنان را به خود نسبت داده باشم، به ریش من بخرند. باری، در نظر تو، من چنان منکر خدایان هستم که حتی برای اثبات این امر، به خدای بزرگ سوگند می خوری؟

ملتوس: بلی، به خدای بزرگ سوگند، تو وجود خدایان را به هیچوجه قبول نداری.

سقراط: ملتوس! این سخن را هیچ کس از تو نمی پذیرد و حتی من معتقدم که تو خود نیز به آن ایمان نداری. مردم آتن! به نظر من این مرد بیش از حد جسور است و این دعوی را نیز از روی لاقیدی و جوانی در اینجا طرح نموده

۹۹. آناگزاگوراس (Anaxagoras) فیلسوف گلازومنی در ۵۰۰ پیش از میلاد به دنیا آمده و معتقد بود که آفتاب توده مذاب و آتشی است و قرص ماه دارای کوه و تپه بوده سکنه ای نیز بر روی آن به سر می برند.

است. درست مثل این است که گویی معمایی ساخته و اکنون می خواهد ببیند آیا سقراط دانا، متوجه شوخی و سخنان ضدونقیض وی خواهد گردید و آیا او خواهد توانست من و سایر شنوندگان را غافل ساخته و به بازی بگیرد یا خیر؟ او در ادعاینامه ای که تنظیم کرده کاملاً ضدونقیض می گوید و عیناً مثل این است که گفته باشد که: «گناه سقراط این است که او خدایان را نمی پرستد، ولی در عین حال می پرستد!» و این جز شوخی، چیز دیگری نمی تواند باشد.

اکنون، مردان آتن! بیایید ببینیم چگونه گفته های وی به نظر شوخی می آید. ولی، ملتوس، تو به پرسش های من پاسخ بده و شما هم فراموش نکنید که من از شما تقاضا کرده ام هنگامی که به شیوه معتاد خود سخن می گویم، هیاهو نکنید. ملتوس! آیا ممکن است کسی پیدا شود که وجود آثار انسانی را قبول داشته باشد ولی خود انسان را منکر شود؟ مردان آتن، این مرد باید جواب مرا بدهد نه اینکه پشت سرهم با هیاهوی خود حرف مرا قطع کند. می گویم: آیا ممکن است کسی پیدا شود که وجود اسب را انکار کند ولی خصوصیات و صفات اسب را بپذیرد؟ آیا کسی هست که وجود نی زن را منکر شود ولی وجود نوای نی را قبول داشته باشد؟ نه عزیزم، چنین کسی وجود ندارد. اگر تو نمی خواهی جواب بدهی، من خود آن را به تو و کسانی که در اینجا حاضرند می گویم: اکنون لااقل جواب این سؤال را بده که آیا کسی پیدا می شود که مظاهر و تجلیات دای مون را قبول داشته باشد ولی وجود خود دای مون را منکر باشد.

ملتوس: چنین کسی پیدا نمی شود.

سقراط: نمی دانی چقدر از تو متشکرم که ولو از روی بی میلی در زیر فشار این قضات، جواب مرا دادی! تو ادعا می کنی که من به قدرت دای مون اعتقاد دارم و چنانکه در ادعاینامه خود متذکر شده ای، این را به دیگران نیز یاد می دهم. بسیار خوب، وقتی که به تجلیات دای مون معتقد می باشم، در این صورت بالضروره آیا نباید وجود دای مون را نیز بپذیرم؟ چون تو جواب صریح نمی دهی من فرض می کنم که این مطلب را قبول داری. مگر ما دای مون ها را به عنوان خدایان و یا فرزندان خدایان نمی شناسیم؟ چنین است یا نه؟

ملتوس: بلی.

سقراط: پس اگر من، چنانکه تو می گویی، وجود دای مون ها را قبول دارم و دای مون ها نیز یک نوع از خدایان هستند! در این صورت گفته های تو را جز شوخی چه می توان تلقی نمود؟ زیرا تو از یک طرف مدعی هستی که من وجود خدایان را انکار می کنم و از طرف دیگر اعتقاد مرا به وجود دای مون ها یعنی خدایان تصدیق می نمایی. آنها اگر هم اطفال خدایان باشند چه کسی ممکن است وجود اطفال خدایان را تصدیق کند ولی وجود خود خدایان را منکر شود؟ بنابراین، ملتوس، چاره ای نمی ماند جز اینکه بگوییم یا تو این دعوی را به منظور آزمایش من طرح نموده ای، یا اینکه چون نتوانستی مرا به جنایتی متهم کنی از این رو برای اینکه مرا به محکمه جلب نمایی، از این وسیله استفاده کردی. ولی در هر حال تو بدان که هرگز نخواهی توانست حتی کردن ترین اشخاص را قانع کنی به اینکه یک شخص درعین حال به چیزهای دای مونی و خدایی ایمان دارد ولی وجود دای مون ها و خدایان را قبول ندارد.

مردان آتن! گمان می کنم آنچه گفته شد برای اثبات بی گناهی من در برابر ادعای ملتوس کافی باشد و بیش از این احتیاج به دفاع نمی بینم. ولی این را باید بدانید: اینکه من در مقدمه دفاع خود متذکر شدم که من مورد کینه و نفرت عده زیادی می باشم، حقیقت محض است بنابراین اگر من روزی به دام بیفتم باعث این کار ملتوس یا آنتوس نبوده اند بلکه افترای مردم بوده که تاکنون بسیاری از مردان را از پای درآورده و در آینده باز از پای درخواهد آورد و من آخرین قربانی آن نخواهم بود.

* * *

ممکن است بین شما کسی بگوید «سقراط آیا این حماقت نیست که انسان کاری کند که خطر مرگ دربر داشته باشد؟» به این سؤال پاسخ من چنین خواهد بود:

عزیز من تو اشتباه می کنی، زیرا وقتی انسان دست به کاری زد و مسئولیت کاری را قبول کرد، اگر آن کار خدمتی دربر داشت، باید ببیند آنچه می کند حق است یا ناحق، نه اینکه متوجه این باشد که خطر دارد یا نه. زیرا اگر گفته تو درست بود در این صورت باید وجود همه پهلوانانی را که در مقابل دروازه ترویا جان فدا کردند بی ارزش شمرد. آیا مگر آشیل پسر تیس به مرگ توجهی داشت

که به جای تحمل توهین، خطر را حقیر شمرد. مگر مادرش به او نگفته بود که تو اگر هکتور را به انتقام خون پاتروکلوس بکشی، تقدیر چنین است که خود بعد از او حتماً به هلاکت خواهی رسید. ولی آیا مگر آشیل به این امر توجهی کرد؟ آیا او در جواب نگفت: «ترجیح می‌دهم مردانه هلاک شوم به جای اینکه مانند آدمک مسخره ای باقی بمانم و بیهوده بار زمین را سنگین سازم»!

آری مردان آتن! حقیقت چنین است. کسی که خود راهی را درست تشخیص داد و پیش گرفت یا فرماندهش وی را به رفتن آن مأمور نمود، به نظر من باید هر خطری را به جان بخرد و در برابر ننگ نباید به مرگ یا چیز دیگری توجه داشته باشد.

من در پوتای دایا، آمفی پولیس، دلیون و هرجا که فرماندهان برگزیده شما مرا مأمور می‌کردند، می‌ماندم و مرگ را کوچک می‌شمردم. اکنون که خداوند مرا مأمور جستجوی حقیقت و تحقیق در نفس بشر ساخته، اگر از ترس مرگ یا خطر دیگر پست خود را رها کنم، آیا زشت و ناپسند نخواهد بود؟

آری اگر چنین کاری از من سر می‌زد می‌بایستی مرا به محکمه جلب می‌کردند و متهم می‌نمودند که به خدا اعتقاد ندارم، زیرا در این صورت بود که از اطاعت خدا سرپیچی کرده و خود را دارای معرفتی پنداشته بودم که در حقیقت از آن بی‌بهره‌ام. از مرگ ترسیدن هیچ چیز نیست جز اینکه انسان خود را دانا پندارد، بی‌آنکه دانا باشد. یعنی چیزی را که نمی‌داند خیال کند که می‌داند. چه هیچکس نمی‌داند که مرگ چیست و کسی نمی‌تواند ادعا کند که مرگ برای انسان بهترین چیزها نمی‌باشد. اما انسان از آن چنان می‌ترسد که گویی به یقین می‌داند که آن بزرگ‌ترین بدبختی هاست و این آیا جز این است که خیال می‌کند می‌داند، چیزی را که به هیچوجه نمی‌داند؟

اگر شما هم اکنون مرا برخلاف میل آنی توس تبرئه کنید از راهی که پیش گرفته‌ام برنخواهم گشت. آری اگر شما به من بگویید: «سقراط اکنون ما نمی‌خواهیم مطابق گفته آنی توس رفتار کنیم بلکه ترا آزاد می‌کنیم به این شرط که از تجسس خود دست برداری و گرد معرفت نگردی ولی اگر یک بار دیگر این راه را در پیش گیری به مرگ محکوم خواهی شد!» در جواب به شما خواهم گفت: مردان آتن! من شما را دوست دارم و به دیده احترام به شما می‌نگرم، ولی

فرمان خدا را محترم تر از فرمان شما می دانم و بنابراین تا جان در بدن دارم از جستجوی معرفت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست نمی کشم و هریک از شما را که بینم به همان عادت سابق پیش کشیده و به صحبت خواهم پرداخت و خواهم گفت مرد خوب! تو که اهل شهر آتن هستی که بزرگ ترین شهرها و از حیث قدرت و دانش مشهورترین آنهاست، چگونه شرم نمی داری از اینکه شب و روز در فکر پول و به دست آوردن شهرت و حیثیت و مقام باشی، ولی در راه حقیقت کوچک ترین قدمی برنداری و اگر کسی از شما این سخن را نپذیرد و ادعا کند که در این راه نیز قدم برمی دارد، او را رها نخواهم کرد بلکه از او سؤال خواهم نمود و به آزمایشش خواهم پرداخت و اگر ببیند که عاری از تقوی است، در حالی که ادعای داشتن آن را می کند، به او نشان خواهم داد که به گرانبها ترین چیزها اعتنایی ندارد، درحالی که چیزهای بی ارزش را گرانبها می شمارد.

من با همه مردم، اعم از پیر و جوان و همشهری و بیگانه به همین گونه رفتار خواهم کرد، ولی به شما همشهریان که به سبب قرابت قومی به من نزدیک تر از دیگران هستید، بیشتر خواهم پرداخت، کوشش من همین است و بس که نشان دهم: ثروت نیست که اعتلای شخصیت ایجاد می کند، بلکه شخصیت متعالی است که ثروت را باعث می گردد و همه نعمت ها چه شخصی و چه اجتماعی، زاییده شخصیت است. اگر این سخنان من جوانان را فاسد سازد، در این صورت البته باید آنها را زیان آور شمرد ولی اگر کسی ادعا کند که من سخنی جز این گفته ام حرفش دروغ و خلاف حقیقت است. از این روی مردان آتن! به شما می گویم خواه گفته های آنی توس را باور کنید یا نه و خواه حکم به برائت من بدهید یا نه، در هیچ حال رفتاری جز این نخواهم کرد ولو به دفعات کشته شوم. برای من این امر کاملاً محقق است که ملتوس و آنی توس اصلاً نمی توانند به من بد کنند زیرا با نظم جهان درست در نمی آید که بدی به کسی که خوب است برسد، نه به آنکه بد است. آنها می توانند مرا بکشند یا تبعید کنند و یا از حقوق اجتماعی محروم سازند و شاید این چیزها در نظر دیگران زیان بزرگی به شمار رود، ولی در نظر من چنین نیست. زیان در نظر من کاری است که اینها می کنند یعنی می کوشند کسی را برخلاف حق و عدالت از بین ببرند.

شما اگر به گفته های من توجه کرده باشید بایستی مرا آزاد سازید، ولی شما مانند کسانی که از خواب بیدارشان کرده باشند، برآشفته اید و بنابراین بر وفق آرزوی آنی توس بی خیال مرا به مرگ محکوم خواهید ساخت و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت، مگر اینکه خدا از راه ترحم، دیگری را به سراغ شما بفرستد.

اما اینکه من به اراده خداوندی عهده دار این مأموریت شده ام، از همین جا می توانید بفهمید، زیرا این کار، کار بشر نیست که کسی سال های دراز فکر خانه و زندگی شخصی را رها کرده دائماً در فکر نجات همشهری های خود باشد و برای این منظور به دنبال یک یک شما بیفتد و مانند پدر یا برادر بزرگ تری، با شما سخن بگوید و اندرزان دهد که راه تقوی را در پیش گیرید. اگر من از این کار لذتی می بردم یا مزدی به دست می آوردم، در این صورت عمل من قابل توجیه بود، ولی شما خود دیدید که مدعیان من با همه بی شرمی ای که در متهم ساختن من نشان دادند، بالاخره نتوانستند دلیل یا شاهی بیاورند به اینکه من در مقابل کار خود، مزدی خواسته یا سودی به دست آورده باشم. شاهد و گواه راستین صدق گفتار من، فقر من است.

مردم آتن! رنجیده خاطر نشوید! کسی که برای جلوگیری از کارهای مخالف حق و قانون در مقابل شما یا دیگران شرافتمندانه ایستادگی کند، زنده نمی ماند و کارش پیشرفت نمی کند و آنکه حقیقتاً در راه حق و عدالت نبرد می کند اگر بخواهد مدت کوتاهی هم که شده، پایداری نماید، ناگزیر است دور از انظار به سر برد و در مجامع عمومی شرکت نکند...

* * *

مردان آتن! من هرگز شغل و مقام دولتی نداشته و فقط مدتی در انجمن شهر عضویت داشته ام. تصادفاً در همان هنگام اداره امور در دست ناحیه ما — یعنی ناحیه انتاکی — بود و در آن موقع شما تصمیم بر این گرفتید که هر ده نفر از فرماندهان را که در نبرد دریایی در جمع آوری اجساد و کشتگان غفلت کرده بودند، یک جا محکوم سازید. این عمل چنان که بعدها برای خود شما نیز روشن شد، برخلاف قانون بود و در آنجا من در هیأت رئیسه انجمن یگانه شخصی بودم که با این تصمیم خلاف قانون مخالفت کردم. گرچه ناطقین همه آماده بودند که

علیه من اقامه دعوی کنند و مرا به زندان اندازند، با وجود این، من تحمل خطر را در راه حق و قانون ترجیح دادم و از ترس زندان یا مرگ از این عمل خلاف حق طرفداری نکردم.

این واقعه هنگامی روی داد که هنوز حکومت در دست ملت بود. ولی بعدها که حکومت به دست افراد افتاد، روزی حکام سی گانه مرا با چهار نفر دیگر به تولوس خواندند و ما را مأمور کردند که لئون سلامی را از سالامیس بیاوریم تا او را بکشند. اولیای امور از این گونه فرمان ها به اشخاص مختلف می دادند تا عده زیادی را در کارهای خود دخیل و شریک نمایند. اما آنوقت من با عمل خود نشان دادم که از خطر مرگ کوچک ترین هراسی ندارم و فقط انجام ندادن یک کار خلاف حق است که در نظر من بیشتر از هر چیز ارزش دارد. چه حکومت آن روز با تمام قدرت خود نتوانست مرا وادار به انجام یک عمل خلاف حق کند بلکه وقتی که ما از تولوس خارج شدیم آن چهار نفر برای آوردن لئون به سالامیس رفتند ولی من از آنان جدا شده راه خانه خود را پیش گرفتم. اگر آن حکومت کمی بعد از آن سقوط نکرده بود شاید من به مجازات این سرپیچی از بین رفته بودم. این حوادث که ذکر کردم حقایق بزرگی را برای شما روشن می سازد.

اثبات آنچه گفتم بسیار سهل است چه اگر من جوانان را فاسد می ساختم در این صورت عده ای از آنان که به سن بلوغ رسیده اند متوجه می شدند که من آنها را در جوانی گمراه نموده ام و اکنون همان ها بر علیه من اقامه دعوی می کردند و اگر خود آنان هم نمی خواستند این کار را بکنند لاقبل پدر، برادر یا کس دیگری از خویشانشان به فکر این اقدام می افتاد. و حال آنکه بسیاری از آنها مانند کریتون پدر کریتوبولوس، لیزانیاس پدر آلی شینس، آنتیفون پدر اپی گنس در اینجا حاضرند و علاوه بر آنها عده ای نیز در اینجا حضور دارند که برادرانشان با من معاشر بوده اند مانند نیکوستراتوس برادر تئودوتوس — که چون خود تئودوتوس از دنیا رفته است این تصور نیز مورد پیدا نمی کند که وی برادر خود را با خواهش و تمنا از شکایت بر علیه من بازداشته باشد — و پارالوس. برادر تئاگس، آده ایما توس برادر افلاطون، آئیانتا دوروس برادر آپلودوروس، از اینها گذشته عده دیگری را نیز می توانم نام ببرم که ملتوس اگر می توانست حتی نام یکی از آنها را در نطق خود به عنوان شاهد ذکر کند غرق در شادی می شد؛ و

اگر وی در حین بیان ادعای خود این نکته را فراموش کرده باشد، اکنون من به او اجازه می‌دهم که اسم یکی از اینان را بیاورد و از او بخواهد که اگر حرفی دارد بزند زیرا اگر او چنین کاری کند، همه این اشخاص برخلاف میل او حرف خواهند زد و همه به طرفداری از من، که به گفته ملتوس و آنی توس برادران و خویشان آنها را گمراه ساخته‌ام سخن خواهند گفت. شاید تصور شود که خود گمراه شدگان به علت گمراهی به طرفداری من برخوانند خاست، ولی خویشان آنان که مردان بالغ و رشیدی هستند چه علتی به طرفداری از من دارند جز اینکه به یقین می‌دانند که ملتوس دروغ می‌گوید ولی من جز حقیقت چیزی به زبان نمی‌آورم.

مردم آتن! آنچه گفته شد گمان می‌کنم کافی باشد زیرا آنچه به منظور دفاع از خود می‌توانم بگویم همه از این قبیل خواهد بود. ولی شاید بین شما کسانی باشند که وقتی که به یاد می‌آورند چگونه در اثنای محاکمات کوچک تر از این محاکمه، متهمین به قضات التماس و استرحام نموده و اشک‌ها ریخته و حتی اطفال و خویشان خود را برای جلب ترحم قضات به محکمه آورده‌اند و درعین حال می‌بینند که من با اینکه در معرض بزرگ‌ترین خطر قرار گرفته‌ام چنین کاری نمی‌کنم بر من خشم گرفته و عمل مرا بر خورنده حس کنند و از روی کینه بر علیه من رأی بدهند. گرچه من خیال نمی‌کنم چنین باشد ولی اگر چنین کسی در بین شما باشد، در این صورت مناسب می‌دانم به او بگویم: دوست عزیز! من نیز خویشانی دارم. زیرا من نیز به قول هومر «از درخت بلوط نیروییده و از صخره بیرون نجسته‌ام» بلکه از میان انسانها برخاسته‌ام و در نتیجه خویشاوندان و حتی سه پسر دارم که یکی بزرگ شده و دو دیگر هنوز بچه‌اند با این همه هرگز آنان را به محکمه نخواهم آورد تا شفقت شما را جلب کرده و تبرئه شوم. می‌دانید چرا چنین نخواهم کرد؟ نه از روی غرور یا تحقیر شما، بلکه صرفنظر از اینکه من از مرگ بترسم یا حتی از آن واهمه‌ای نداشته باشم، با در نظر گرفتن شهرت و شرف خودم و شما، و اصولاً شهرتی که شهرمان دارد بهتر می‌دانم که از چنین کاری خودداری کنم مخصوصاً در این سن که من هستم و معروفیتی که دارم — اعم از اینکه این معروفیت به حق یا بناحق باشد — زیرا در هر صورت این مورد قبول قرار گرفته که سقراط را چیزی از دیگران ممتاز

می سازد. و اگر کسانی هم در بین شما که در نظر مردم به علت دانایی یا شجاعت یا هر تقوای دیگری ممتاز باشند چنین رفتاری کنند، همین طور مایه ننگ خواهد بود. من بارها کسانی را دیده ام که در نظر خود کسی بودند، ولی وقتی که در مقابل محکمه ای می ایستادند، چنان کارهای شگفت آوری از آنان سر می زد که گویی خیال می کردند اگر بمیرند به رنج و درد عظیمی گرفتار خواهند آمد و اگر کشته نشوند زندگی جاودان خواهند یافت. در نظر من این قبیل اشخاص مایه ننگ کشورند، زیرا بیگانگانی که آنان را می بینند به خود خواهند گفت: این مردان ممتاز آنتی که خود مردم آتن آنها را برای کارهای دولتی و هرکار پرافتخار دیگری بر دیگران ترجیح می دهند، اینها که جز زن چیز دیگر نیستند. از این رو، مردم آتن! نه ما که در نظر مردم ارزشی داریم، مجاز به چنین عملی هستیم و نه شما حق دارید چنین حرکاتی را از ما تحمل کنید، بلکه به دلایلی که گفتم شما باید کسانی را که چنین صحنه های رقت آوری را ایجاد می کنند و شهر شما را مضحکه می کنند، زودتر از کسانی مجازات نمایید که از این قبیل حرکات دوری جویند. اما صرفنظر از موضوع حیثیت ملی، از لحاظ حق و عدالت نیز مناسب نیست که متهم التماس کند و با استدعا و تمنی خود را آزاد سازد بلکه باید کوشش کند که از راه روشن ساختن حقیقت شما را قانع کند که بی گناه است و وظیفه قاضی هم این نیست که حق را ببخشد، بلکه این است که مطابق حق حکم دهد، زیرا وی قسم خورده است که خوش آمد مردم را در نظر نگیرد و فقط مطابق قانون و به حق حکم کند.

از این رو نه ما حق داریم شما را به شکستن قسم تحریک کنیم و نه شما حق دارید که این رویه را بپذیرید، زیرا در غیر این صورت عمل هیچ کدام ما مطابق حق نخواهد بود. بنابراین، از من انتظار نداشته باشید که عملی بکنم که نه شرافتمندانه است نه مطابق حق و نه موافق تدین، چه که همین ملتوس مرا به اتهام بی اعتقادی به خدا به محکمه آورده است من اگر به وسیله التماس و استغاثه شما را به شکستن سوگندی که خورده اید مجبور می ساختم، در این صورت واضح بود که من به خدایان نیز اعتقادی ندارم، اما به طوری که می بینید چنین نیست و اعتقادی که من به وجود خدایان دارم هیچ یک از مدعیان

من ندارند، به همین علت هم من سرنوشت خود را به دست خداوند و شما می سپارم تا درباره من تصمیم بگیرید، زیرا صلاح من و شما هر دو در این است.

* * *

پس از آنکه «دفاع» سقراط پایان یافت، قضات! به شور! پرداختند! و از مجموع ۵۵۶ نفر از مردم آن که عنوان قضات دادگاه را داشتند، مخالفین فقط سه رأی بیشتر آوردند و قرار مجرمیت سقراط صادر شد، و در این هنگام و پس از صدور حکم اعدام، باز سقراط به سخن پرداخت و از آن جمله چنین گفت:

مردم آن! اگر می بینید من از رأی شما درباره مجرمیت خود خشمگین یا ناراحت نیستم، باید بگویم که این امر عللی دارد! و در هر صورت این پیش آمد برای من غیرمنتظره نبود!...

شاید شما انتظار دارید که من برای خود مجازات تبعید را پیشنهاد کنم و گمان می کنم که شما نیز به قبول چنین پیشنهادی بی میل نباشید. ولی من دیوانه زندگی نیستم و این قدر عقل دارم که فکر کنم در حالی که شما همشهریان من نتوانستید سخنان مرا تحمل کنید، بیگانگان به طریق اولی نخواهند توانست گفته های مرا تحمل کنند...

ممکن است یکی بگوید: سقراط! حال که چنین است، پس سکوت کن و دست از اظهار عقیده بردار! ولی فهمانیدن این نکته که تن دادن به این امر برای من مقدور نیست، از هر چیز دیگری مشکل تر است. زیرا اگر من بگویم تن به چنین کاری دادن خلاف اراده و فرمان پروردگار است، شما آن را باور نخواهید کرد و اگر به جای آن بگویم بزرگ ترین نعمت در زندگی این است که انسان بتواند هر روز قدمی در راه حقیقت بردارد و خود و دیگران را بیدار سازد، این را نیز کمتر از سخن اولی باور خواهید کرد.

مردم آن! در نتیجه این بی صبری که از خود نشان دادید، شهرت زشتی پیدا خواهید کرد. اگر مدت کوتاهی صبر می کردید، آرزوی شما خود به خود برآورده می شد.

شاید شما گمان می کنید که سبب محکوم شدن من این است که از بیان چیزهایی که با گفتن آنها، شما را به تبرئه خودم وادار سازم ناتوان بودم، ولی چنین نیست. من از سخن گفتن عاجز نبودم، بلکه از بی شرمی و گفتن آنچه شما میل به شنیدن آن داشتید عاجز بودم و نمی توانستم لابه و زاری کنم و سخنانی بگویم که شما به شنیدن آنها از دیگران خو گرفته اید، ولی من درخور شأن خود نمی شمردم. من نه هنگام دفاع از خود حاضر بودم به منظور منع خطر به کاری پست تن دردهم و نه اکنون از دفاعی که کرده ام پشیمانم. بلکه مردن پس از چنان دفاعی را از زندگی با عجز و التماس برتر می دانم.

برای هیچ کس سزاوار نیست که در دادگاه یا در میدان جنگ، به هر قیمت شده از مرگ جان به در برد. چه اگر بنا باشد که کسی برای رهایی از خطر، از اقدام به هر عمل و گفتن هر سخنی رویگردان نباشد، در میدان جنگ نیز بسی پیش می آید که با انداختن سلاح و تسلیم دشمن شدن، به آسانی می توان از مرگ نجات یافت و در خطرهای دیگر نیز وسیله رهایی کم نیست.

مردم آتن! فرار از مرگ کار دشواری نیست، بلکه فرار از بدی دشوار است، زیرا بدی تندتر از مرگ می دود. من که پیر شده ام حال به چنگال مرگ گرفتار می شوم ولی مدعیان من، با همه زرنگی، در چنگال بدی گرفتار آمدند!

در پایان این محاکمه من با رأی شما محکوم به مرگ شدم، ولی حق و حقیقت فرومایگی و بیدادگری آنان را برملا ساخت و ما هر دو، یعنی هم آنان و هم من، به این پیش آمد تن دردادیم، شاید هم می بایستی که همین طور پیش آمده باشد و خیلی خوب هم هست که چنین باشد!

شما به خیال خود این عمل را کردید تا دیگر کسی نباشد که به حساب زندگی شما رسیدگی کند و شما را مسئول قرار دهد و حال آنکه قضیه کاملاً برعکس منظور شما خواهد شد، زیرا کسان بسیاری برخوانند خاست و شما را به پای حساب خواهند کشید که من تا امروز، بی آنکه شما متوجه شوید، از این کار ایشان را بازداشته بودم. این اشخاص هرچه جوان تر باشند شما را بیشتر به زحمت خواهند افکند و تحملشان برای شما دشوارتر خواهد بود. اگر بر این گمانید که با کشتن آنها مانع از این شوید که دیگر کسی بتواند زندگی زشت شما را به رختان کشیده، شما را شرمنده سازد، سخت در اشتباهید، زیرا اگر خیال

می کنید بهوسیله کشت و کشتار از این امر جلوگیری کنید که وقتی بد می کنید، متعرض شما شوند، این طرز فکر به کلی بی پایه است، برای اینکه این خفه کردن، نه عملی است و نه شرافتمندانه، بلکه عملی و شرافتمندانه آن است که از دیگری سلب آزادی نشود و انسان باید سعی کند که خودش خوب باشد...

بسیاری از ما که مرگ را مصیبت و بدبختی می شماریم در اشتباهیم... برای اثبات اینکه ما حق داریم مرگ را چیز خوبی بشماریم، می توان به این شکل استدلال نمود که مرگ از دو حال خارج نیست: یا هیچ شدن و از بین رفتن است، به طوری که کسی که می میرد دیگر هیچ گونه احساسی نمی کند؛ یا اینکه مرگ برای روح جابه جاشدن و انتقال از محلی به محل دیگر است.

اگر شق اول درست باشد و با آمدن مرگ همه احساس ها از بین برود و مرگ به مثابه خواب بی رؤیایی باشد، باید مرگ را سود بزرگی شمرد و من آن را نفع بزرگی می شمارم، زیرا به این نحو، تمام ابدیت به منزله یک شب خواهد بود!

ولی اگر مرگ یک نوع مهاجرت از این دنیا به دنیای دیگری باشد که همه درگذشتگان در آنجا جمع باشند، در این صورت چه چیزی بهتر از این می توان تصور کرد که کسی از دست این مدعیانی که خود را قاضی می نامند! خلاص شده، به دنیای دیگری برسد که در آنجا با قضات حقیقی روبه رو شود. چه لذتی بالاتر از اینکه انسان با «اورفویس»، «موزالوس»، «هزیود» و «هومر» همنشین شود. به خدا من حاضرم بارها بمیرم، اگر حقیقت چنین باشد.

برای من به خصوص، زندگی در آن دنیا لذت مخصوصی خواهد داشت، زیرا در آنجا با «پالامدس» و «آیاس» پسر «تلامون» و کسان دیگری که در نتیجه رأی ظالمانه دادگاه ها کشته شده اند همنشین خواهم شد و سرنوشتی مانند سرنوشت ایشان خواهم داشت... انسان نه تنها در آنجا سعادت مندتر از این دنیا زندگی می کند، بلکه زنده جاودان نیز خواهد بود.

حال شما قضات نیز نسبت به مرگ امیدوار و خوشبین باشید و یقین بدانید که مرد خوب، نه در زندگی بدی می بیند و نه در مرگ. آنچه اکنون بر سر من آمد، نتیجه تصادف و اتفاق نیست، بلکه بر من روشن است که صلاح من در این است که بمیرم و از رنج و اندوه آسوده گردم.

در پایان سخن، تقاضایی هم از شما دارم و آن اینکه: چون پسران من^{۱۰۰} بزرگ شوند و شما ببینید که آنها به پول و مقام بیش از تقوی توجه دارند و یا خود را برتر از آنچه هستند می دانند، انتقام خود را از آنها بگیرید و همان طور که من شما را اذیت کردم، آنها را آزار و سرزنش نمایید. اگر شما این عمل را بکنید، به صلاح فرزندان من رفتار نموده اید و من نیز از شما ممنون خواهم بود. اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما به دنبال زندگی. اینکه کدام یک از ما راه بهتری را در پیش داریم، جز خداوند کسی نمی داند!

سقراط در زندان^{۱۰۱}

مقدمه

موضوعی که در «کریتون» مورد بحث است این است که در موقع گرفتاری و سیه روزی که عمل با خود به همراه می آورد، آیا باید به هر قیمت شده به خلاصی خود بکوشیم و قدمی که برداشته ایم نفی کنیم یا گوش به ندای وجدان دهیم و ترس از این نداشته باشیم که چه بلایی در پیش است؟ این موضوع البته در موارد مختلف هردفعه به وجهی عرض اندام می کند اینجا در «کریتون» مناقشه درونی بین فرار از زندان^{۱۰۲} یا متابعت از قانون مطرح می شود.

کریتون رفیق شفیق سقراط صبح زود به زندان رفته که او را حاضر به فرار کند. کریتون دلایلی می آورد و می گوید: سقراط! تو اگر کشته شوی اطفال یتیم خواهند شد و بدتر از همه اینکه این امر باعث ننگ رفقاییت خواهد گشت زیرا مردم خواهند گفت که ما به تو کمک نکردیم و از این جهت تو کشته شدی. بنابراین بیا و فرار کن، مخصوصاً که پیش بینی های لازم به عمل آمده و این کار به سهولت انجام پذیر است و نگرانی از هیچ لحاظ وجود ندارد. اما سقراط راضی نمی شود و این دلایل برایش قانع کننده نیست زیرا کریتون آنچه در نظر ندارد حق و حقیقت است. کریتون مثل عامه مردم عملی فکر می کند نه فلسفی.^{۱۰۳} دوستی او نسبت به سقراط البته قابل تمجید است، زیرا گرم است و بی آلایش و او نظری از این کار، جز نجات سقراط ندارد، ولی این دوستی بلند و عالی نیست، زیرا او همین طور می اندیشد که همه در این حال می اندیشند. نظر او خلاصی رفیق است، حال به هرنحو می خواهد باشد. این است که سقراط در جواب می گوید: «مساعی تو، کریتون، قابل تمجید است اگر با قدری حق خواهی توأم باشد. وگرنه، هرچه شدیدتر باشد موجب تألم بیشتر خواهد

۱۰۱. این فصل نیز در متن عربی کتاب نیست و آن را در ترجمه فارسی کتاب نقل می کنیم... م

۱۰۲. سقراط پس از اینکه محکوم به اعدام شد زندانی شده و چند روزی در زندان منتظر اجرای حکم ماند.

۱۰۳. کریتون به خاطر پسرش Krttobulos با سقراط رفتوآمد پیدا کرده بود و با افکار سقراط اصلاً آشنا نبود. کریتون ملاک بود و از فلسفه بی خبر ولی متمول و صاحب نفوذ بود.

بود. بنابراین باید دید که محقیم آنچه تو می گویی انجام دهیم یا نه» و با این جمله بحث را شروع می کند و به تشریح ارزش گفته های مردم می پردازد که کزیتون آن را دلیل آورده بود برای اینکه سقراط را بهوسیله آن قانع سازد. اینجا سقراط ثابت می کند که نظر مردم هیچوقت و در هیچ مورد صحیح نیست و بنابراین نباید توجهی به حرف مردم داشت و دید که مردم چه می گویند. نظر مردم هر آن در تغییر است، زیرا قضاوتشان روی نظر و حرفهایشان براساس حب و بغض است.

انسان اگر بخواهد درست عمل کند باید حقیقت را در نظر گیرد نه آنچه را که مردم می گویند و می پسندند. عامه نه حقیقت را می بیند و نه به آن توجه دارد و نه می تواند پی به حقیقت ببرد. آنکه صاحب این قدرت است جمع نیست بلکه یکی است و او در صورتی می تواند این قدرت را به دست آورد که براساس نظر مردم عمل نکند و گوش به ندای وجدان فرادهد و ببیند که حقیقت چه حکم می کند. با این بحث سقراط به کزیتون می فهماند که تصمیم باید از روی حق و حقیقت گرفته شود نه روی گفته های مردم و سپس به او می گوید: بنابراین اول باید دید که حق چه حکم می کند و آنوقت درباره فرار تصمیم گرفت. اگر در نتیجه تحقیق ثابت شد که فرار از زندان حق است، باید فرار کرد والا باید تن به مردن داد و باکی از مرگ نداشت، زیرا مهم حیات نیست بلکه مهم خوب بودن است.

اما موضوع حق: آیا در این مورد وضع چنین است که در بعضی موارد باید حق خواه بود و در بعضی موارد نبود یا در هر مورد باید حق را طلبید و مطابق آن عمل کرد، مثلا حتی در این مورد که با ما نیز به ناحق رفتار شود؟ اینجا، یک مرتبه موضوع به عمق برده شده، نشان داده می شود که حق آن نیست که روی قید و شرط به آن ارزش داده شود، بلکه چیزی است که ارزش آن در خود آن است. آنکه می خواهد مطابق حق عمل کند باید به حق توجه نماید نه به اوضاع و احوال و اینکه حق او چه ایجاب می کند. حق چیزی است مطلق و ثابت، نه در قید زمان و نه در قید مکان. و کسی می تواند آن را بشناسد و بخواهد که از نظر خود به آن ننگرد، بلکه خود و دنیا را کنار گذارده، نظرش را فقط به آن بدوزد و تحت تأثیر هیچ عامل دیگری قرار نگیرد.

این مطلب تئوری نیست. این سخنانی است که سقراط در زندان می گوید، آنجا که پای مرگ در میان است و تراژدی هم، یعنی همین که پشت حرف عمل قرار گرفته باشد. اینجا نظریه نیست که اظهار می شود، حکمت نیست که آموخته می شود، فکر نیست که بگوییم ممکن است چنین باشد. اینجا طرز عمل است که ما را معتقد و مؤمن می سازد، زیرا آنچه گفته می شود عملاً نیز ثابت می گردد که چنین است. اینکه درام و تراژدی در تربیت و تعلیم مردم یک مملکت مؤثرترین عامل است، روی همین اصل است که در درام، آنچه گفته می شود فکر دیکته نمی کند و بیان حالت نیست، بلکه مستقیماً از درون «روح» بیرون می آید و به همین واسطه هم هست که شیوه نوشتن در اینجا به کلی عوض می شود و عبارت پردازی و جمله بندی ای که در سایر شیوه ها معمول است، به ندرت دیده می شود و آنچه نوشته می شود موج، متلاطم و مملو از حیات است.

تمام نوشته های افلاطون کم و بیش به سبک درام است و از این جهت است که اثر می کند و چون از ته دل بیرون می آید، به دل می نشیند. اینجا در کریتون خود سقراط است که صحبت می کند (این را انسان درست حس می کند) و نه فیگوری که ساختگی باشد و افلاطون افکار خود را در دهان او گذارده باشد. از همان صفحه اول نمایان است که اینجا هیچ چیز ساختگی نیست و آنچه مجسم گردیده، زنده و حقیقی است و گرمی حیات را دارد.»

* * *

سپیده دم، سقراط در زندان از خواب بیدار می شود و کریتون را بر بالین خود می بیند:

سقراط: چطور شد امروز به این زودی آمدی کریتون! یا خیلی هم زود نیست؟

کریتون: چرا، خیلی زود است.

سقراط: راستی چه وقت است؟

کریتون: تازه سپیده زده است.

سقراط: تعجب می کنم، چطور مأمور زندان در را به روی تو باز کرده است؟

کریتون: ما با هم آشنایی داریم، برای اینکه من زیاد به اینجا می آیم.

سقراط: تازه رسیده ای یا مدتی است که اینجایی؟
کریتون: مدتی است.

سقراط: پس چرا مرا بیدار نکردی و اینطور ساکت و آرام اینجا نشستی؟
کریتون: اتفاقاً تنها نشستن در این محیط غم انگیز بسیار هم مشکل بود، ولی ترا نگاه می کردم و متعجب بودم که چه آرام خوابیده ای، دریغم آمد که ترا بیدار کنم و می خواستم این وقت کوتاهی را که در پیش داری به آسایش و آرامی بگذرانم. من همیشه ترا به علت قوت قلبی که داری، سعادت‌مند می دانستم و اکنون که شکیبایی و آرامش خاطر ترا در مقابل مصیبتی که در پیش است می بینم، در عقیده خود راسخ تر می شوم.

سقراط: کریتون! اگر من در این سن هم از مرگ می ترسیدم و حرکات ناشایست از خود نشان می دادم، خیلی زشت بود!

کریتون: سقراط! دیگران هم دچار چنین مصیبتی شده اند که سناشان حتی بیشتر از تو بوده است. اما کثرت سن هیچوقت مانع از این نبوده که آنها حرکات ناشایست از خود نشان دهند.

سقراط: ممکن است، اما بگو ببینم چرا صبح به این زودی به دیدن من آمده ای؟

کریتون: سقراط، خبر بدی دارم. البته نه برای تو با وضعی که می بینم، بلکه برای خودم و دوستان تو، خبر غم انگیز و طاقت فرسایی، مخصوصاً برای خودم، که نمی دانم چگونه آن را تحمل خواهم کرد.

سقراط: چه خبری؟ مگر «کشتی» ای که پس از ورود آن باید کشته شوم، از دلوس بازگشته است؟

کریتون: هنوز نه، ولی کسانی که از سونیوم آمده اند، خبر آورده اند که امروز خواهد رسید. بنابراین فردا روز آخر تو خواهد بود.

سقراط: کریتون! اگر خدا چنین خواسته است، باشد. ولی من گمان نمی کنم که کشتی امروز برسد.

کریتون: از کجا می دانی؟

سقراط: هم اکنون به تو خواهم گفت: مگر قرار بر این نیست که من روز بعد از ورود کشتی کشته شوم؟

کریتون: متصدیان امر چنین می گویند.

سقراط: به همین جهت من خیال می کنم که کشتی فردا وارد شود، نه امروز و این را از روی خوابی که همین الان دیدم، می گویم. راستی چه خوب شد که مرا بیدار نکردی...

کریتون: چه خوابی؟

سقراط: خواب دیدم که زن زیبا و خوش اندامی در لباس سفید رو به من کرده می گوید: «سقراط، سه روز دیگر به ساحل فتیا^{۱۰۴} خواهی رسید.»
کریتون: خواب غریبی است سقراط.

سقراط: ولی به نظر من، خواب کاملا روشنی است.

کریتون: راست است، اما ای مرد شگفت انگیز! حالا نمی خواهی حرف مرا بپذیری و در نجات خود بکوشی؟ مرگ تو برای من تنها این مصیبت نیست که دوست بی مانندی مثل ترا از دست می دهم، بلکه موجب خواهد شد که کسانی که من و تو را نمی شناسند، بگویند که چون کریتون خست به خرج داد، سقراط نجات نیافت و چه شهرتی بدتر از اینکه مردم چنین افتراپی به انسان ببندند و بگویند کریتون پول را بر رفیق ترجیح داد، زیرا مسلم است که هیچ کس باور نخواهد کرد که تو خودت نخواستی فرار کنی و خواهند گفت به تو کمک نشده است.

سقراط: کریتون عزیز! ما چه کاری به حرف مردم داریم. آنها که خوبند، حقیقت امر را خواهند فهمید و همین خود کافی است.

کریتون: سقراط! مگر تو ندیدی که نظر مردم چقدر اهمیت دارد؟ همین محاکمه تو ثابت کرد که مردم به کسی که مورد تهمت قرار گیرد، نه تنها می توانند ضرر برسانند، بلکه قادرند که تیشه به ریشه اش بزنند.

سقراط: کریتون! چه خوب بود اگر توده مردم قادر بودند بدی بزرگی بکنند، زیرا در این صورت می توانستند خوبی بزرگی نیز بکنند. ولی متأسفانه نه بر این قادرند نه بر آن، زیرا آنها نه کسی را دانا می توانند سازند و نه نادان. بلکه آنچه می کنند روی تصادف و اتفاق است!

۱۰۴. اشاره به شعری است در ایلیاد هومر آنجا که آخیلس می گوید:

«اگر خدای دریاها سفر خوبی نصیب من کند باشد که روز سوم به ساحل فتیا برسم». م

کریتون: ممکن است همین طور باشد که تو می گویی، اما سقراط! بگو ببینم، نگرانی برای ما نیست که تو را از فرار باز می دارد؟ تو لابد می ترسی که بعداً چون تو را فرار داده ایم، فتنه گران مزاحم ما شوند و اموال ما را ضبط کنند و یازحمت دیگری برای ما فراهم سازند. اگر چنین است، خیالت به کلی راحت باشد. ما نه تنها از این گونه خطرها نمی ترسیم، بلکه حاضریم برای نجات تو، حتی به خطرهای بسیار بزرگتری تن دردهیم. بنابراین معطل نشو و بیا. سقراط: البته از این حیث نگرانم ولی نگرانی های دیگری هم دارم.

کریتون: از این حیث به هیچوجه نگران نباش، زیرا اولاً برای فرار تو از اینجا پول زیادی لازم نیست، و ثانیاً اگر کسانی هم درصدد تفتین برآیند، خودت می دانی که با مبلغ ناچیزی می شود دهانشان را بست! برای فرار تو، پولی که من دارم، کاملاً کافی است و اگر تو ملاحظه مرا می کنی، بسیاری از بیگانگان اینجا هستند که این مبلغ را حاضرند بپردازند، مثلاً زیماس که مبلغی جهت هزینه این کار فراهم نموده است. همچنین کبس و عده ای دیگر. بنابراین نه از این لحاظ جای نگرانی هست و نه از لحاظ آن مطلب که در محکمه گفتی که اگر از این شهر بیرون بروی نخواهی دانست به کجا روی آوری و به چه کاری دست زنی. زیرا تو به هر شهری بروی مردم آنجا استقبال خوبی از تو خواهند کرد. اگر به تسالی بروی، من در آنجا دوستان فراوان دارم که مقدم ترا گرامی خواهند داشت و تو می توانی در آن دیار کاملاً مطمئن باشی. از این گذشته این حق نیست که تو با خودت چنین کنی و با اینکه می توانی خود را نجات دهی، از رهاندن خود چشم پپوشی. تو با این عمل، فقط آرزوی دشمنانت را که نابودی تو را می خواهند، برآورده می کنی.

به علاوه، این عمل تو یک نوع بی وفایی نسبت به فرزندان است که بهوجود تو احتیاج دارند و تو موظفی که آنها را بزرگ کنی و تربیت نمایی. اگر کشته شوی آنها بی سرپرست خواهند ماند و سرنوشت یتیمان را پیدا خواهند کرد. تو یا اصلاً نبایستی صاحب فرزند می شدی و یا حال که شده ای، باید تربیت آنها را به عهده بگیری. اما تو ظاهراً آنچه را که راحت تر است می طلبی و حال آنکه وظیفه تو این است که به آنچه مردانگی اقتضا می کند، عمل کنی، زیرا تو مدعی هستی که در همه عمر مردی باتقوی بوده ای. من، هم از رفتار تو و هم از رفتار

خودمان، که دوستان تو هستیم، شرم دارم، زیرا اوضاع و احوال چنین می نماید که در اثر نامردی ما بود که گذاشتیم اصلاً محکمه ای تشکیل شود و جریان محاکمه به این صورت درآید و تو هم در آنجا حضور پیدا کردی. در حالی که می توانستی حاضر نشوی، و این هم آخر کار، که مسخره تر از همه است زیرا با اینکه فرار تو از زندان دشوار نیست، ظاهر امر این خواهد بود که نه تو خود درصدد نجات خود برآمده ای و نه ما حاضر شده ایم در این کار به تو کمک کنیم و البته این را حمل بر ترسویی و نامردی ما خواهند نمود. بنابراین کاری کن که این مصیبت، بی آبرویی نیز برای ما به بار نیآورد. بیا در این باره درست فکر کن. ولی نه این هم دیر شده است. به عقیده من فقط یک راه باقی است، زیرا اگر بخواهیم کاری صورت دهیم باید همین شب آینده باشد و اگر مسامحه کنیم وقت خواهد گذاشت و دیگر فرصتی باقی نخواهد ماند. بنابراین، به حرف من گوش بده و دیگر سخنی به میان نیاور.

سقراط: کریتون عزیز! این دلسوزی و حرارت تو قابل تمجید است اگر با قدری حق خواهی توأم باشد وگرنه هرچه شدیدتر باشد موجب تألم بیشتر خواهد بود.

بنابراین باید دید که آنچه را تو می گویی حق داریم بکنیم یا نه؟ نه تنها امروز بلکه همیشه رسم من این بوده که پیروی از نظری نمایم که درضمن تحقیق رجحان آن بر نظرهای دیگر ثابت شود. من گفته های سابق خود را، به علت اینکه امروز با چنین سرنوشتی روبه رو شده ام، پس نخواهم گرفت، زیرا من هنوز هم به صحت آنچه پیش از این گفته ام، اعتقاد دارم و ارزش آن گفته ها در نظر من ذره ای کم نشده است. با این ترتیب اگر ما اکنون نتوانیم چیزی بهتر از آنچه پیش از این گفته ایم پیدا کنیم، بدان که من نخواهم توانست آنچه را که تو می گویی بپذیرم، اگرچه قدرت توده مردم حتی بیش از آنچه تو شرح دادی باشد و ما را مانند بچه ای به وحشت اندازد و به حبس و مرگ و ضبط اموال تهدید کند. حال بیا ببینیم به چه نحو باید این تحقیق را شروع کنیم تا نتیجه ای از آن به دست آید؟ بگذار ابتدا درباره عقیده و نظر مردم به بحث پردازیم و ببینیم آیا این سخن همیشه و در هر مورد صحیح است که ما باید پاره ای نظرها را محترم شماریم و نسبت به پاره ای دیگر بی اعتنا باشیم؟ یا اینکه نه، آن زمان که هنوز

پای مرگ در بین نبود، این سخن صحیح بوده است. ولی امروز روشن شده که فقط به خاطر ظاهرسازی و برای اینکه حرفی زده باشیم، چنین گفته ایم و جز شوخی و یاوه سرایی چیزی نبوده است؟

کریتون عزیز! من بسیار مایلم که درباره این مطلب با تو تحقیق کنیم و ببینیم آیا این سخن اکنون که من در این وضع قرار گرفته ام، به نظر من عجیب خواهد آمد، یا همان نظر سابق را درباره آن خواهم داشت. و سپس برحسب اینکه نتیجه تحقیق چه باشد، یا از آن دست برخوردار خواهیم داشت و یا از آن تبعیت خواهیم نمود؟ اما کسانی که سنجیده و از روی فکر و اندیشه سخن می گویند، همین عقیده را دارند که من به تو گفتم. آنها نیز معتقدند که نظر مردم همیشه و در هر مورد قابل اعتنا نیست، بلکه پاره ای نظرها قابل احترام است و پاره ای دیگر غیرقابل اعتنا. کریتون! تو را به خدا بگو ببینم این گفته به نظر تو صحیح می آید یا نه؟ زیرا تا آنجا که می شود پیش بینی کرد، تو فردا نخواهی مرد تا به سبب احساس نزدیکی مرگ نتوانی حقیقت را روشن بینی. پس فکر کن بین آیا این سخن صحیح است که انسان نباید به همه عقاید و نظریات مردم اهمیت دهد بلکه باید پاره ای از نظرها را محترم بشمارد و نسبت به پاره ای دیگر بی اعتنا باشد؟ و همچنین آیا این مطلب درست است که نظر همه مردم قابل اعتنا نیست بلکه فقط نظر یک عده از مردم شایسته توجه است و نظر عده ای دیگر درخور توجه نیست؟ بگو ببینم در این خصوص تو چه عقیده داری؟ آنچه گفته شده صحیح است یا نه؟

کریتون: صحیح است.

سقراط: پس انسان باید نظر مردم را در صورتی که خوب باشد مورد توجه قرار دهد و اگر خوب نباشد، باید از آن پرهیزد؟
کریتون: آری.

سقراط: نظر خوب، نظر کسانی است که فهمیده و بصیرند و نظر بد، نظر کسانی که نفهم و بی بصیرت اند؟
کریتون: جز این نمی تواند باشد.

سقراط: درباره حق و ناحق، زشت و زیبا و خوب و بد؟ آیا در این موارد هم نباید به آنچه مردم می گویند بی اعتنا باشیم و فقط نظر و عقیده آن کس را مورد

توجه قرار دهیم که در این قبیل مسائل صاحب نظر است؟ و اگر ما از او تبعیت نکنیم، آیا چنانکه سابقاً هم گفتیم آن چیز را خراب و فاسد نخواهیم کرد که بهواسطه حق خواهی، نمو و رشد می کند و بهواسطه ناحق کردن تباه می گردد؟ یا می گویی چنین چیزی اصلاً وجود ندارد؟

کریتون: نه من منکر نیستم.

سقراط: بسیار خوب. اگر ما به سبب بی اعتنایی به نظر و عقیده اهل فن، چیزی را که رشد و نمو آن بسته به تندرستی، و فساد و اضمحلال آن نتیجه عدم تندرستی است، فاسد و مضمحل سازیم، آیا باز می توانیم زنده بمانیم؟ و آیا این بدن نیست؟

کریتون: آری.

سقراط: اگر بدن مضمحل شد، آیا باز می شود زندگی کرد؟

کریتون: هرگز!

سقراط: اما اگر آن چیز که نمو آن بسته به حق و اضمحلال آن نتیجه ناحق است، فاسد و مضمحل شود، در این صورت وضع از چه قرار خواهد بود؟ آیا به عقیده تو زندگی باز دارای ارزش خواهد بود؟ یا اینکه ما آن قسمت از خودمان را که به حق و ناحق مربوط است، پست تر از بدن می شماریم؟ فعلاً تو کاری نداشته باش به اینکه آن چیست و فقط جواب مرا بده.

کریتون: به هیچوجه.

سقراط: پس عالی ترش می شماریم؟

کریتون: به مراتب.

سقراط: دوست عزیز! بنابراین، ما نباید به حرف مردم توجه کنیم و ببینیم سایرین چه می گویند، بلکه باید توجه ما به این باشد که آن یک نفر که به حق و ناحق واقف است، و خود حقیقت، چه می گویند. بنابراین تو درست فکر نکردی وقتی که گفتی در مورد حق و ناحق، زشت و زیبا و خوب و بد باید نظر مردم را رعایت کنیم. البته ممکن است کسی پیدا شود و بگوید: مردم قدرت آن را دارند که انسان را به کشتن دهند.

کریتون: البته ممکن است که کسی این حرف را بزند.

سقراط: با این حال، رفیق عزیز! جمله ای که ما درباره آن تحقیق کردیم، هنوز هم مانند سابق به نظر من صحیح است. اکنون بیا ببینیم آیا صحت این جمله هم هنوز به جای خود باقی است که: انسان نباید زنده بودن را عالی ترین چیزها بشمارد، بلکه زندگی خوب را؟

کریتون: البته به جای خود باقی است.

سقراط: و این هم که: زندگی خوب همان زندگی زیبا و مطابق حق است آیا به قوت خود باقی است؟
کریتون: آری باقی است.

سقراط: حال، با در نظر داشتن آنچه گفتیم و تصدیق کردیم، باید دید که آیا این حق است که بدون اجازه آتنی ها من از اینجا فرار کنم؟ اگر حق بود، آنچه تو می گویی خواهم کرد، ولی در غیر این صورت باید بگذاریم وضع همین طور که هست بماند.

اما آنچه تو درباره پول و حرف های مردم و تربیت اطفال گفتی، به گمان من این حرف ها نظر و عقیده همان مردم است که بی تأمل و از روی هوس می گویند و بعد هم اگر از دستشان برمی آمد باز بدون اندیشه و تعقل زنده می کردند! ولی برای ما، چاره ای نمی ماند جز اینکه به آنچه پیش از این گفتیم گوش فرا دهیم و ببینیم آیا عمل ما حق است، وقتی که ما تصمیم به فرار می گیریم و به کسانی که مرا از اینجا فرار می دهند پول می دهیم و از آنها تشکر هم می کنیم؟ یا نه ما این کارها را به ناحق می کنیم؟ و اگر معلوم شد که این کارها برخلاف حق و نارواست آنوقت آیا نباید به اینکه ماندن و آرام نشستن من باعث مرگ یا تحمل هرگونه درد و رنجی خواهد بود بی اعتنا باشیم و توجهمان فقط به این باشد که مرتکب ناحق نشویم؟

کریتون: سقراط، گمان می کنم حق با تو باشد. پس فکر کن بین چه باید کرد.

سقراط: هردو با هم باید فکر کنیم، دوست عزیز، و اگر در مقابل حرفی که من می زنم ایرادی به نظر تو برسد، بگو تا من نیز متابعت کنم. اما اگر ایرادی به حرف من نداشتی، دست از اصرار بردار و پی در پی به من نگو که باید برخلاف میل آتنی ها از اینجا بیرون روی. کریتون! برای من ارزش دارد که آنچه می کنم با

موافقت تو باشد نه برخلاف نظر تو. بنابراین درست دقت کن و ببین آنچه تا به حال مورد تحقیق قرار دادیم، صحیح است یا نه؟ و سعی کن به سؤالاتی که از تو می‌کنم درست جواب دهی!

کریتون: سعی می‌کنم که چنین کنم.

سقراط: آیا عقیده ما این است که انسان در هیچ مورد نباید از روی عمد مرتکب خلاف حق شود، یا این در بعضی موارد رواست و در برخی دیگر روا نیست؟ یا عمل خلاف حق اصلاً خوب و زیبا نیست چنانکه پیش از این بارها گفته و تأیید کرده ایم؟ یا نه، همه ادعاهای سابق در این چند روز از بین رفته است؟ و در طی سال‌های دراز، کریتون، ما مردان سالخورده تا امروز متوجه نشده ایم که در بحث‌های جدی مانند کودکان بوده و با آنها فرقی نداشته ایم؟ یا اینکه هنوز هم حقیقت همان است که پیش از این گفته ایم و عمل خلاف حق برای کسی که مرتکب آن می‌گردد همیشه و در هر حال مضر و ننگ آور است، چه مردم آن را از ما بپذیرند و چه نپذیرند و خواه به علت گفتن این حقیقت، وضع ما بدتر از امروز شود یا بهتر گردد؟

کریتون: آری عقیده ما همین است.

سقراط: بنابراین انسان در هیچ حال و هیچ موردی نباید عملی برخلاف حق کند؟

کریتون: البته نه.

سقراط: پس کسی هم که با او به ناحق رفتار شده، نباید خلاف حق عمل کند و ناحق را، برخلاف آنچه مردم معتقدند، با ناحق جواب دهد؟
کریتون: ظاهراً نه.

سقراط: درباره این مطلب چه می‌گویی، آیا ما حق داریم به کسی بدی کنیم یا نه؟

کریتون: سقراط! البته چنین عملی جایز نیست.

سقراط: اما اگر کسی به ما بدی رساند، بدی کردن به او، چنانکه اغلب مردم معتقدند حق است، یا نه؟

کریتون: هرگز.

سقراط: برای اینکه به کسی بدی رساندن فرقی با ناحق کردن ندارد؟

کریتون: کاملاً صحیح است.

سقراط: از تو سؤال می‌کنم: اگر کسی با دیگری قراردادی بست باید به تعهد خود وفا کند یا اینکه حق دارد تقلب کند و از انجام تعهد سرباز زند؟
کریتون: باید به تعهد خود وفا کند.

سقراط: حال از این نظر به موضوع بنگر: اگر ما بدون اجازه دولت از اینجا خارج شویم آیا به کسی بدی نمی‌رسانیم؟ مخصوصاً به کسانی که کمتر از همه درخور چنین بدی هستند و آیا با این عمل به تعهدی که کرده ایم پشت پا نمی‌زنیم؟

کریتون: سقراط من نمی‌توانم جوابی بدهم زیرا سؤال تو را نمی‌فهمم.
سقراط: مطلب را این طور در نظر بگیر. اگر موقعی که می‌خواهیم از اینجا فرار کنیم قوانین و جامعه سر راه ما را بگیرند و بگویند: «سقراط، چه می‌خواهی بکنی؟ آیا جز این که می‌خواهی با این عمل که در پیش داری، ما، قوانین و در نتیجه تمام جامعه و دولت را به نسبت قدرت و توانایی که داری، به دیار نیستی بفرستی؟ یا تصور می‌کنی که ممکن است مملکتی باقی بماند و نابود و مضمحل نشود، اگر در آنجا احکام محاکم قدرت و ارزش نداشته باشد و هرکسی بتواند احکام محاکم را لغو و بی اثر سازد؟» کریتون، در جواب این سؤال و سؤالات دیگر از این قبیل چه جوابی می‌توانیم بدهیم؟ زیرا در این مورد خیلی حرف‌ها می‌شود زد. به خصوص اگر ناطق خوبی به طرفداری از قوانین برخیزد همان قوانینی که حکم می‌کنند که هر رأیی از محاکم صادر می‌شود، باید به قوت خود باقی بماند. یا ما این طور جواب خواهیم داد که: «دولت به ما ناحق کرده و رأی محکمه برخلاف حق صادر شده است» یا جواب دیگری داریم؟
کریتون: به خدا همین جواب را.

سقراط: اما اگر قوانین بگویند: «سقراط، قرار ما چنین بود؟ یا این بود که تو به هر حکمی که از طرف دولت صادر شود تن دردهی؟»

تو خیال می‌کنی که تو هم همان حقوق را داری که ما دارا هستیم، هرچه ما درباره تو بکنیم تو هم حق داری که همان را در حق ما انجام دهی؟ و تصور می‌کنی که تو در مقابل پدرت همان حق را داری که او در مقابل تو دارد و مجاز هستی که هرچه او درباره تو کرد، تو هم همان را درباره او بکنی و اگر ناسزایی

به تو گفت تو هم با ناسزا جواب او را بدهی و اگر تو را زد تو هم او را بزنی؟ تصور می کنی در مقابل وطن و قوانین، این حق را دارا هستی که اگر ما حکم به کشتن تو دهیم و این را حق بدانیم، تو نیز در نابودی و اضمحلال ما بکوشی و این عمل را حق بشماری؟ تو که ادعا می کنی عمری با تقوی به سر برده ای آیا نمی دانی که اگر وطن بر انسان خشم کند، آرام کردن و میل او را برآوردن و محترم داشتن او به مراتب مهم تر از محترم داشتن پدر و اجرای امر اوست؟ تو یا باید سعی کنی که او را قانع سازی و یا فرمان او را اطاعت کنی و در مقابل هر رنجی که به تو تحمیل می نماید، بردباری به خرج دهی، اگر چه زدن یا بند و زنجیر یا رفتن به میدان جنگ و یا مرگ باشد، این وظیفه تو است که به فرمان او سر بنهی و آنچه او می گوید حق بدانی و در میدان جنگ و در محکمه همان را انجام دهی که وطن از تو می خواهد. تو البته می توانی از راه استدلال به او ثابت کنی که چه حق است و چه حق نیست، ولیکن توسل به زور در مقابل پدر و مادر و مخصوصاً در مقابل وطن، کفر و ناسزاست. کزیتون! اگر قوانین چنین بگویند، ما چه جواب خواهیم داد؟ گفته آنها را تصدیق خواهیم کرد یا نه؟

کزیتون: آری به نظر من حق دارند چنین بگویند.

سقراط: به احتمال قوی، قوانین، بعد از آن خواهند گفت: «بنابراین، سقراط! درست فکر کن و ببین، آیا حق با ما نیست وقتی می گوئیم که تو نباید با ما چنین کنی، با ما که تو را به دنیا آورده، بزرگ کرده و تربیت نموده ایم و هر نیکی ای که از دستمان برمی آمد، از تو و همشهریانت دریغ نکرده ایم. از این گذشته تو می توانستی در محکمه مجازات تبعید برای خود بخواهی و کاری را که اکنون برخلاف میل دولت می خواهی بکنی، با اجازه دولت انجام دهی. اما تو آن روز لاف می زدی و ادعا می کردی که ترسی از مرگ نداری و آن را بر تبعید و آوارگی ترجیح می دهی. ولی امروز نه از آن حرف ها شرمی داری و نه از قوانین ترسی! بلکه می کوشی که ما را نابود سازی و به شیوه پست ترین بندگان، می خواهی پای به فرار گذاری و از زیر بار تعهد خود شانه خالی کنی. اکنون پیش از هر چیز به این سؤال جواب بده: آیا این ادعای ما درست است که تو نه با حرف بلکه عملاً خود را موظف ساخته ای که برطبق احکام و

دستورهای ما زندگی کنی؟ آیا این درست است یا نه؟ کریتون! در جواب این حرف ها چه باید گفت؟ آیا نباید آنها را تصدیق کنیم؟
کریتون: سقراط، البته باید تصدیق کنیم.

سقراط: بنابراین خواهند گفت: «پس می بینی که تو قراردادهایی را که با ماداشتی زیرپا می گذاری و می شکنی، در حالی که کسی تو را اغفال و یا مجبور نکرده بود که چنین تعهدی بکنی و ترا تحت فشار نگذاشته بودند که وقت کافی برای تأمل نداشته باشی. تو هفتاد سال وقت داشتی و می توانستی هر موقع می خواستی تصمیم به رفتن بگیری اگر با وضع اینجا موافق نبودی و میل نداشتی که در اینجا بمانی. ولی تو، نه لاکه دمون و نه کرت را — که آنقدر وضعشان را می ستایی — بر اینجا ترجیح دادی و نه مملکت دیگری از ممالک هلنی یا غیرهلنی را. تو حتی کمتر از یک کور و شل و بیمار از آتن بیرون رفتی و تو اینطور این دیار را خوش داشتی و به اینجا علاقمند بودی و حتی به ما قوانین. حال تو می خواهی از وظایفی که در مقابل ما داری سرباز زنی؟ نه تو این کار را نخواهی کرد بلکه به حرف ما گوش خواهی داد. وگرنه با فرار از شهر، خود را مورد مسخره عموم خواهی ساخت. خوب فکر کن و بین با این فرار و با نقض تعهدی که در مقابل ما داری، چه نفعی به خود و دوستانت می توانی برسانی؟ در اینکه دوستانت در نتیجه فرار تو به خطر افتاده، یا خود پا به فرار خواهند گذاشت و یا تبعید خواهند شد تردیدی نیست اما خودت اگر به یکی از شهرهای نزدیک مانند مه گارا یا تب فرار کنی که دارای قوانین و طرز اداره شایسته ای هستند، در این شهرها همه کسانی که به مملکت خود علاقمندند به تو به نظر بد نگاه خواهند کرد و ترا دشمن قانون خواهند دانست و به این ترتیب تو آبروی قضاتی را که تو را محکوم کرده اند بیشتر خواهی کرد و بر حسن شهرت آنها خواهی افزود و همه قبول خواهند کرد که تو به حق محکوم گردیده ای زیرا کسی که قانون را زیرپا گذاشت، درباره او این اتهام را نیز که او جوانان را فاسد می سازد، همه به سهولت باور خواهند کرد. یا می خواهی که به این نقاط نروی و از ممالکی که خوب اداره می شوند و مردمانش به نظم و انضباط خو گرفته اند، دوری جویی؟ اگر چنین کنی، آیا باز برای تو ارزش خواهد داشت که زنده بمانی؟ یا می خواهی که در برابر مردم بایستی و باز با کمال وقاحت و

بی شرمی برای آنها نطق کنی و با آنها به بحث و گفتوگو پردازی؟ به چه بحثی سقراط! مثلاً به بحث درباره اینکه مهم تر از تقوی و حق خواهی چیزی در دنیا نیست و بالاتر از هر چیز، برای بشر نظم و قانون است؟ و خیال نمی کنی که آنوقت، سقراط در نظر همه احمق وامانده ای جلوه خواهد کرد؟ ناچار باید قبول کنی که چنین خواهد شد. بنابراین از این ممالک نیز رخت سفر برخواهی بست و روی به تسالی خواهی آورد و به نزد دوستان کریتون خواهی رفت، به جایی که بی نظمی و عدم انضباط به حد اعلا وجود دارد و به احتمال قوی مردم در آنجا، با کمال میل به تو گوش خواهند داد وقتی که تو تعریف کنی که به چه طرز مضحکی از زندان فرار کرده ای: منخفی در یک روپوش یا در یک قبای عادی یا در لباس دیگری که معمولاً فراریان برای پنهان ساختن خود می پوشند! اما خیال می کنی هیچ کس این مطلب را به رخت نخواهد کشید که تو در این سن پیری با چنان شهوتی به زندگی چسبیده ای که حتی از پایمال کردن مقدس ترین قوانین هم باک نداری؟ البته اگر به کسی توهین نکنی شاید چنین باشد ولی سقراط، همین که توهین کردی، مسلماً به رخت خواهند کشید. بنابراین ناچار خواهی بود که در آنجا در مقابل هرکس و ناکسی چهره بر خاک بسایی و کاری نکنی جز اینکه بخوری و بنوشی، مثل اینکه به مهمانی به تسالی رفته باشی. اما آن بحث ها و صحبت های تقوی و حق و ناحق کجا خواهد ماند، سقراط؟

آری، فراموش کردیم، برای فرزندان می خواهی زنده بمانی تا آنها را تعلیم دهی و تربیت کنی. اما چگونه؟ می خواهی آنها را با خودت به تسالی ببری و در آنجا بزرگشان کنی و تعلیمشان دهی که نسبت به وطن خود بیگانه شوند و از این حیث هم وظیفه خود را در مقابل آنها ادا کرده باشی؟ یا اینکه نه، خیال نداری این کار را بکنی بلکه می خواهی آنها را در اینجا بگذاری؟ در این صورت خیال می کنی، چون تو در قید حیاتی، با اینکه در نزد آنها نیستی، تربیت آنها بهتر خواهد شد و چون در اینجا دوستان تو مراقب آنها خواهند بود؟ پس معتقدی که اگر به تسالی بروی مراقبت آنها را به عهده خواهند گرفت ولی اگر به دنیای دیگر بروی از مراقبت خودداری خواهند کرد؟ سقراط! اگر اینها دوستان باارزشی باشند، شک نیست که چه تو باشی و چه نباشی، از مراقبت دریغ نخواهند کرد.

بنابراین، سقراط! به دنبال ما بیا که تو را بزرگ کرده و تربیت نموده ایم، و برای هیچ چیز، نه برای فرزندان و نه برای حیات بیشتر از حق، اهمیت و احترام قائل نشو تا به آن دنیا که رفتی، بتوانی در مقابل حکمرانان آنجا از خود دفاع کنی. زیرا، به طوری که نشان داده شد، فرار از زندان نه با حق و دیانت مطابقت دارد و نه در این دنیا برای تو یا کسانت فایده ای خواهد داشت و نه وقتی که به آن دنیا رفتی نفعی از آن خواهی دید. تو اگر اکنون به آنجا بروی، به عنوان کسی می روی که با او به ناحق رفتار شده است، البته نه از طرف ما قوانین، بلکه از طرف انسان ها. اما اگر فرار کردی و ناحق را با ناحق جواب دادی، و عهدها و قراردایی را که با ما داری شکستی و به آنها که کمتر از همه مستوجب بدی هستند بدی کردی، یعنی به خودت، به دوستانت، به وطنت و به ما و قوانین، در این صورت نه تنها تا عمر داری ما بر تو خشمگین خواهیم بود، بلکه چون به آن دنیا رفتی، برادران ما نیز که قوانین آن دنیا باشند، ترا با روی خوش نخواهند پذیرفت، زیرا خواهند دانست که تو در اضمحلال ما کوشیده ای. پس مگذار کریتون تو را اغفال کند که حرف های او را به گفته های ما رجحان دهی».

کریتون عزیز، تو باید بدانی که این سخنان را دائم خیال می کنم که می شنوم، و طنین این سخنان چنان گوش های مرا پر کرده است که سخنان دیگر را نمی توانم بشنوم. از این جهت بدان که اگر تو برخلاف این عقیده که من دارم سخن بگویی، به کلی بی فایده خواهد بود...

پس بگذار همین طور که هست باشد و ما می خواهیم همان طور که گفتیم عمل کنیم، زیرا «این راهی است که خدا پیش پای ما گذاشته است».

واپسین دم سقراط!

• برای اینکه از شجاعت سقراط در استقبال از مرگ آگاه شویم، اضافه نمودن این سخن کوتاه، در پایان این بخش ضروری بود، زیرا مؤلف محترم در این زمینه کوچک ترین اشاره ای ننموده بود. م

سقراط پس از صدور حکم اعدام به زندان رفته بود و قرار بود که بلافاصله جام شوکران را بنوشد، ولی به علت پیش آمدی — دیرآمدن کشتی از دلوس — اجرای حکم درباره او، چند روزی به تأخیر افتاد. سقراط با اینکه در زندان تحت نظارت و نگهداری یازده نفر به سر می برد، اگر می خواست، می توانست توسط دوست ثروتمندش کریتون و دیگران، از زندان فرار کند و به تسالی برود.

ولی چنانکه خواندیم، سقراط حاضر به فرار نشد و گفت: «ما باید این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم که آیا با دادن رشوه به کسانی که مرا از اینجا فرار خواهند داد و با عهد و پیمان بستن با آنها، بر وفق عدل عمل می کنیم، یا اینکه هم آنها و هم ما برخلاف عدل رفتار می کنیم؟ در چنین صورت باید در همین جا ماند و مرد!»

اکنون ببینیم که واپسین دم سقراط چگونه گذشت:

... هنگام آن رسیده است که سقراط جام شوکران را بنوشد. بنا بر رسوم، زنجیرها را از دست و پای او می گشایند. خویشان و دوستانش اجازه یافته اند که به نزدش آمده با او وداع کنند و شاهد پایان زندگی او باشند. نوشیدن زهر به غروب آفتاب محول شده است. حاضرین متعدد و از دوستان برگزیده سقراط هستند. از جمله: فدون، کبس، آپلودور، سیمیاس، کریتون و گزانتیپ (زن سقراط) حضور دارند، ولی افلاطون از ناراحتی به «مگار» پناه برده و به زندان نیامده است. «فدون» ماجرای واپسین دم سقراط را چنین تعریف می کند:

هنگامی که بندهای آهنین از دست و پای سقراط گشوده می شود، پاهای دردناک خود را مالش می دهد و با خود می اندیشد که مشیت الهی لذت و الم را

سخت به هم پیوند داده و احساس یکی، بدون ظهور دیگری، قطع نمی گردد... سقراط در غروب آفتاب دیده از جهان فرو خواهد بست، پس اگر از سرنوشتی که در انتظار اوست، صحبت نکند از چه مقوله سخن بگوید؟ آیا مرگ برای کسی که طعمه آن می گردد، پایان همه چیز، پایان زندگی و فنای روح و زوال خاطرات است؟ یا اینکه برعکس، انتقال به زندگی دیگری است که روح را از بندگی و اسارت تن رها کرده به مکان های دیگری رهبری می کند؟ سقراط عقیده دوم را منطبق بر حقیقت می داند.

سقراط این عقیده را معتبر دانسته است که فنای جسم باعث فنای روح نمی گردد و به عقیده او اعتقاد به بقای روح و به آنچه راجع به دوزخ و بهشت می گویند، لاف اعتقاد بی ضرری است، پس چرا آدمی خود را از چنین اعتقادی بازدارد؟ چرا باید خود را از داشتن این عقیده مانع شود که بعد از زندگانی این جهانی، نیکوکاران پاداش می یابند و بدکاران کیفر و مکافات می بینند؟ آیا این چنین اعتقادی، به مردم در زندگی و مرگ کمک نخواهد کرد؟...

مکالمه تا غروب آفتاب ادامه دارد. اینک ساعت شوم فرا رسیده است که در عین حال ساعت ابراز شجاعت و آرامش نیز هست (سقراط می گوید): هرکس در زندگانی خود از لذات و علایق جسمانی چشم بپوشد و آن را مایه زیان انگارد، هرکس که جویای لذات و خوشی های علم باشد و روح خود را به زینت های روحانی از قبیل عدالت، قوت، آزادگی و حقیقت بیاراید، چنین کسی باید همیشه به آرامی و آسودگی منتظر ساعت موعود، برای مسافرت به سرای دیگر باشد... آنوقت سقراط گفت: تقریباً وقت آن است که من به حمام بروم، چه به گمان من بهتر آن است که جام زهر را بعد از شستشوی بدن بنوشم و زنان را از زحمت شستن جسد خود معاف دارم!

هنگامی که سقراط لب از سخن فرو بست، کریتون پرسید: سقراط! آیا سفارشی به من و به دیگران، راجع به فرزندان یا هر چیز دیگری نداری که ما بتوانیم برای تو خدمتی انجام دهیم؟

سقراط گفت ای کریتون! جز آنچه همیشه به تو سفارش کرده ام، سخن تازه ای ندارم: مواظب خود باشید و بدینسان به خود و به من و کسان خود خدمت کرده اید، اما اگر از خود غافل شوید و نخواهید از راه و روشی که به

شما نشان داده ام پیروی کنید، هر وعده ای که امروز به من بدهید، بیهوده خواهد بود...

آنگاه سقراط به اطاق دیگر می رود و به شستشوی خود می پردازد... شاگردان در انتظار استاد می مانند. سقراط برمی گردد، دو فرزند خردسال همراه فرزند بزرگش به نزدش آمده اند. زنان خانواده اش نیز حضور یافتند و سقراط در نزد کریتون، با آنها صحبت کرد و دستوراتی به آنها داد و آنگاه از زن و فرزندانش خداحافظی کرد و آنان را روانه ساخت و به نزد شاگردان برگشت!

نزدیک غروب آفتاب بود که نگهبان زندان وارد شد و به سقراط گفت: سقراط! امیدوارم لازم نباشد من همان سرزنشی را که به دیگران می کنم به تو نیز بکنم، چه من همین که به آنها حکم قضات را اعلام می دارم که باید جام زهر را بنوشند، بر من خشم می گیرند و لعنت و نفرین بر من می فرستند! اما من تو را دلیرتر و ملایم تر و بهتر از کسانی که بدین زندان آمده اند، دیده ام و مطمئن هستم که تو کسانی را که باعث مرگ تو شده اند، به خوبی می شناسی و اکنون می دانی که با تو چه کار دارم!

سقراط او را نگریسته گفت: خدا نگهدارت باد! چنانکه گفتمی به کار خواهم بست!

کریتون گفت: ولی من فکر می کنم که آفتاب هنوز بر سر کوه است و غروب نکرده است. از طرفی من می دانم که بسیاری از محکومین زهر را مدت ها پس از دستور نوشیدن، می نوشند و قبل از آن به دلخواه خود می خورند و می آشامند و گروهی از لذت عشقبازی! هم متمتع می گردند و به همین جهت تو هم شتاب مکن!

سقراط گفت: آنهایی که چنین کارهایی می کنند، می پندارند که به همین اندازه هم از زندگی سود برده اند، ولی من تصور می کنم از کمی دیرتر نوشیدن زهر، سودی که عاید من خواهد شد این است که در پیشگاه نفس، خود را مضحک و مسخره خواهم ساخت و نشان خواهم داد به قدری من عاشق زندگی هستم که می خواهم هرچه بیشتر از آن بهره بگیرم. پس ای کریتون عزیز! آنچه را به تو گفتم انجام بده و مرا به حال خود بگذار!

... چیزی نگذشت که مأمور آوردن زهر، وارد شد. سقراط به او گفت: بسیار خوب دوست من! اکنون چه باید بکنم؟ آن مرد گفت: تو وقتی زهر را نوشیدی باید قدم بزنی تا موقعی که حس کنی پاهایت سنگین می شود که در این صورت زهر اثرش را بخشیده است.

در همان حال جام زهر را به دست سقراط داد و سقراط بی آنکه ذره ای اضطراب از خود نشان دهد و یا تغییری در رنگ رخسار او پدید آید، جام را در دست گرفت و نیایشی برای آرامش روح بر زبان آورد و جام شوکران را به لبهایش نزدیک ساخت و زهر را با آرامش و اطمینان خاطر شگفت آوری نوشید.

* * *

تا آنوقت ما جلو اشک های خود را گرفته بودیم، ولی تا دیدیم سقراط زهر را خورد اشک های من جاری شد و من به حال خود گریه می کردم که چه دوست گرانبهایی را از دست می دهم. کریتون قبل از من از اطاق خارج شده بود. آپلودور که پیش از من شروع به گریه نموده بود، فریاد کشید و به مویه کردن پرداخت... تا آنکه سقراط گفت: دوستان! چه می کنید؟ آیا به همین سبب نبود که من زنان را روانه نمودم تا این قبیل صحنه های ناشایست را به چشم نبینم؟ آرام بگیرید و متانت و بردباری بیشتری از خود نشان دهید.

این سخنان ما را شرمگین ساخت و اشک های خود را پاک کردیم. سقراط همچنان قدم می زد که احساس سنگینی در پاهای خود کرد!... آنگاه طبق دستور زندانبان، بر پشت دراز کشید...

... در این هنگام مرد به ساق ها و پاهایش دست می کشید و متناوباً آنها را آزمایش می کرد. و بالاخره در حالی که پای او را به شدت می فشرد، پرسید: آیا حس می کنی؟ سقراط گفت: نه، پس از آن، از پایین ساق ها شروع کرد و در حالی که بالا می رفت، به ما نشان داد که دارد سرد و بی حس می شود! به ما گفت در لحظه ای که این سردی به قلب برسد، سقراط خواهد رفت.

اکنون دیگر تقریباً قسمت پایین شکم او تماماً سرد شده بود. ناگاه سقراط پوششی که صورتش را پوشیده بود، عقب زد و آخرین سخن خود را چنین گفت: «کریتون! من به اسکلیپیوس خروسی بدهکار هستم، بدهی مرا پرداز!»

کریتون گفت: خوب! این انجام خواهد شد، ولی ببین چیز دیگری برای گفتن نداری؟

پرسش کریتون بدون جواب ماند...

پس از لحظه کوتاهی، سقراط تکانی خورد و «زندانبان مرگ او را اعلام داشت!»

اشکرات! این بود آخرین لحظه زندگانی دوست ما، که درباره او می توان گفت: از همه مردم همزمان خود، شریف تر، داناتر و عادل تر بود...^{۱۰۵}

* * *

سقراط مردانه از مرگ استقبال کرد و برای همیشه، در تاریخ بشری جاودانه شد. از مرگ شرافتمندانه او چیزی نگذشته بود که مردم آتن به عظمت جنایتی که بهوقوع پیوسته بود، پی بردند. دوستان و شاگردان سقراط که به خارج پناه برده بودند، به آتن بازگشتند و فلسفه و حکمت سقراط را با بیان و یا با نوشته های گوناگون، به مردم آموختند.

«دیوژن لائرس» می گوید: مردم آتن به علامت سوگواری «تمام مکان هایی را که کشتی و بازی های پهلوانی در آنجا تمرین می شد، تعطیل نمودند». مردم «هراکلس» آنتوس را، به محض ورود از آن شهر بیرون رانده و تبعید کردند. و ملتوس از طرف مردم محکوم به مرگ شد. و برای بزرگداشت خاطره سقراط، مجسمه او را که توسط لیزیپوس ساخته شده بود، در میدان عمومی شهر برپا داشتند...

و بدین ترتیب بود که سقراط مظهر خردمندی، عدالت خواهی، پرهیزکاری شناخته شد و به مثابه درخشان ترین سیمای فلاسفه در یونان و تاریخ بشریت جلوه گر گردید.^{۱۰۶}

۱۰۵. رساله فدون در باره روان، ترجمه محمدمهدی خدیوی زند، چاپ مشهد، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.
 ۱۰۶. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، رجوع شود به کتاب های سقراط، تألیف آندره کرسون، ترجمه کاظم عمادی و تاریخ فلسفه، دکتر محمود هومن و فدون درباره روان، ترجمه خدیوی زند، چاپ مشهد. م

بلاغت امام در خدمت انسان

مرزهای اندیشه و بینش

- تند، شکننده، پرخاشگر، همچون رعد در شب های طوفانی بود!
- چشمه، همان چشمه است و در جریان آن، شب و روز دخالتی ندارند!

هرکس که روش بزرگان شرق و غرب، و شخصیت های گذشته و امروز تاریخ را بررسی و مطالعه کند، یک پدیده و حقیقت آشکار را درک می کند و آن اینکه: بزرگان تاریخ بشریت و شخصیت های بزرگ تاریخ، با وجود اختلافی که در میدان های فکری و تضادهای عقیدتی و در موضوعات کوشش ذهنی دارند، ادیبان و اندیشمندانی دارای نبوغ و برجستگی های ویژه اند که فقط از نظر کیفیت، تفاوت هایی با هم دارند. بعضی از آنها بوجودآورنده و سازنده وضعی هستند و برخی دیگر، در این راه گام برمی دارند ولی به مرحله سازندگی نمی رسند. و گویی که نیروی بلاغت و درک ادبی، با اشکال، صور و مفاهیم وسیعی که دارد، از لوازم هر روح بزرگی است.

یک نگاه کوتاه به وضع انبیا و پیامبران برای روشن ساختن این حقیقت در ذهن شما کافی خواهد بود. یعنی درواقع داود، سلیمان، اشعیا، ارمیا، ایوب، مسیح و محمد بزرگانی هستند که علاوه بر موهبت های ویژه ای که داشتند از موهبت ادبی نیز برخوردار بودند.

ناپلئون فرمانده، ادوارد هریو سیاستمدار، لنین قانونگذار و رهبر، افلاطون فیلسوف، پاسکال ریاضیدان، جواهر لعل نهرو مرد اندیشه و حکومت، پاستور دانشمند طبیعی، ابن خلدون مورخ و جامعه شناس، و جمال الدین افغانی مصلح اجتماعی^{۱۰۷} همه و همه، ادیبان^{۱۰۸} و شخصیت هایی هستند که از بلاغت و ادب،

۱۰۷. گروهی فرومایه و مغرض، برای خالی کردن عقده های درونی خود و یا به خاطر مأموریت هایی که دارند، سیدجمال الدین را در مجله ها و یا جزوه هایی که منتشر ساخته اند، با ناجوانمردانه ترین تهمت ها، مورد حمله قرار داده اند.

یک نفر با عنوان مورخ محقق! که به حق «میراث خوار مشروطیت» لقب گرفت، تاریخ مشروطه نوشته و ضمن تبرئه افراد خائن و بی ارج، سیدجمال الدین را متهم به جاه طلبی و بی دینی و حتی خیانت کرده است... فرد گمنام دیگری در کتابچه ای، او را «بازیگر انقلاب شرق» نامیده! و اتهامات مزبور را تکرار نموده است و از همه رسواتر، دامپزشک مطرودی در ننگین نامه ای، سید را عامل استعمار نامیده و در سیادت او شک و تردید کرده و سپس حرف هایی را که استادان ازل برای کوبیدن سیدجمال الدین ها گفته اند، به رشته تحریر درآورده است.

ما در اینجا درصدد پاسخگویی به اباطیل و اراجیف این آدمک های بی هویت نیستیم که بی شک آلت فعل سیاست های ضدملی و ضد مذهبی اجانب در ایران هستند و دانسته یا ندانسته خود را به ثمن بخش فروخته اند و به قولی «میراث خوار مشروطیت» گشته اند، بلکه برای آگاهی نسل جوان و مردمی که دنبال حقایق هستند به مدارکی چند درباره سیدجمال الدین و نهضت ضد استعماری او اشاره می کنیم تا با مراجعه به آنها، حقیقت امر روشن گردد و بر همه آشکار شود که چرا استعمار غرب می خواهد توسط ایادی خود، از سیدجمال الدین ها انتقام بگیرد. مراجعه به این کتاب ها حقایق بسیاری را بر شما روشن خواهد ساخت: «دائرة المعارف الاسلامیة» چاپ مصر، ج ۷ مقاله «گولدریهر»؛ «خاطرات حاج سیاح» چاپ تهران؛ «زندگی و فلسفه اجتماعی سیدجمال الدین» از مدرسی؛ «آراء و معتقدات سیدجمال الدین» از مدرسی؛ «اسناد و مدارک درباره سیدجمال الدین» از «صفات الله جمالی»؛ «شرح حال سیدجمال الدین» به قلم «میرزا لطف الله جمالی» چاپ برلین، «العروة الوثقی و الثورة التحریریة الكبرى» چاپ مصر از «سیدجمال الدین و محمد عبده»؛ «خاطرات جمال الدین الافغانی» از «محمد مخزومی» چاپ بیروت؛ «اعیان الشیعه» تألیف «سید محسن امین عاملی» ج ۱۶ چاپ لبنان؛ «طبقات اعلام الشیعه» ج ۱ تألیف «شیخ آقا بزرگ تهرانی» چاپ نجف، «مشاهیرالشرق» از «جرجی زیدان» چاپ مصر؛ «حاضرالعالم الاسلامی» توضیحات «امیرشکیب ارسلان»؛ «جمال الدین الافغانی، ذکریات و احادیث» از «عبدالقادر

مغربی»؛ «زعباء الاصلاح فی العصر الحدیث» از «احمد امین» چاپ مصر؛ «المائر و الاثار» از «اعتمادالسلطنه» چاپ تهران؛ «انقلاب یا نهضت سیدجمال الدین» چاپ اصفهان از «حسین عبداللهی خوروش»؛ «نایغه الشرق: السید جمال الدین» تألیف «محمد سعید عبدالمجید» چاپ مصر؛ «تاریخ الامام محمد عبده» تألیف «استاد محمدرضا رشیدرضا»؛ «صیحة جمال الدین الافغانی» تألیف «محمود ابوری» چاپ مصر؛ «جمال الدین الافغانی حیات و فلسفته» از «دکتر محمود قاسم»؛ «الفکر الاسلامی وصلته بالاستعمار الغربی» چاپ مصر از «دکتر محمد الیهی»؛ «عصر اسماعیل» ج ۲ تألیف «عبدالرحمن رافعی» چاپ مصر؛ «انقلاب ایران» تألیف براون؛ «الموسوعه العربیه المیسره» چاپ قاهره؛ «القاموس الاسلامی» تألیف «عبدالله عطیه» چاپ مصر؛ «جمال الدین الافغانی باعث النهضه الفکریه فی الشرق» از «محمد سلام مدکور» چاپ مصر؛ «مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال الدین» چاپ دانشگاه تهران؛ «تاریخ الحرکه القومیه عبدالرحمن رافعی» چاپ مصر؛ «مقالات جمالیه» چاپ خاور؛ «سیاستگران دوره قاجار» از «خان ملک ساسانی»؛ «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» ج ۵ از «محمود محمود»؛ «تاریخ بیداری ایرانیان» از «ناظم الاسلام کرمانی» ج ۱؛ «دفاع از سید جمال الدین حسینی» چاپ قم، از سیدهادی خسروشاهی؛ «جمال الدین الافغانی» تألیف «قدری قلعه چی» چاپ مصر؛ «حاجی بابا» ج ۱ از «جلال الدین حسینی»؛ «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» از «دکتر آدمیت»؛ «یادنامه سیدجمال الدین اسدآبادی»؛ «شرح زندگانی و مبارزات ضد استعماری سیدجمال الدین اسدآبادی» از پرویز لوشانی چاپ قم؛ «مقالات علی مشیری درباره سیدجمال الدین» (شماره های سال ۲۴ و سال ۲۵، مجله خواندنیها ۱۳۴۳)؛ کتاب «حیات سیدجمال الدین افغان» تألیف «محمد امین خویانی»، چاپ کابل افغانستان ۱۳۱۸؛ «سید جمال الدین پایه گذار نهضت های اسلامی» از «صدر واثقی»، «تحریم تنباکو» از بانو کدی، چاپ تهران؛ «بیدارگران اقالیم قبله» از «محمدرضا حکیمی»؛ «سیدجمال الدین مفخر شرق» از سید غلامرضا سعیدی و «نقش سیدجمال الدین در بیداری مشرق زمین» از استاد محیط طباطبایی... مدارکی که ذکر شد به عنوان نمونه است و ما امیدواریم که به یاری خدا، در کتاب مفصلی حقایق بسیاری را درباره سیدجمال الدین روشن سازیم و بازیگران عصر خود را که مغرضانه، حقایق تاریخی را وارونه جلوه می دهند، رسوا کنیم. م

به آن مقداری دارا بودند که آنان را در ردیف شخصیت های بزرگ جهانی قرار می دهد.^{۱۰۹}

هر کدام از این گروه، شکل و رنگی از اشکال و رنگ های کوشش فکری را دارا بودند که البته طبیعت و موهبت مخصوصشان، آن را در هرکدام به مقدار معینی فراهم ساخته بود و سپس انگیزه زیبایی، پاره ای از آن را در چهارچوب تعبيرات لفظی خاصی، به ظهور می رساند که نمونه ای از بلاغت محض به شمار می رود!

این حقیقت، به طور واضح و روشن در شخصیت علی بن ابیطالب نمودار می شود و از همین جاست که او پیشوای ادبیات انسانی است که رمز آن بلاغت است. همچنان که او پیشوا و راهبر حقوقی است که در تعلیمات و رهنمودهای خود آنها را تثبیت نموده است و نشانه او در این امر، نهج البلاغه است که از نظر اصول بلاغت عربی، تالی قرآن است و علاوه بر آن، در طول تقریباً سیزده قرن سبک و اسلوب ادبیات عرب به آن پیوند یافته و اساس خود را بر آن استوار ساخته و از آن بهره مند گشته و جنبه های ارزنده آن را در چهارچوبی از بیان سحرانگیز، زنده ساخته است!

* * *

در موضوع بیان، علی بن ابیطالب گذشته را به آینده پیوند داده و شاهکارهای بیان شفاف و بی آرایش وابسته به فطرت سلیم دوران جاهلی را به بیان پاک و تهذیب شده پیوسته به فطرت سلیم و منطق نیرومند دوران اسلامی پیوند داده است و البته این پیوستگی در فطرت پاک و منطق منسجم بیان اسلامی، آنچنان محکم و استوار است که هرگز نمی توان گوشه ای از آن را جدا ساخت و به جهت دارابودن بلاغت دوران قبلی و افسون بیان نبوی، بعضی درباره سخنان او گفتند: «سخن او فروتر از سخن خالق و فراتر از کلام مخلوق است!»

و البته در این نکته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. برای علی بن ابیطالب همه امکانات و وسایلی که او را به این مرحله از بلاغت برساند، آماده بود. او در

۱۰۹. البته واضح است که مقام انبیاء و رهبران آسمانی والاتر و بالاتر از مقام شخصیت های بزرگی است که در تاریخ پیدا شده اند، و اصولاً مقایسه این دو گروه، با توجه به نکات بسیاری، صحیح نیست، ولی ما برای رعایت امانت در ترجمه، متن گفتار مؤلف را ترجمه نمودیم. م

محیطی پرورش یافت که فطرت انسانی در آن پاک تر و بی آرایش تر می گشت، و سپس او با حکیم ترین و داناترین مردم، محمدبن عبدالله به سر برد و زندگی کرد. و از پیامبر، رسالت او را، با همه حرارت و نیرومندی که داشت، دریافت. و علاوه بر این، او دارای استعدادهای مهم و مواهب بزرگی بود و در واقع اسباب و عوامل تفوق و برتری، از فطرت و محیط، همه و همه در وجود وی گرد آمده بود.

* * *

درباره ذکاوت، هوش و ادراک بی حساب او، هر جمله ای از نهج البلاغه شاهد گویایی است و به عبارت دیگر، عبارات نهج البلاغه نشان دهنده ذکاوت و نیروی اندیشه و عمل خارق العاده اوست. این ذکاوت و ادراک، زنده، سازنده، توانا، گسترده، عمیق، و شامل و جامع همه مفاهیم بود.

این اندیشه و هوش، اگر در موضوعی به کار می رفت، بر همه جهات و جوانب آن شامل می گردید و کوچک ترین نکته آن را فرو نمی گذاشت و هیچ قسمت آن تاریک نمی ماند و به عمق هر چیز می رسید و آن را از هر طرف زیر و رو می ساخت و تکان می داد و پنهان ترین نکات و تاریک ترین اسباب و عوامل آن را درمی یافت، چنانکه همه نتایج صحیح و درستی را که از آن علل و اسباب به وجود می آمد، درک می کرد و نزدیک ترین نتیجه را همانند دورترین نتیجه ها، به دست می آورد.

از ممیزات ذکاوت و هوش بی نظیر علوی این تسلسل و ترتیب منطقی و اصولی است که در هر گوشه نهج البلاغه آن را می یابید. و همچنین این هماهنگی و وحدت بین یک نظریه و نظریه دیگر است، تا آنجا که هر یک از آنها، نتیجه طبیعی نظریه قبلی و مقدمه نظریه بعدی به شمار می رود. و اگر دقت کنید خواهید دید: هر جمله ای که در بیان موضوعی آمده است، بدون آن، معنی تمام نیست و یا مفهوم کامل به دست نخواهد آمد. و بلکه می توان گفت که در عبارات امام علی، جمله ای نمی یابید که بحث امام بدون آن تام و تمام باشد. و اصولاً به علت وسعت افق فکری امام، او لفظی را به کار نمی برد مگر آنکه آن لفظ و کلمه، شما را به دقت و تأمل بیشتر بخواند و هیچ عبارتی را نمی بینید

مگر آنکه در برابر شما، افق های وسیع تری را از نظر فکری گشاید، که در ورای آن، افق های دیگری از نظر اندیشه و فکر، وجود دارد!

ببینید که جملات زیرین امام علی، چگونه میدان وسیعی از راه های تفکر و دقت را در برابر شما می گشاید: «مردم دشمن چیزی هستند که از آن آگاه نیستند» و: «قیمت و ارزش هر انسانی با کار نیکی است که انجام می دهد»؛ «فجور و تباهی، پناهگاه پستی است» و به نظر شما این سخن کوتاه، تا کدام مرحله از اعجاز رسیده است؟ «هرکه سبک بار شد، زودتر به مقصد رسید». در عبارات کوتاه و چهارگانه فوق، مفاهیم بزرگی وجود دارد که در الفاظ اندکی، به طور وضوح شرح داده شده، که گویی قرآنی دیگر از آسمان نازل گشته است! سپس، این بیان که در توصیف خصلت «حسود» و نشان دادن ماهیت نفس و درون وی، حقیقتی را نمایان می سازد، تا چه حدی از ذکاوت شدید و جامعیت موضوع و عمق ادراک را نشان می دهد؟ آنجا که می گوید: «هیچ ستمگری را چون فرد حسود، شبیه تر به یک فرد ستمدیده ندیدم: آه مدام، ناراحتی دائمی، قلبی ناآرام، اندوهی همیشگی... خشمناک بر کسی که بی گناه است و بخیل بر چیزی که مالک آن نیست»!

در نهج البلاغه، پیدایش هر فکری از افکار دیگر، ادامه می یابد و از همین جاست که شما در برابر انبوهی از افکار و اندیشه هایی قرار می گیرید که پایانی ندارد. ولی این افکار، در عین حال روی هم انباشته نمی شوند، بلکه در عین به هم آمیختگی از همدیگر ممتاز گشته و هر کدام بر دیگری مرتب می گردد. و البته در این زمینه، بین نوشته های امام و آنچه او بدون مقدمه و به طور ارتجالی بیان می داشت، هیچگونه فرقی وجود ندارد، زیرا که چشمه، همان چشمه است و در جریان آن، شب و روز دخالتی ندارند!

در خطبه های ارتجالی امام، معجزات و شگفتی هایی از افکار وابسته و پیوسته به قانون عقل استوار و منطق محکم، وجود دارد. و شما اگر بدانید که علی بن ابیطالب، برای القای خطابه ای، هیچوقت خود را از قبل آماده نمی ساخت و حتی چند دقیقه هم وقت خود را صرف آن نمی کرد، از این قدرت و استحکام خطبه ها یکه خواهید خورد. و درواقع این خطبه ها از قلب او می جوشید و از خاطر او می گذشت و بر زبانش جاری می گردید، بدون آنکه

زحمتی به خویشتن بدهد یا کوششی را بر خود تحمیل کند، درست مانند برق که هنگام درخشیدن، پیشاپیش خبر نمی دهد! و مانند صاعقه و تندر، که می گرد، بی آنکه خود را آماده ساخته باشد. و مانند تندباد، در آن هنگام که می وزد و می پیچد و می رود و زمین را جارو می زند! و به سوی هدف نهایی خود می رود و سپس برمی گردد و دور می زند، بی آنکه در این رفت و برگشت، جز «قانون حادثه» و منطق مناسب و اقتضای حال، انگیزه ای وجود داشته باشد و یا این امر، به سابقه و لاحقته ای نیازمند باشد.

از مظاهر عقل نیرومند در نهج البلاغه، چهارچوبی است که علی بن ابیطالب بهوسیله آن، احساسات حزن انگیز و عمیق خود را، هنگامی که در درون وی به هیجان می آمد، ضبط می نمود و نگه می داشت؛ مهر و عاطفه شدید وی، هنگامی که می خواست او را در دریای اندوه و غم های بی پایان فرو برد، با نیروی عقل مهار می شد و عقل و خرد بهوضوح و آشکار، قدرت خود را نشان می داد و علی همان فرماندهی بود که امرش مطاع و قدرتش برجای بود!

* * *

از شگفتی های ذکاوت و اندیشه بی حد علی بن ابیطالب در نهج البلاغه اش، آن است که او بحث و بررسی، توصیف و تعریف را متنوع و گوناگون ساخته و در هر موضوعی با قدرت کامل مطلب را بیان داشته و کوشش فکری وی در قسمتی از موضوعات، او را از قسمت های دیگر باز نداشته است. علی بن ابیطالب با منطق نیرومند یک حکیم آشنا به اوضاع روزگار و وضع مردم و طبیعت افراد و توده ها سخن می گوید.

امام علی، رعد و برق، زمین و آسمان را توصیف می کند و سپس سخن را به بیان تاریخ طبیعی می کشاند و رازهای خلقت را در آفرینش خفاش، مورچه، طاووس، ملخ و نظایر آنها آشکار می سازد. و آنگاه برای جامعه دستورهایی صادر کرده و برای اخلاق قوانینی وضع می کند و سپس در سخن از آفریدگار هستی و شاهکارهای عالم وجود، اعجاز می کند. و بی شک شما این مقدار از شاهکارهای اندیشه تابناک و منطق استوار را، آن هم با این سبک و روش بی نظیری که در نهج البلاغه وجود دارد، در سراسر ادبیات عرب نخواهید یافت.

* * *

دایره تصرف اندیشه و نیروی تخیل هم، در نهج البلاغه آنچنان گسترده و بی انتهاست که همچون مرغی بلندپرواز، در همه آفاق پرواز می کند! و در سایه همین قدرت نیرومند خیال، که بسیاری از حکما و فلاسفه قرون و اندیشمندان ملت ها از آن محروم بودند، علی بن ابیطالب از عقل و تجربه های خود، مفاهیمی درک می کند که دارای اصالت خالص است، و آنگاه آنها را در شکل زیبا و زنده ای، در چهارچوبی از کمال، آنچنان بیان می دارد که همه رنگ آمیزی های زیبا، در بهترین و جالب ترین شکل ها، در آن به کار رفته است. هرگونه مفهوم عقلی خشک که بر ذهن علی بن ابیطالب خطور می کرد، از جمود و خشکی بیرون می آمد و بال و پری درمی آورد و به هرسوی پرواز می کرد و شکل جمود را از دست می داد و حقیقت خویش را متبلور می ساخت.

درواقع نیروی تصرف اندیشه علی بن ابیطالب نمونه ای از نیروی بزرگ ذهن است که بر پایه ای از واقعیت عمیق و ریشه دار استوار است که هر حقیقتی را دربرمی گیرد و آن را جلوه گر می سازد. و آنچنان آن را گسترش می دهد که به سرچشمه و هسته مرکزی آن برسد و سپس به رنگ های گوناگونی آرایشش دهد. و از همین جا بود که حقیقت در بیان علی بن ابیطالب روشنایی و وضوح کاملی می یافت و آنگاه شنونده که می خواست آن را دریابد، خودبه خود آن را در دل خود می یافت!

* * *

یکی دیگر از امتیازات امام علی، نیروی دقت و ملاحظه بی نظیر او بود. چنانکه قوه حافظه و یادآورنده وی، مخزن وسیع خاطرات و اندیشه ها بود. نیرنگ ها و کینه های گروه های نیرنگ باز از یک طرف و اخلاص پاکبازان و وفای نیکمردان از سوی دیگر، در طول مراحل مختلف زندگی وی، دست به دست هم داده و برای نیروی خیال و تصرف اندیشه امام علی، که خود بهوجودآورنده هرگونه لطف و زیبایی بود، عوامل و عناصر تکامل دهنده ای شده بودند. و از همین جا بود که عواطف و احساسات امام، به همراهی و همکاری نیروی خیال، تابلوهای زیبا و زنده و جالب و ارزنده ای را بهوجود آورد که واقعیت پاک را همچون درختی پرشاخ و برگ، دارای گل و میوه، زیبا و برازنده،

نشان می دادند! و به همین جهت است که شما اگر بخواهید می توانید عناصر ذهن نیرومند در نهج البلاغه را به تابلوهای زیبا تبدیل کنید، برای آنکه تشبیهات امام علی، آنچنان نیرومند، واقعی، گسترده و پر از نقش و نگار است که همچون تابلویی زنده در برابر شما مجسم می شود!

راستی چقدر زیباست تصرف اندیشه و قوه ذهن امام، در آن هنگام که مردم بصره را پس از واقعه جمل، در حالی که از آنان رنجیده خاطر است، مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «البته که سرزمین شما غرق و ویران می شود، تا آنجا که گویی من به چشم خود می بینم مسجد آن، مانند سینه مرغی در وسط موج دریا، نمایان است!» چنانکه این تشبیه دیگر امام نیز سحرآمیز است: «فتنه هایی، مانند لحظه های شب، ظلمانی و تاریک!»

و همچنین است این تشبیه زنده و جالب: «من همانند قطب آسیاب هستم. آسیاب! می چرخد و می گردد و من در جای خود برقرار و ثابت ایستاده ام». در جای دیگری، امام تابلوی پرشکوهی را ترسیم می کند و در آن، بلندی و برآمدگی خانه های مردم بصره را به خرطوم فیل تشبیه می نماید که کنگره های آن خانه ها، همچون بال های کرکس هویدا است! «وای بر کوچه های آباد شما! نفرین بر خانه های زینت یافته شما، که بال هایی همانند بال های کرکسان و خرطوم هایی مانند خرطوم های فیلان دارند!»

* * *

از مزایا و برجستگی های اندیشه وسیع او، نیروی «تمثیل» است. و تمثیل در زبان و ادبیات امام علی، شکل درخشانی از زندگی است. برای نمونه در این زمینه، می توانید به زمامدار و صاحب قدرتی بنگرید که مردم وضع و زندگی او را آرزو می کنند و می خواهند که همانند او باشند، ولی او خود بهتر می داند که در چه موقعیت بغرنج و ترسناکی گیر کرده است! او با اینکه مرکوب خود را می ترساند و نهیب می زند، ولی در عین حال، همیشه در ترس و هراس است که مبادا او را سرنگون ساخته و از بین ببرد. ببینید علی بن ابیطالب این معنی را چگونه ممثل ساخته و چه می گوید؟ «صاحب قدرت و فرد زورمند، مانند کسی است که بر پشت شیر سوار شده باشد: مردم بر حال و وضع او غبطه می خورند

و می خواهند به جای او باشند، ولی او، موقعیت و وضع خود را بهتر درک می کند!»!

اگر نمونه دیگری می خواهید، به گفتار دیگر امام گوش دهید! در این گفتار امام حالت مردی را که می کوشد دشمن خود را سرکوب کند و خود در معرض خطر است، مجسم ساخته و می گوید: «تو مانند مردی هستی که بر سینه خود نیزه می زند، تا آنکه را در پشت سر خود او سوار است، به قتل برساند!!» از همه این نمونه ها گذشته، به این سبک و روش جالب توجه نمایید که امام در ترسیم وضع دروغگو، از آن استفاده نموده است: «زنهار! با دروغگو آشنا و رفیق مباش که او مانند سراب، دور را بر تو نزدیک جلوه می دهد و نزدیک را از تو دور می سازد!»!

* * *

گروهی معتقدند که در عالم هنر، هنرمند می تواند هرگونه زشتی طبیعت را زیبا جلوه دهد. این نظریه اگر درست باشد، دلیل آن در سخن امام علی درباره مردگان و صاحبان قبور، به خوبی آشکار است. راستی که مرگ سهمگین است و چهره ای زشت و کریه دارد. ولی ببینید که سخن علی بن ابیطالب در این زمینه چقدر جالب و زیباست. این گفتار، از عاطفه و احساس خلاق، بهره زیادی برده و از نیروی تخیل زیبا، سهم وافری دارد. و از همین جاست که این سخن امام، تابلویی نفیس از مجموعه آثار هنری است که فقط تابلوهای بزرگان هنر در اروپا، در آن هنگام که در شعر و آهنگ و رنگ آمیزی وحشت و هراس مرگ را نشان می دهند، می توانند به آن شباهت داشته باشند، ولی باز به پایه آن نمی رسند. علی بن ابیطالب پس از آنکه چگونگی مرگ را بر زندگان یادآور می شود و پیوندی بین آن دو ایجاد می کند، به آنها هشدار می دهد که آنان به این منزل وحشتناک نزدیک می شوند. سخن امام آن چنان حزن انگیز و دردناک، با رنگی تیره و سیاه آمیخته است که در هیچ تابلویی، نظیر این رنگ آمیزی را نمی توان یافت: «گویا که هرکدام از شما، در روی زمین به سرمنزل تنهایی خود رسیده است! راستی که چه خانه بی کس و چه منزل وحشتناک و چه مکان بی همدمی است!»؟!

امام سپس افراد زنده را به سرعت سرسام آوری که به سوی مرگ می روند، ولی خود آن را درک نمی کنند، متوجه ساخته و آنان را هشدار می دهد. امام این موضوع را در جملات کوتاه و به هم پیوسته ای بیان می کند که گویی از آن، صدای بیدارباش طبل و شیپور جنگ به گوش می رسد: «راستی ساعت های روز چه زود می گذرند؟ راستی روزهای ماه و ماه های سال و سال های عمر، چه سریع به پایان می رسند!»

پس از این جملات، امام در ذهن مردم شکل جالبی را ترسیم می کند که عقل به آن امر می دهد و عاطفه آن را روشن می سازد و تخیل شکوفان، عناصر آن را مجسم می سازد و سپس موجب حرکت های پی درپی و به هم پیوسته ای در وجود انسان می شود: چشم هایی گریان، ناله های حزن انگیز، اعضای زار و خسته: «آری، روزهایی که در فاصله عمر شما افراد زنده و مردگان پیش می آیند، بر شما گریه می کنند و ناله سر می دهند!»

علی بن ابیطالب آنگاه به اصل مطلب برمی گردد و عنان عاطفه و تخیل را آزاد می گذارد تا تابلوی جاودانه ای از شعر زنده به وجود آورند:

«ولی آنان جامی نوشیدند که دم فرو بستند و خاموش شدند و گوششان از شنیدن بازماند و جنبش و تکانشان پایان یافت. گویا که آنان خفته اند! آنان با یکدیگر همسایه اند، ولی آشنایی و انسی ندارند و دوستانی هستند که همدیگر را ملاقات نمی کنند. رشته آشنایی بین آنان قطع شده و پیوند برادری بین آنان گسسته است، همه دور هم هستند، ولی تنها به سر می برند. و با اینکه دوست یکدیگرند، اما از هم جدا شده اند! آنان برای شب روزی و برای روز، شبی را نمی شناسند. شب و روز، تاریکی و روشنایی بر آنان ابدی و جاودانه است!»

سپس امام این سخن دهشتناک را در باره آنان می فرماید: «کسانی را که به دیدن آنها بروند، نشناسند و آنانی را که بر ایشان گریه کنند، دلداری ندهند و افرادی را که صدایشان کنند، پاسخ ندهند!»

راستی شما این ابداع را که در تصویر هراس از مرگ و وحشت قبر و وضع ساکنان آن، در کلام امام آمده، در جای دیگر دیده اید؟ «همسایه اند ولی آشنایی و انسی با یکدیگر ندارند؟» و علاوه بر این، آیا به این شکل هراس انگیز از

ابدیت مرگ که فقط اندیشه امام علی آن را ترسیم می کند توجه نموده اید: «شب و روز، تاریکی و روشنایی بر آنان ابدی و جاودانه است»؟! و البته امثال این شاهکارها، در نهج البلاغه امام بسیار زیاد است!

* * *

این ذکاوت و نیروی ذهن در نهج البلاغه، همچون طبیعتی به هم پیوسته، با عاطفه پرشوری متحد می گردد که هردو را روشنایی زندگی، هیجان و نیرو می بخشد! و از همین جاست که فکر و اندیشه به جنبش درمی آید و در رگ های آن! خون گرم و حیات بخش جریان می یابد. و به همین دلیل است که القای آن اندیشه، احساسات و عقل شما را به یک میزان مخاطب می سازد، برای آنکه این فکر و اندیشه، در واقع از عقلی سرچشمه گرفته که با عاطفه و احساس پرشور، آن را نیرو می بخشد.

در عالم ادبیات و هنر، اگر اندامی از عاطفه و احساس جانمایه نیابد، اعجاب انسان را برنمی انگیزد. برای آنکه سرشت انسانی، به طور طبیعی، چیزی را می پسندد و می پذیرد که محصول و تولیدشده همان سرشت باشد، و ما این تأثیر ادبی کامل را در نهج البلاغه امام علی، به طور وضوح می بینیم. شما هنگامی که نهج البلاغه را مورد مطالعه قرار دهید و از نقطه ای به نقطه دیگر بپردازید، خود را در دریای موج و پرتلاطمی از گرمی عاطفه، و همه اشکال و رنگ های احساس انسانی خواهید یافت.

آیا به راستی شما، هنگامی که سخنان زیر را از زبان امام علی می شنوید، در قلب خود احساس شور و عاطفه، تأثر و رقت انسانی نمی کنید؟ گوش کنید و ببینید علی بن ابیطالب چه می گوید: «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و: «کسی را که فرمان نبرد، چه رأی و نظریه ای بدهد؟» و: «مرا رها سازید و به دنبال کس دیگری بروید» و: «ای روزگار! ای روزگار! کس دیگری را غیر از من بفریب!» و همچنین این سخن کوتاه و آکنده از مهر و محبت: «از دست دادن دوستان موجب غربت و تنهایی است» و: «خداوندا! من شکایت قریش را پیش تو آورم. آنان خویشاوندی مرا قطع کرده و ظرف مرا واژگون ساخته و گفتند: خلافت را باید بپذیری! و یا گفتند خلافت را نباید قبول کنی! یا در غم و اندوه شکبیا باش و یا از ناراحتی و تأسف جان بده! و درواقع من دیدم

که جز خاندان و اهل بیت خودم، هیچ کس یار و یاور من نیست و از من دفاع و پشتیبانی نمی کند.»

باز به این سخنان زیبا و جالب و نیرومند، در عاطفه و احساس انسانی، از زبان امام علی گوش فرا ده که در موقع دفن بانو فاطمه زهراء آن را بر پسرعمویش، محمد، پیامبر خدا، بازگو کرده است:

«ای پیامبر خدا! سلام و درود من و دخترت را که در همسایگی تو فرود آمد و زود بر تو ملحق شد، بپذیر. ای پیامبر خدا! شکیبایی من در فراق و جدایی برگزیده و نور دیده تو، اندک شد و صبر من به نهایت رسید ولی فراق و جدایی تو آن چنان بزرگ و جانگداز است که برای سایر مصیبت ها، جای تسلی است!» و باز امام می گوید: «اندوه من جاودانی است. شب من همیشه بیداری است، تا خداوند مرا نیز به سرایی بخواند که تو در آن جای داری.»

سپس به این خبر گوش دهید: یک نفر از «نوف بکالی» درباره یکی از خطبه های آن حضرت چنین نقل می کند: روزی امیرالمؤمنین(ع) در کوفه برای ما خطبه ای ایراد کرد، امام در حالی که بر روی سنگی ایستاده بود که «جعده بن هبیره مخزومی» برای او تهیه کرده بود، جلیقه ای از پشم بر تن داشت، بند شمشیرش از لیف خرما بود و نعلین (کفش های) وی نیز از لیف خرما بود، درضمن سخنان خود چنین گفت:

«هان! آنچه از دنیا روی به ما داشت، پشت کرد و آنکه پشت کرده بود، روی آورد! نیکمردان و بندگان پاک خداوند قصد کوچ کردند و دنیای اندک و فانی را، بر آخرت بزرگ و جاودانی فروختند. البته آن گروه از برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، زیان نکرده اند. اگر آنان امروز زنده می ماندند، غصه ها را (همچون لقمه های گلوگیر) فرو می دادند و آب فاسد و کدر می نوشیدند؟! آری! به خدا سوگند، آنان خداوند را ملاقات کردند و پاداش خود را از او دریافت نمودند و خداوند آنان را پس از بیم و هراس، در سرای امن جای داد. راستی کجا رفتند آن برادران من که در راه حق گام برداشتند و کشته شدند؟ کجاست عماربن یاسر؟ کجا رفت ابن تیهان؟ و چه شد ذوالشهادتین؟ راستی آنان و دیگر برادرانشان که در راه حق و برای کار نیک پیمان بستند، کجا رفتند؟»

«نوف» نقل می کند که آنگاه علی بن ابیطالب دستی بر ریش خود برد و سخت بگریست!

* * *

«ضراربن حمزه صابی» می گوید: من گواهی می دهم که بعضی اوقات می دیدم در پشت پرده تاریک شب امام، ایستاده و دست بر ریش خود داشت و می نالید و می خروشید و با اندوه تمام گریه می کرد و می گفت:
 «ای روزگار! ای دنیا! از من دور شو، چرا آهنگ مرا کرده و مشتاق من شده ای؟ آن روز مباد که نوبت تو فرا رسد، نه، هرگز! من فریب تو را نمی خورم، دیگری را گول بزن، من به تو نیازی ندارم. من تو را سه طلاقه کرده ام و دیگر به سوی تو بازنگردم! زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزویت پست و بی ارج است. آه! از کمی توشه و دوری راه و درازی سفر و بزرگی مقصد...»

این شور و هیجان را که امام در زندگی خود شناخته است، در هر قسمت از نهج البلاغه به چشم می خورد. هم در مقام خشم و غضب و هم در آنجا که مهر و عاطفه را برمی انگیزد، همراه اوست.

حتی در آنجا که او سستی و کوتاهی یارانش را در پشتیبانی از حق دید، در حالی که دیگران راه باطل خود را با جان و مال یاری می کردند، سخت برنجید و لب به شکایت گشود و گله ها کرد و سرزنش ها نمود که تند، شکننده، پرصدا، همچون تندر و رعد در شب های طوفانی بود! در این زمینه کافی است که خطبه جهاد را بخوانید که با این جملات شروع می شود: «ای مردمانی که در ظاهر گرد هم آمده اید و دل ها و هدف هایتان گوناگون است! سخنان شما سنگ خارا را می شکند و نابود می سازد...» با مطالعه این خطبه، به خوبی درک خواهید نمود که چه شور و غوغای دردناکی از دل پر خون امام برخاسته و به این خطبه چه گرمی و شور و حیاتی بخشیده است!

نوشتن درباره مهر علی که همه جا به آثار او گرمی می بخشد، پایان ناپذیر است که اگر سراسر این کتاب را هم به آن اختصاص دهیم باز گوشه ای از آن را هم نگرفته ایم. با این حال، شمه ای از آثار پراچ علی بن ابیطالب را در فصل «برگزیده ای از سخنان زیبای امام» که در آخر این کتاب می آید، بخوانید تا

اشکال و انواع مهر و عاطفه علی بن ابیطالب را که دارای نیروی خلاق و ریشه عمیقی است، دریابید و به دست آورید!

وحدت هستی

• همه آنچه در جهان هستی از همدیگر دورند در یک رشته به هم پیوسته اند و دو طرف آنها، به ازل و ابد بسته است!

ادبیات و سخنان پرمایه، در اندیشه، ادراک، خیال، طبع و ذوق سخنور اصالت و ریشه ای دارد که او را در یک وحدت و به هم پیوستگی مطلق، با موجودات جهان هستی، پیوند می دهد. سپس این اصالت، وقتی بخواهد از زبان ادیب، در قالب لفظی بیرون بیاید، با سبکی زیبا و جالب، با رنگی از وحدت و پیوستگی هستی ظاهر می شود که پیدا است با روح وحدت زنده است و این درواقع، نمودار زنده ای از تأثیر جهان هستی بر وجود ادیب و تأثیر ادیب بر جهان هستی است!

و از آنجا که وظیفه علم و دانش، تجزیه و تحلیل است — و هر نکته ای را به تنهایی مورد ارزیابی قرار می دهد — وظیفه هنر و ادبیات، ایجاد وحدت و به هم پیوستگی است! و از آنجا که علم به اشیاء جهان هستی، بدین منظور می نگرد که آنها را از همدیگر جدا ساخته و مورد بررسی قرار دهد، هنر و ادبیات را بنابر آن شد که به اشیاء جدا از هم، آن چنان بنگرد که در اصل و حقیقت خود یکی هستند، تا آنجا که این امر باعث گردید اندیشه و نظریه پیوند و وحدت کامل بین همه مظاهر و جلوه های جهان هستی به وجود آید!

پس درواقع، ادبیات و هنر، جز این جامعیت، مفهوم دیگری ندارد! و اگر فلاسفه در قرون اخیر! متوجه وحدت جهان هستی شده اند، ادبا و هنرمندان، از روزی که انسان به وجود آمد و در اعماق و درون آن بذر هنر و ادراک ادبی پیدا شد، متوجه این نکته گردیدند. زیرا دلیل و برهان فلاسفه، عقل و قیاس آنها است، و این دو، نسبت به عناصر تشکیل دهنده یک انسان زنده، محدودند؛ ولی رهنمای ادیب و هنرمند، عشق و ذوق، یا احساس و الهامی است

که هر دو جرقه ای روشن از درون و تمام عناصر تشکیل دهنده هستی یک انسان بوده و یک باره از روح او برخاسته است!

علاوه بر این، نظریه فلاسفه درباره جهان هستی، به مثابه یک وحدت به هم پیوسته و متکامل، در مقام مقایسه با نظریه ادبا و هنرمندان، یک نظریه سطحی و ظاهری است. برای آنکه فلاسفه اشیاء گوناگون را جدا از هم مورد دقت و مطالعه قرار می دهند و می سنجند و سپس آنها را ضبط می کنند و وسیله آنها در این امر، تنها عقل و خرد است؛ و عقل، جزیی از یک انسان زنده، یعنی گوشه ای از عناصر تشکیل دهنده آن است، ولی ادبا و هنرمندان، خود با زندگی و جهان هستی، به طور مستقیم و دائمی، پیوند دارند و در همه حالات، و با تمام نیرو با احساس، عقل، خیال، ذوق، یعنی با تمام وجود خود، با هستی و حیات پیوند دارند، و بنابراین، این گروه، در درک و فهم این وحدت و به هم پیوستگی در عالم وجود، قدیمی تر و عمیق تر از فلاسفه اند. و درواقع ادبا، استادان فلاسفه هستند: استادان و راهنمایان آنان، از روزی که بوده اند، تا روزی که خواهند بود!

پس اگر موضوع از این قرار باشد، چنانکه هست، باید گفت که علی بن ابیطالب از نظر بینش و اسلوب، بزرگمردی از بزرگان این گروه است. گروه جاودانه مردانی که پرده های حقایق را کنار زدند تا حقیقت را آن طور که هست، دریابند... گروهی که مانند دیگر مردم، همه چیز را می بینند، ولی فقط آنان عمق و درون قضیه را می فهمند و درک می کنند... گروهی که به ستارگان آسمان، ریگ های بیابان، آب های دریا و جامه های جهان هستی، می نگرند و همه آنها را از روح و روان خود می یابند! روح و روانی که در جهان هستی آن چنان نیروی زیبا و آراسته ای را احساس می کند که یکپارچه و جامع الاطراف است و از روز ازل بوده و تا ابد نیز پایدار خواهد ماند!

«میخائیل نعیمه» که انگیزه های ادیب و هنرمند، در ادبیات معاصر جهان عرب را، در احساس عمیق او به وحدت جهان هستی می داند، می گوید: «... چگونه کسی می تواند ادیب و هنرمند باشد، ولی ریشه های آن را در ازل و ابد، به هم پیوسته نبیند؟ و پیوندی را که بین لحظه های زمان او با گذشته ها و آینده هاست، احساس نکند؟»

این احساس عمیق و این درک ریشه دار نسبت به عالی ترین مرحله زیبایی که همه کائنات را با همه تضادهای ظاهری، با رشته ای زیور یافته، به هم پیوند می دهد، نکته ای است که در آثار همه بزرگان ادبیات آن را می بینید، اگرچه موضوعات آن آثار، متنوع و شرایط و امکاناتشان گوناگون باشد.

اگر شما صدای شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان عیسی مسیحی گوید: «گل ها و زنبق ها را نظاره کنید که چگونه از خاک سربرمی آورند و رشد می کنند! من به شما می گویم که سلیمان، با آن همه جلال و افتخار، چنان جامه زیبایی را برتن نکرد!» در واقع سخنی از بزرگ ترین سخنان روزگار را شنیده اید و جالب ترین و بهترین بینشی را درک نموده اید که از اعماق زیبایی سربرآورده است! و آنگاه حق دارید که بپرسید: خاک و سنگ و باران و ابر آسمان، کجا می توانند که این چنین زیبایی و دل آرابی را که در گل ها و زنبق های از خاک بیرون آمده دیده می شود، به وجود آورند؟ آری اگر این وحدت در جهان هستی وجود نداشت و اگر جمال زیبایی مدار به هم پیوستگی عالم وجود و پیونددهنده اجزای آن، از ازل تا به ابد نبود، همچو زیبایی و جمالی به وجود نمی آمد. پس این امر بر این اصل، مدار اندیشه و احساس هنرمند — آفریننده کوچک! — است! و از همین جاست سخن نغز و جالب عیسی در آن هنگام که زن فاسد و زناکاری را نزد او آوردند تا به حکم قانونشان سنگسار کنند: «هرکدام از شما که گناهکار نیستید، این روسپی را سنگسار کند!»

* * *

اگر شما سخن شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان سلیمان بن داود نقل می کند: «نسلی می رود و نسلی دیگر می آید و زمین تا به ابد پایدار می ماند. خورشید طلوع می کند و سپس غروب می نماید و به سویی که از آن جا طلوع نموده می شتابد. باد به طرف جنوب می وزد و به طرف شمال دور می زند، چرخ زنان و چرخ زنان می رود و سپس به مدارهای خود برمی گردد. همه نهرها به دریا می ریزند، اما دریا بر نمی گردد. و سپس آب ها به آن جایی که نهرها از آن جاری شده، باز برمی گردند، تا از نو جاری گردند.

همه چیز پر از خستگی است، که انسان آن را بیان نتواند کرد.
چشم از دیدن سیر نمی شود و گوش از شنیدن پر نمی گردد.
آنچه بوده است، همان است که خواهد بود و آنچه شده، همان است که خواهد شد.

و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست.
آیا چیزی هست که درباره اش گفته شود: ببین این تازه است؟!
در روزگارهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود.
ذکری از پیشینیان نیست.
و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که خواهند آمد، ذکری نخواهد بود.^{۱۱۰}

و باز اگر بشنوید که سلیمان می گوید:
«من نرگس شارون و سوسن وادیها هستم
چنانکه سوسن در میان خارها.
همچنان محبوبه من در میان دختران است!
چنان که سیب در میان درختان جنگل.
همچنان محبوب من، در میان پسران است.
در سایه وی به شادمانی نشستم.
و میوه اش به کامم شیرین بود!
مرا به میخانه آورد.
پرچم وی بالای سر من، محبت است.
مرا به قرص های کشمش تقویت کنید و مرا به سیب ها تازه سازید!
زیرا که من از عشق بیمار هستم.
دست چپش در زیر سر من است.
و دست راستش مرا در آغوش می کشد.

۱۱۰. مؤلف در متن عربی فقط چند جمله از جملات فوق را نقل کرده بود و ما چند سطر بیشتر از کتاب جامعه سلیمان (عهد عتیق) چاپ لندن ۱۹۵۹ م، ص ۹۸۶ نقل کردیم. م

ای دختران اورشلیم! شما را به غزال ها و آهوهای صحرا قسم می دهم که
 محبوب مرا
 تا خودش نخواهد، بیدار نکنید و برنینگیزانید!...
 محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است...
 اینک زمستان گذشته و باران تمام شده و رفته است.
 گل ها بر زمین ظاهر شده و زمان آهنگ ها فرا رسیده و آواز فاخته، از ولایت
 ما شنیده می شود...

ای کبوتر من که در صخره و در ستر سنگ های خارا هستی.
 چهره خود را بر من بنما و آوازت را به گوش من برسان.
 زیرا که آواز تو دلنشین و چهره ات خوشنما است!
 محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم!
 در میان سوسن ها می چراند، ای محبوب من برگرد و تا نسیم روز بوزد و
 سایه ها بگریزد.

و مانند غزال یا بچه آهو، بر کوه های «باتر» باش!!

* * *

«اینک تو زیبا هستی ای محبوب من، اینک تو زیبا هستی!
 و چشمانت از پشت روپوش تو، مانند چشمان کبوتر است!
 و موهایت مثل کله بزهاست که بر جانب کوه «جلعاد» خوابیده اند.
 دندانهایت مثل گله گوسفند است که از شستن برآمده باشند!
 لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت زیبا است!
 و گونه هایت از پشت برقع تو، همچو پاره انار است.
 گردن تو مثل برج داود است که جهت انبارکردن سلاحها بنا شده است.
 و در آن هزار سپر یعنی همه سپرهای شجاعان آویزان است.
 دو پستانت! مانند دو بچه آهوست که در میان سوسن ها می چرند!
 تا نسیم روز بوزد و سایه ها بگریزد به کوه «مر» و به تل «کندر» خواهم رفت.
 ای محبوبه من! تمامی وجود تو زیبا است و در تو عیبی نیست.
 بیا با من از لبنان، ای عروس با من از لبنان بیا!
 از قله «امانه» از قله «شیتتر» و «حرمون».

از مغاره های شیرها و از کوه های پلنگ ها بنگر.
ای خواهر و عروس من، دل مرا به یکی از چشمانت و به یکی از
گردن بندهای گردنت ربودی!

ای عروس من! لب های تو غسل را می چکاند!
زیر زبان تو غسل و شیر است و بوی لباس مثل بوی لبنان است...
چشمه باغ ها و برکه آب زنده.
و نهرهایی که از لبنان جاری است.
ای باد شمال! برخیز و ای باد جنوب بیا.
بر باغ من بوز، تا عطرهايش منتشر گردد.

محبوب من به باغ خود بیاید و میوه نفیسه! خود را بخورد!!!^{۱۱۱}
آری اگر شما این اشعار را به درستی ارزیابی کنید، خواهید دید که سلیمان
این شعر خود را از همان سرچشمه ای دریافته است که مسیح از آن سیراب
گردید!، اگرچه موضوع آن دو، با همدیگر یکسان نیست!

* * *

و از همین نمونه هاست سخن «ویکتور هوگو»، یکی از شعرای بزرگ فرانسه
پس از انقلاب کبیر، و آن «گفتگویی میان ستارگان» است که شاعر در آن انسان را
نشان می دهد که در روی زمین از بس کوچک و ناچیز است بر سطح زمین
به چشم نمی خورد! و زحل کره زمین را که این همه به بزرگی خود می بالد و
افتخار می کند، مورد خطاب قرار داده و می گوید:

«این آواز خسته و ناتوانی که به گوش می رسد، چیست؟»

۱۱۱. قسمت کوتاه نخستین را مؤلف از جامعه سلیمان و قسمت های دوم را از «غزل غزل های سلیمان» باب دوم
و چهارم نقل کرده بود و ما با استفاده از متن «غزل غزل های سلیمان» قسمت های بیشتری را در اینجا آوردیم
تا خوانندگان محترم با مقایسه این غزل عاشقانه منسوب به سلیمان که متأسفانه در کتاب مقدس یهودیان و
مسیحیان آمده است، با گفتارهای امام علی علیه السلام، خود متوجه شوند که این مقایسه مؤلف محترم،
به هیچوجه صحیح نبود... راستی غزل عاشقانه و می و لب و بوس و کنار! و پستان و گردن همچون برج داود!
کجا و گفته های امام علی کجا؟... حیف بود که مؤلف این جملات را نقل کند و سپس شعری از «ویکتور
هوگو» بیاورد و آنگاه آنها را با سخنان علی، از یک سرچشمه بداند!

البته ما مقام حضرت سلیمان نبی علیه السلام را هم از این گونه غزل های مستانه! والاتر و بالاتر می دانیم
و اصالتی هم برای کتاب مقدس فعلی مسیحیان قائل نیستیم، ولی چون مؤلف این سخنان را در متن کتاب
آورده بود، ما ضمن ترجمه آنها، قسمت های بیشتری را نقل کردیم و قضاوت نهایی را به عهده خود خواننده
صاحب نظر می گذاریم. م

ای کره زمین! از این گردش، در آن افق تنگ و محدودی که داری، چه هدفی داری؟

آیا تو، جز دانه ریگی، که ذره ای خاکستر بر آن نشسته است، چیز دیگری هستی؟

اما من؟ من در آسمان نیل گون و وسیع، در مدار بزرگی سیر می کنم!^{۱۱۲} این راه دراز، که حیرت انگیز و وحشت زاست، زیبایی مرا وارونه جلوه داده است!

و این هاله، که حلقهوار گرد مرا فرا گرفته، در تیرگی شب ها، مانند ارغوان سرخ فام، می درخشد!

مانند گوی های زرین که پیوسته بالا می روند و پایین می آیند. گاهی دور و گاهی نزدیک می شوند، و هفت قمر بزرگ و شگفت انگیز را نگاه می دارند!

و این هم خورشید است که در پاسخ می گوید: خاموش باشید! شما ای ستارگان، در این گوشه از آسمان ها، زیردستان و رعایای من هستید!

ساکت و آرام باشید! من امیر و سردار، و شما فرمانبر و رعیت من هستید. شما هردو، مانند دو عرابه اید که دوشادوش یکدیگر راه می روید، تا از در وارد شوید!

در کوچک ترین آتشفشان من، مریخ و زمین هردو فرو می روند، بدون آنکه به اطراف و دهانه آن بربخورند! و اینک ستاره های «دب اصغر»! می درخشند، مانند هفت چشم زنده، که به جای مردمک هریک، خورشیدی است! و این راه کهکشانی، تابلویی ترسیم می کند مانند: جنگلی سرسبز و خرم، شاداب و زیبا، آکنده از ستارگان آسمان»

* * *

۱۱۲. نظامی گوید:

تو پنداری جهانی غیر از این نیست * * * زمین و آسمانی غیر از این نیست
چو آن کر می که در گندم نهانست * * * زمین و آسمان او، همان است!

«ای ستارگان پایین!، جای من نسبت به شما، بسیار دور است.
تا آنجا که ستارگان درخشان و ثابت من، همانند جزایر پراکنده در روی
دریاهاست!

و همچنین خورشیدهای بی شمار من، در دید کوتاه و ناتوان شما،
در گوشه دوری از آسمان، همانند بیابان غم انگیزی است که صدا در آن
ناپیدا است!

گویی که اندکی خاکستر سرخ رنگ، در میان تاریکی شب، پخش شده است!
اینک اینها، ستارگان کهکشانی دیگر هستند که جهان های دیگری را برای شما
نشان می دهند که کوچک تر از این جهان ها نیستند و در میان آسمان پراکنده اند
این دریای عظیم که ریگ و سنگ ریزه در گوشه و کنار آن دیده نمی شود!
موج های آن می رود ولی هرگز به ساحل خود باز نمی گردد!»^{۱۱۳}
و سرانجام این خداست که سخن می گوید:
«همه این عالم هستی، به یک دم من بسته است که چون بدمم، همه چیز در
تاریکی مطلق فرو می رود»^{۱۱۴... ۱۱۵}

و اکنون ببینید که علی بن ابیطالب در وصف طاووس چه می گوید:
«و از شگفت انگیزترین موجودات طاووس است که خداوند اندام او را در
استوارترین موازین برپا داشته و رنگ هایش را در نیکوترین شکل ها، درهم
آمیخته، با بالی بلند و دمی دراز که بر زمین می کشد! هنگامی که به سوی

۱۱۳. اینها اشعاری بود از «ویکتور هوگو» که از فرانسه به عربی ترجمه شده و از عربی به فارسی برگشت! ولی
اشعار شاعران ما، در وصف ستارگان و زمین و آسمان، خیلی شیرین تر و جالب تر است که برای نمونه، چند
بیتی از «عطار» نقل می شود:

که داند، کاین هزاران مهر زرین***چرا گردند در نه قبه چندین
در این دریا چرا غواص گشتند***سماعی نیست، چرا رقاص گشتند
هزاران باربر گشتند برهم***یکی افزون نمی گردد، یکی کم
خمشانند سر در ره نهاده***زبان ببریده و در ره فتاده
همه هستند سرگردان چو پرگار***پدیدآرنده خود را طلب کار
در آن گردش نه مستند و نه هشیار***نه در خوابند، از آن حالت نه بیدار
تو شب خوش خفته و ایشان در ره او***همی بوسند خاک درگه او

م

۱۱۴. به قول شاعر فارسی زبان: «اگر نازی کنم، از هم فرو ریزند قالب ها».
۱۱۵. از کتاب نظریه الانواع الادبیه، تألیف نویسنده فرانسوی «ونسان» ترجمه به عربی از دکتر حسن عون، ص
۲۸۶-۲۸۸.

طاووس ماده برود، آن را بگشاید و مانند چتر بالای سر خود نگه می دارد، که گویی بادبان کشتی است و کشتیان آن را به هرسویی که باد می‌وزد، می گردانند! به رنگ های زیبای خود می نازد و با کرشمه می خرامد. (باید جلوه طاووس را از نزدیک دید که وصف آن به گفتن نیاید!)

هر پر طاووس قصبه سیمین را ماند که شمشه های زرین و تکه های زبرجد از آن رسته است! و اگر بخواهی آن را با نباتات زمینی مورد مقایسه قرار دهی، باید بگوئی: دسته گلی است که از شکوفه های بهاری چیده شده و به هم پیوند یافته است. و اگر آن را به جامه ها و پوشش ها تشبیه نمایی، خواهی گفت که: دیبای نگارین است به نقش های گوناگون آراسته، یا جامه های زیبای یمانی است. و اگر به زیورها مانند کنی، باید بگویی: کمربندی سیمین با نگین های رنگارنگ که با جواهر مزین گشته است.

طاووس با ناز و کرشمه می خرامد و راه می رود و بر دم و بال خود می نگرد و از زیبایی پوشش و پیراهن رنگینش، می خندد و قهقهه می زند، ولی چون چشم به پاهای خود می افکند، به ناله بانگ برمی آورد که گویی برای رفع ناراحتی خود، فریادرسی می طلبد! که به راستی اندوه خویش گواهی دهد، زیرا ساق های او باریک و زشت، همچون پاهای خروس خاکی رنگ است.

طاووس، کاکلی سبز و نگارین برسر دارد و گلوگاهش همچون صراحی است! و زیر گردنش که به تن پیوسته است، سبز، به رنگ و سمه یمانی است، قطعه دیبایی که به آبگینه روشن و صیقلی یافته شباهت دارد. گردن را در چادری سیاه پیچیده، ولی از غایت درخشندگی و شادابی، گمان رود که رنگ آمیزی سبز و تندی دارد، چون برگ های سبزرنگ!

آنجا که شکاف گوش اوست، خطی باریک مانند باریکی سر قلم به چشم می خورد، که چون گل اقحوان (بابونه)، سفید و درخشان، در میان سیاهی، جلوه گر است. در جهان کمتر رنگی است که در پره های طاووس نظیر آن نباشد و به چشم نخورد، و البته در درخشندگی و نیکویی، از همه رنگ ها برتر است. درواقع گل های رنگارنگی است که باران بهاری و خورشید تابستانی آن را پرورش نداده است.

گاهی از پر خود بیرون آمده، جامه از تن کنده و برهنه می گردد و پرهایش همچون برگ درخت بر شاخه ها، پژمرده گردد و پی در پی بریزد ولی باز از نو بروید، تا به حال نخستین و همان رنگ آمیزی برگردد به طوری که رنگ آمیزی آن، با رنگ های قبلی یکسان باشد و هرکدام در جای خود قرار گیرد. هرگاه در تارها و پره های او به دقت بنگری، یکی را به رنگ گل سرخ بینی و دیگری را چون زبرجد سبز و یکی را به رنگ طلایی! اندیشه های عمیق، کجا وصف آن توانند کرد؟ و یا خرده های ژرف، چه سان به حقیقت آن پی ببرند؟ و یا گفتار گویندگان، اوصاف آن را چگونه به نظم آورند؟»

* * *

سپس اندکی درباره آفرینش زمین و آسمان از زبان امام علی بشنوید: «موجودات را به قدرت خویش پدید آورد و بادها را به رحمت خود پراکنده نمود و با سنگ های سخت و صبور، زمین را محکم و استوار ساخت؛ آنگاه خداوند فضا را بگشود و افق های آن را بشکافت و راه ها به وجود آورد و در آنها آب روان نمود. موج های آب درهم افتاده، روی هم انباشته شدند. و آب را بر پشت بادهای تند و سخت قرار داد... سپس خداوند طوفانی برپا کرد که سخت وزیدن گرفت و تا دورها برفت و به آن امر فرمود که آب های انبوه را برهم زند و موج دریاها را برانگیزاند، پس آن باد، آب را مانند مشک، تکان داد و برهم زد، و همچنانکه فضا را درهم پیچید، آب را هم پیچید و آغاز و انجام آن را برهم زد، و آرام و آشفته را، در همدیگر آمیخت...!»

* * *

من به شما سفارش می کنم که در این آیات جالب و زیبا که ناشی از عظمت روحی امام علی است و اندیشه و احساس شما را مورد خطاب قرار می دهد، بیشتر دقت کنید تا ببینید که چگونه امام علی، در بین همه موجودات جهان هستی، اعم از بزرگ و کوچک، خورشید و ماه، آب و سنگ، ساده و پیچیده، از نظر مفهوم وجود و هستی، برابری و تساوی قائل است. یعنی از نظر منطق امام علی، همه کائنات و موجودات عالم وجود، در صفت وجود و هستی، مشترک

هستند و از همین جاست که همه آنها را در سرود بزرگ جهان، یکسان و به هم پیوسته می داند: سرود بزرگ هستی واحدی که در آن، درخت تنومند را در قبال گیاه کوچک نباید بزرگ شمرد و چشمه سار کوچکی را که آبش در میان سنگ ریزه ها و خاشاک روان است، در برابر دریای بیکران نباید کوچک قلمداد نمود.

علی بن ابیطالب می فرماید:

«... اگر راه های اندیشه خود را تا به آخر پیمایی، دلیل و برهان، تو را راه نماید مگر به اینکه آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرما است. بزرگ و کوچک، خرد و کلان، سبک و سنگین، نیرومند و ناتوان، همه در آفرینش یکسان هستند. و همچنین است آسمان و هوا، باد و آب! شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش و امواج این دریاها، بی شماری این کوه ها و بلندی قله های آنها، و گوناگونی لغات و زبان ها بنگرید، تا آفریننده را بشناسید...»

باز گوش فرا دهید و ببینید که علی بن ابیطالب چه می گوید:

«... هیچ نعمت و خوشی ای در دنیا نمی یابید، مگر آنکه نعمت دیگری را از دست بدهید و هیچ کس از شما، در دنیا زندگی نمی کند، مگر آنکه روزی از روزهای عمرش را از دست می دهد. و افزونی در خوردن، برای او لذتی نو و تازه نمی آورد، مگر با از بین رفتن آنچه از روزی پیش به دست آورده بود! و برای او نشانه و اثری بهوجود نمی آید، مگر آنکه اثر و نشانه دیگرش از بین رفته باشد. و برای او چیزی تازه و نو نمی گردد، مگر بعد از آنکه تازه او کهنه شود! و برای او خوشه ای نمی روید مگر آنکه دروشده ای از او ساقط گشته و از بین برود و درواقع ما شاخه ها هستیم و ریشه های ما از بین رفته اند! پس چگونه شاخ و برگ، پس از اصل و ریشه، باقی تواند ماند؟»

* * *

به نظر من، تشابه و همانندی عجیبی! بین قطعه ای از اشعار «امرء القیس» با قطعات بسیاری از ادبیات علی بن ابیطالب وجود دارد! این قطعه به طور کلی، درباره مفهوم وحدت کامل جهان هستی است که به طور بی نظیری، به پرخاش

بر ستمگر و تجاوزکار و یاری ناتوانان روی زمین از گیاه و پرند گرایش می یابد تا همه عناصر هستی، نیرومند و شاداب و برابر باشند!

امرءالقیس نخست مطلبی را شرح می دهد که خلاصه آن چنین است: من روزی نشستم و به تماشای رعدوبرق پرداختم تا ببینم که باران از کدام سوی روی می آورد؟ آه! چه زیبا و جالب بود آنچه من دیدم؟ من دیدم که باران از هر چهار طرف، سیل آسا سرازیر شد! من آن را از دور دیدم که طرف راست آن، در نظر من به کوه «قطن» و گوشه چپش به دو کوه «الستار» و «یذبل» می پیوست! سپس آب به جریان افتاد و آنگاه حرکتش تندتر شد که گویی انفجاری رخ می دهد و از این سو و آن سو به میدان آمد و سیلی به راه انداخت که درخت ها را از بن برکند و از کوه «قطن» به سرعت گذشت و نه تنها نخواست که بر آن پناه ببرد! بلکه آن را به بازی گرفت!

در دنباله این شرح، شاعر می گوید:

و تیماء لم یترک بها جذع نخله***ولا اطما الا مشیداً بجندل
 کان ثبیراً فی عرانبین و بله***کبیر اناس فی بجاد مزمل
 کان ذری رأس المجیمر غدوه***من السیل و الغناء فلکه مغزل
 و القی بصحراء الغبیط بعاعه***نزول الیمانی ذی العیاب المحمل
 کان مکاکی الجواء غدیه***نشاوی سلاف من رحیق مغلغل
 کان السباع فیه غرقی عشیه***بارجائه القصوی انابیش عنصل^{۱۱۶}

در اینجا شما ملاحظه می کنید که «امرءالقیس» چگونه می بیند که باران، همه درختان «تیماء»^{۱۱۷} را از جا کنده و ساختمان های آن را ویران ساخت، مگر ساختمان هایی را که با سنگ های خارا و سخت و بزرگ، استوار شده بودند. اما کوه «تیبیر» که با بلندی و ارتفاع خود، بر زمین های هموار اطراف خود می بالید و افتخار می کرد، باران فقط قله و سر آن را پوشانید، و آن گاه آن کوه همچون پیرمردی جلوه گر شد که گویی با پوششی خود را پوشیده است!

۱۱۶. این اشعار به این علت ترجمه نشد که زیبایی خود را برای اهل فن حفظ کند، و البته برای کسانی که از عربی آن نمی توانند استفاده کنند، خود مؤلف آنها را شرح می دهد. م
 ۱۱۷. تیماء اسم مکانی است و به فلاتی نیز گفته می شود که در آن به استراحت می پردازند. (المنجد) م.

آنگاه باران های سیل آسا، به طوفان های خود در اطراف کوه ها ادامه می دهند، و سپس همه سنگینی خود را بر بیابان هایی می افکنند که مدت های دراز، خشک و بی آب و علف بودند... و ناگهان، همین بیابان های خشک و سوزان، در سایه باران، گل و گیاه رنگین می رویانند که گویی لباس ها و جامه های زیبا و رنگینی است که بازرگان یمنی، آنها را در برابر دیدگاه مردم قرار می دهد!

درواقع باران بر این بیابان های تفتیده بخشش نموده، و از همین بود که آنها به باغ های سرسبز و خرم، پرگل و گیاه تبدیل شدند و مرغان و پرندگان به شادی و طرب مستانه! پرداختند!

اما وحشیان و درندگان...، که به خود اجازه می دادند حیوانات و پرندگان ناتوان را بدرند و بخورند، آنان را، باران زبون ساخته و غرق نمود و جسد بی روح آنها بر روی آب، گویی ریشه های پیاز بیابانی است!

آری! در خاطره شاعر دوران جاهلی، باران این چنین جلوه گر می شود. بارانی که آغاز و انجام آن را او زیر نظر گرفته بود و گویی که این باران، نماینده قدرت آگاه و نیروی پرتدبیر جهان هستی است. او درواقع نیرومند، دادگر و بزرگواری است. ناتوانان سرزمین های پهناور را یاری می دهد و پرندگان کوچک را نوازش می کند! و بیابان های تفتیده را پر از گل و گیاه ساخته و رنگین می سازد و در دل های گنجشکان و پرندگان، شادی و فرح می آفریند و آنها را به آوازخوانی وامی دارد و از سوی دیگر با نیرومندانی چون کوه های بلند، به بازی و تفریح می پردازد و آنها را از هر طرف احاطه می کند و مسخره می نماید! و سپس زورمندان پرمدها را، که نمایندگان آنها درندگان وحشی هستند، مورد حمله قرار می دهد و خشمناک آنها را غرق می سازد و به کلی حقیر می نماید!

* * *

علی بن ابیطالب نیز در مورد باران، همان احساسی را دارد که «امرء القیس» داشت و آن را نیروی دادگر و مهربان می دانست. او در پایان یک گفتار طولانی می گوید:

«... و چون ابر (مانند شتر سنگین بار که سینه بر زمین می نهد) سینه خود و اطراف آن را بر زمین افکند و باران فراوانی را که دربردارد، فرو ریزد، خداوند بهوسیله آن، از زمین های خشک و سوخته گیاهان تروتازه و از کوه های خالی از گیاه، علف هایی سرسبز و خرم می رویاند. و بدین ترتیب، زمین به مرغزارهای خود که به آنها زینت داده شده، شادی کند و به آنچه در آن روییده، از شکوفه ها و گل های درخشانده و تازه، خودنمایی و افتخار نماید (و شاداب و خرم گردد). خداوند آن گل ها و گیاهان را برای مردم آفرید و توشه چهارپایان قرار داد...»

سپس علی بن ابیطالب، آن اندیشه دوری را که «امرءالقیس» در نتیجه تفکر بسیار درباره تأثیر باران در کوه ها و در بین درندگان زورمند دریافته بود، در یک جمله کوتاه اعجازآمیز، بیان داشته و می گوید: «هرکس بر روزگار بزرگی فروشد، زمان او را خوار و زبون گرداند!»

* * *

این سخنان نغز و شاهکارهای زیبا از: سلیمان بن داود، مسیح، امرءالقیس، علی بن ابیطالب و ویکتور هوگو^{۱۱۸}، درواقع از یک سرچشمه به جوشش درآمده و سرازیر شده اند. اگرچه موضوعات، هدف ها، شرایط و امکانات هرکدام از آنها، گوناگون و مختلف بوده است. آری! در همه آنها، همین «اصالت» در فکر، اندیشه، احساس، خیال، ذهن، ذوق و طبع وجود دارد که گوینده و صاحب آن را، با همه موجودات و کائنات، در یک وحدت مطلق جهان هستی، به هم پیوند می دهد!

* * *

شما اگر در ادبیات علی بن ابیطالب نیک بنگرید، خواهید دید که هیچ شاعری وجود ندارد که با این اصالت هنری عمیق، همیشه در پی کشف پیوندهای پنهانی (در پشت مظاهر زندگی و مرگ و روابط اشکال به صورت ظاهر گوناگونی که در مورد حقیقت واحد و ثابتی به چشم می خورند) بوده باشد. انگیزه توحیدی نیرومند امام علی، درواقع انگیزه هنرمند بزرگی است که می خواهد وجود و

۱۱۸. باز جای شگفتی است که مؤلف نام مسیح و علی بن ابیطالب را با امرءالقیس شاعر دوران جاهلیت و ویکتور هوگو شاعر فرانسوی، به طور برابر ذکر می کند... البته ما چندین بار یادآور شده ایم که این نوع مقایسه مؤلف صحیح و منطقی نیست، ولی برای حفظ امانت، متن نوشته مؤلف را ترجمه نموده ایم. م

هستی را به طور یکسان در عقل و قلب خود، بر پایه هایی که تازه و کهنه در آن مفهومی ندارد، تثبیت نموده و تحکیم بخشند!

پیش از این دریافتیم که نظریات اجتماعی و اخلاقی علی بن ابیطالب به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از همین بینش واحد مربوط به جهان هستی، سرچشمه می گیرد. و بنابراین بینش، در قانون وجود، راستی که مرحله مرگ چقدر به زندگی نزدیک است؟ و راستی که دوطرف خیر و شر، نیکی و بدی تا چه اندازه به هم نزدیکند؟ و همچنین عواملی که اندوه و شادی را در قلب واحدی وارد ساخته و خستگی و نشاط را در جسم واحدی ایجاد می کند، چقدر بی شمارند؟ در منطق علی بن ابیطالب: «ای بسا دوری، که از نزدیک، نزدیک تر است و ای بسا امیدی که تبدیل به نومیدی شود و تجارتي که موجب ضرر گردد» و هیچ جای شگفتی نیست که درباره مردم این سخن علی بن ابیطالب به مرحله اجرا درآید: «آن کس که بر ضد برادر خود چاهی بکند، خود در آن افتد و آنکه پرده دیگری را بدرد، نهفته هایش آشکار گردد و آن کس که بر مردم تکبر ورزد، خوار و زبون شود!»

پس دایره واحد جهان هستی، بر همه اشیاء و موجودات و مردم، ایجاب می کند که در برابر قانون متعادل و یکنواخت آن، سر فرود آورند. قانون متعادل و ارجمندی که امام علی آن را با حدس و عقل و احساس خود، به طور یکسان دریافت و به خاطر وضوح آشکار آن، و همچنین به علت کثرت نیرویی که بر دارنده خود می بخشد، به خوبی آن را درک نمود. و از همین جا بود که امام علی، این ادراک خود را با کلمات و جملات کوتاهی بیان داشت که تشکیل دهنده قواعد و قوانین ریاضی خاصی بود! که شامل مظاهر و جلوه های هستی گشته و از آن، به سوی ماورای ظواهر و جلوه ها، یعنی به سوی اصول اساسی و ژرف و ثابت هستی نفوذ نمود!

و بدین ترتیب است که علی بن ابیطالب، در همه قله های هستی، در سطح واحدی از نظر بینش، درباره مسائل زندگی واحد و احساس عمیق نسبت به جهان هستی واحد، به طور برابر قرار دارد. و از همین جاست که ادبیات امام علی، همچون سرودهایی منظم و به هم پیوسته، از دل و جان بزرگمردی بیرون می آید که می خواهد در کنه وجود همه موجودات رخنه نماید و نفوذ کند تا

عمق و حقیقت آنها را ببیند و به اصالت آنچه درک نموده است، اطمینان یابد و به خوبی دریابد که: آنچه به صورت ظاهر متباین است، بر روی قانون واحدی استوار است و آنچه گوناگون به نظر می رسد، از اصل واحدی سرچشمه گرفته و همه آنچه در جهان هستی از یکدیگر دور است، با یک رشته به هم پیوسته که دوطرف آنها، به ازل و ابد بسته است! پیوند دارد.

روش سخن و عظمت بیان!

● بیانی است که اگر برای انتقاد لب بگشاید و سخن گوید، گویی تندباد خروشانی است! و اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتشفشان های سهمناک و پرغرش، زیانه می کشد! و اگر به استدلال منطقی بپردازد، احساس و مبدأ اندیشه تو را هماهنگ سازد و تو را به سوی مطلوب خویش سوق دهد و به نحوی تو را با جهان هستی، پیوند دهد!

● ظاهر و باطن، شکل و مفهوم سخن، آن چنان درهم آمیخته است که حرارت با آتش، نور با خورشید و ذرات هوا با هوا! و تو در قبال آن، جز خسی، در برابر سیلی خروشان، یا دریایی در حال طغیان، یا بادی بهوقت طوفان، نیستی!...

● اما هنگامی که با تو از زیبایی وجود و جمال آفرینش سخن می گوید، گویی با قلمی از نور ستارگان آسمان، بر دل و قلب تو نقاشی می کند!

● در بعضی سخنان، گویی روشنایی برق و تبسم آسمان در شب های زمستانی وجود دارد!

آنچه گفتیم از نظر ماده و معنی بود، اما از جهت روش و سبک سخن باید گفت: علی بن ابیطالب در بیان و ادای مطلب، افسون و اعجاز می کند! و اصولاً ادبیات بدون سبک و اسلوب مفهومی ندارد، و پی ریزی و زیرسازی، با چگونگی مفهوم و معنی، تلازم دارد و شکل ظاهری، ارزشی کمتر از مفهوم و معنی ندارد، و در هیچ هنری، شرایط عرضه داشتن اثر و پدیده، کمتر از شرایط نفس موضوع نیست!

سهم علی بن ابیطالب از ذوق هنری — یا درک زیبایی — از جمله چیزهایی است که نظیر آن کمتر یافت می گردد و این ذوق، مقیاس طبیعی و میزان طبع ادبی، در نظر اوست. این ذوق و طبع ادبی، طبع و ذوق کسانی است که دارای موهبت و اصالت در بینش هستند، کسانی که جهان را می بینند و درک می کنند

و آنگاه آنچه را که از قلبشان می جوشد بی تکلف و با نیروی درک خود، از آن پرده برمی دارند و به همین جهت بر زبانشان جاری می گردد.

علی بن ابیطالب به راستی و راستگویی در زندگی، شناخته شد و امتیاز یافت. و درواقع، صدق و راستی نخستین ملاک هنر و تنها مقیاس سبک و اسلوبی است که انسان را فریب نمی دهد.

* * *

شرط اساسی بلاغت که توافق و تطابق سخن با مقتضای حال است، آن چنان که در نزد علی بن ابیطالب جمع و کامل بود، در نزد هیچ ادیب و گوینده عربی وجود نداشت. درواقع انشاء علی بن ابیطالب، پس از قرآن، عالی ترین نمونه این بلاغت است. سخن امام علی در عین وضوح کامل، موجز، نیرومند، خروشان و دارای همبستگی کامل و پیوند تام و تمام، بین الفاظ و معانی و هدف هاست. آهنگ آن در گوش انسان، همچون نوای موسیقی دلپذیر و شیرین است! او در جایی که سختگیری و درستی لازم نباشد، با نرمی و آرامی سخن می گوید و در موارد لزوم، با شدت و خشونت حرف می زند، بهویژه هنگامی که به خاطر بینوایان و درماندگان و کسانی که حقوق آنان پایمال شده است، برضد منافقان و حيله گران و دنیاپرستان و تباهی های آنان سخن می گوید! بدین ترتیب روشن می شود که سبک و اسلوب علی بن ابیطالب، همانند قلب و فکرش، صریح و روشن، و مانند نیت و قصدش، راست و درست بود، و روی همین اصل، دیگر جای شگفتی نیست که این روش، برنامه و راهنمای بلاغت گردد!

سبک و روش علی بن ابیطالب در نتیجه صدق و راستی، به مرحله ای رسیده که سجع و وزن هم در سخن او، بدون هیچ گونه تکلف و تصنعی، به طور طبیعی جلوه یافته و ظهور نموده است. و از همین جاست که جمله های بی شمار موزون و مسجع امام علی، از هرگونه تصنع دور بوده و از طبع سرشار او، بی تکلف مانند آب از سرچشمه، روان گشته است.

به این سخن مسجع و موزون و مقدار سلاست طبع و ذوقی که در آن به کار رفته است، بنگرید: «بانگ جانوران را در بیابان ها می شنود و گناه پنهانی بندگان

را می داند و آمد و رفت ماهیان، در زیر آب دریاها را می بیند و برهم خوردن آب با طوفان های شدید را مشاهده می کند»^{۱۱۹}.

و یا به این سخن او در یکی از خطبه هایش، توجه کنید: «... و همچنین است آسمان و هوا، باد و آب. شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش و امواج این دریاها، بی شماری این کوه ها و بلندی قله های آنها و گوناگونی زبان ها و لغات بنگرید، تا خدا را بشناسید...».

من باز سفارش می کنم در این عبارت — که طبع روان و سجع زیبا در آن، درهم آمیخته است — دقت کنید: «آنگاه آسمان را به زیور ستارگان بیاراست و به نور و روشنایی، آن را آذین بست و در آن، چراغی روشن و ماهی تابنده روان ساخت، در چرخ گردان و طاقی روان...!»

شما اگر بخواهید یکی از الفاظ موزون این عبارات جالب و زیبا را تغییر داده و کلمه ای غیرمسجع به جای آن بگذارید، خواهید دید که چگونه فروغ و تابش آن به خاموشی می گراید، زیبایی و جمالش از بین می رود و ذوق و طبع، اصالت و عمق خود را که مقیاس و سنجش آن به شمار می رود، از دست می دهد. پس مراعات سجع در این گفتارهای علوی، یک ضرورت هنری است که طبع آمیخته با صنعت، خواستار آن است و این به هم آمیختگی، آنچنان است که گویی هردو از یک سرچشمه روان گشته و نثر را به صورت شعری درآورده که دارای وزن و آهنگ بوده و معنی را آنچنان با ظواهر لفظی همگام می سازد که جالب تر و شیرین تر و بهتر از آن مقدر نیست.

و از نشانه های مسجع گفتارهای امام، آیاتی است که در آنها به طور زیبایی، نغمه ها و آهنگ ها در همدیگر فرو رفته و به هم آمیخته اند، آن چنان که موزون تر و زیباتر از آن، از نظر سجع و وزن، به گوش نخورده است. و نمونه آن، قطعاتی است که اندکی پیش نقل کردیم و سپس این نمونه دیگر است که گوش دل و جان را نوازش می دهد: «من روز تازه ای هستم و بر ضد تو شهادت

۱۱۹. برای نمونه فقط متن عربی یکی از جملات نقل شده امام را در پانویشت نقل می کنیم تا اهمیت گفتار مؤلف در این زمینه، به خوبی روشن گردد: «یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات، و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم الماء بالریاح العاصفات...» م

می دهم، پس در من، سخن نیکو بگو و عمل خیر انجام بده، که دیگر مرا نخواهی دید!»!

اگر ما گفتیم که در اسلوب و سبک علی بن ابیطالب، آشکاری معنی، بلاغت بیان و سلامت ذوق هنری، به طور شگفت آوری گرد آمده اند، سخن گزافی نگفته ایم و خوانندگان می توانند به نهج البلاغه رجوع کنند تا ببینند که سخنان علی بن ابیطالب چگونه از سرچشمه های دور و دراز، روان گشته و در چه کسوت زیبا و آراسته هنری، جریان یافته است. راستی در این تعبیرات و سخنان نیکو، دقت کنید:

«شخصیت انسان در پشت زبان او پنهان است» و: «بردباری و حلم، به مثابه قبیله و خاندان است» و: «هرکس که چوبش نرم باشد، شاخه هایش انبوه گردد» و: «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و: «بر هر ظرفی که چیزی در آن نهند، تنگ تر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گشاده تر گردد» و: «علم و دانش نگهبان تو است و تو نگهبان مال و ثروت» و: «چه بسا افرادی که چون درباره آنها نیکی بگویند، فریفته شوند!» و: «اگر دنیا به کسی روی آورد خوبی های دیگران را به او نسبت دهند و اگر پشت کند، خوبی های خود را نیز از او بستاند!» و: «باید همه مردم نزد تو، در حق برابر باشند» و: «کار نیک را انجام دهید و هیچ چیز از آن را کوچک بشمارید که کوچک آن بزرگ و اندک آن بسیار است» و: «آنان که در فکر اندوختن مال و ثروت هستند، نابود شده اند در حالی که به صورت ظاهر زنده اند» و: «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است».

سپس به این تعبیر گوش فرا دهید که در عالی ترین مرحله جمال و اوج زیبایی هنری است و آن را در مورد قدرت خود، در تصرف شهر کوفه، به هرنحوی که بخواهد، بیان داشته است: «آری این همان کوفه ای است که هر وقت بخواهم، می توانم آن را در اختیار خود بگیرم»!...

این سخنان را که بخوانید، اصالت اندیشه و تعبیر را به خوبی در آنها می بینید، اصالتی که همیشه با ادیب و سخنور راستین، بدون هیچ گونه قید و شرطی، همراه است و فقط در صورتی از بین می رود که شخصیت ادبی او از بین برود!

* * *

سبک و روش علی بن ابیطالب در موارد خطاب به درجه نهایی جمال و زیبایی می رسد. یعنی در موارد و موافقی که احساس و عاطفه شورانگیز او به خروش درآمده و اندیشه و ذهن او به جولان درمی آید، و تصاویر و اشکال زنده و نمودهای آتشی از حوادث زندگی در برابرش، شکل می گیرد، ناگهان بلاغت و بیان نیز در قلب او سرشار می گردد و از زبانش موج زنان — همچون امواج دریا — فرو می ریزد.

سبک و روش ادبی امام علی در این گونه موارد، با چند نکته حساس: تکرار به خاطر تقریر و تأکید مطلب، استعمال الفاظ مترادف، انتخاب الفاظ و کلمات زنده و نغز، متمایز و مشخص می گردد. و گاه در یک عبارت، چند نوع تعبیر، به طور پی درپی به چشم می خورد: نخست عبارتی به شکل خبر و حکایت، و بعد جملاتی به صورت پرسش و استفهام و آنگاه کلماتی در لحن شگفت و تقبیح... و البته در این موارد، نقطه توقف، نیرومند بوده و برای شنونده آرامش بخش است و همین امر، نکته ای است که مفهوم بلاغت و روح هنر را جلوه گر می سازد.

برای روشن شدن این امر، خطبه مشهور او درباره «جهاد» را مثال می آوریم. هنگامی که «سفیان بن عوف اسدی» به شهر انبار در عراق حمله برد و فرماندار آن را به قتل رسانید و به غارت پرداخت، علی بن ابیطالب بر مردم خطبه ای خواند و در آن چنین گفت: «این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده و حسان بن حسان بکری را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار شما را به قتل رسانیده است. به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن «معاهد» — زن غیرمسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است — وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است و آنان جز لابه و زاری مدافعی که به آن توسل جویند، نداشته اند. دشمنان سپس با دست های پر برگشته اند در حالی که به هیچ یک از آنان زخم و جراحتی نرسیده و خونی از ایشان نریخته است. و اگر فرد مسلمانی پس از این ماجرا، از شدت تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نه تنها نباید سرزنش کرد، بلکه او در نزد من فردی ارجمند است. شگفتا! به خدا سوگند، اتفاق این مردم بر

باطلشان و پراکندگی شما در عقیده حق خود، دل را می میراند و بر غم و اندوه انسان می افزاید. زشتی و اندوه شما را فرا گیرد که هدف تیر قرارتان می دهند و شما را غارت می کنند ولی شما آنان را غارت نمی کنید، به پیکار شما می آیند ولی شما با آنها به نبرد بر نمی خیزید و بر خداوند نافرمانی می کنند و شما راضی و خشنود هستید...»

به قدرت و هنر امام در این کلمات کوتاه بنگرید که چگونه درک و احساس آنان را آرام آرام و به تدریج برانگیخت و مقصود خود را بیان فرمود. او در این امر، روشی را به کار برد که آکنده از بلاغت ادا و نیروی تأثیر است. او به مردم خود خبر داد که «سفیان بن عوف» بر شهر «انبار» ناجوانمردانه تاخته است و این، مایه ننگ و رسوایی آنها است. و سپس به آنها خاطرنشان ساخت که این فرد یاغی و تجاوزکار، فرماندار امیرالمؤمنین را هم، علاوه بر گروهی دیگر، به قتل رسانیده و به این نیز اکتفا نکرده و شمشیرهای سربازان خود را با خون گلوی بسیاری از مردم و کسان بی گناه آنان، آغشته ساخته است.

در قسمت دوم خطبه، امام علی غیرت و حمیت شنوندگان را تحریک کرده و آن نخوت و غروری را که هر فرد عرب در دفاع از شرف و عصمت زنان، دارد، بیدار نموده است. امام علی به خوبی می دانست که در میان مردم عرب، گروهی وجود دارند که جان خود را در هیچ موردی، جز برای حفظ آبروی زن یا عصمت دختری، در معرض خطر قرار نمی دهند و از اینجاست که امام علی، مردم را مورد نکوهش و سرزنش قرار داده که آن قدر سستی نموده و نشسته و سکوت کردند که جنگجویان دشمن، به هتک حرمت زنان پرداخته و سپس آزادانه، بدون آنکه خونی از آنان ریخته شود و یا حتی زخمی و مجروح شوند، از آنجا دور شده و به اردوگاه خود بازگشته اند.

آنگاه علی بن ابیطالب حیرت و ناراحتی خود را در مورد یک امر عجیب بیان می دارد و می گوید که: دشمنان او به باطل می گروند و آن را یاری می کنند و به شر و پستی ایمان آورده و در راه آن به شهر انبار حمله می نمایند، و در قبال آن، یاران وی، حتی از یاری حق، سرباز زده و آن را خوار و زبون ساخته و شکست می دهند!

البته بسیار طبیعی است که امام علی در چنین موردی خشمگین گردد و در این هنگام است که عبارات و جملات او، حاوی همه خشم‌هایی است که در درونش وجود دارد، و به همین علت، جملاتش، داغ، پرحرارت، تند، و سرزنش‌کننده و در عین حال مسجع و پیایی است: «زشتی و اندوه بر شما باد! که هدف تیرتان قرار می‌دهند و شما را غارت می‌کنند و شما آنان را غارت نمی‌کنید، به پیکار با شما می‌آیند، ولی شما با آنان به نبرد بر نمی‌خیزید و بر خداوند نافرمانی می‌نمایند و شما راضی و خشنود هستید!»

و گاه عواطف او به هیجان آمده و الفاظی به طور مسلسل، بر زبان می‌راند که گویی، این الفاظ پی‌درپی، به جنگ یکدیگر رفته اند! «من ناتوان نگشتم، هراسی به خود راه ندادم، خیانتی نکردم و هیچ‌گونه سستی در خود ندیدم». و گاهی هم این عواطف با درد و اندوه فراوانی همراه می‌گردد که خود به جهت وجود مردمی است که او خواستار خوشبختی و نیکی آنان است و آنها، به خاطر جهل و نادانی و سستی اراده و عدم درک، خود خواستار آن نیستند. و به همین علت، با بیانی تند و آتشین، آنها را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «چرا من شما را چنین می‌یابم؟ بیدارید ولی خفته! حاضرید ولی غایب! بیناید ولی همانند کور، شنواید ولی بسان کر و گویاید ولی همچون لال!...»

* * *

خطبا و گویندگان عرب بسیار بوده اند، و فن خطابه، یکی از هنرهای ادبی آنان است که در دوران جاهلیت و در عصر اسلام، و به‌ویژه در زمان پیامبر و خلفای راشدین به خاطر نیازی که همیشه به آن داشته اند، رونق داشته است.

البته و بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی، بزرگ‌ترین خطیب دوران نبوت، خود پیامبر بود. ولی در دوره خلافت راشدین، و همه قرونی که پس از آن آمده، به طور کلی و بدون هیچ‌گونه استثنایی، هیچ‌کس در این زمینه و با این سبک و روش، به پایه و مقام علی بن ابیطالب نرسیده است.

سخن روان و همچنین بیان نیرومند، با همه شرایط طبیعی و هنری که باید در آن موجود باشد، در نزد علی بن ابیطالب جمع بوده و از عناصر تشکیل‌دهنده شخصیت او به شمار می‌رفتند. علاوه بر این، خداوند همه عوامل و وسایل تکمیل‌کننده خطابه را — که در گذشته به آنها اشاره کردیم — در وجود امام به

ودیعت نهاده بود: خداوند علی بن ابیطالب را با طبع پاک و فطرت سلیم، ذوق نیک و سلیقه بلند و بلاغت بی نقص، ممتاز ساخته و با علم و دانش بی نظیر، و استدلال قوی و نیروی قانع کننده و عظمت بی مانند در سخنان ارتجالی و بدیهه گویی، او را بر دیگران برتری داده بود.

باید بر اینها افزود: راستی و صدقی را که در وجود او، حد و مرزی نداشت و این امر، یک ضرورت قطعی در هر خطبه پیروزمندی است. و علاوه بر این، تجربه های بی شمار و تلخ او، برای اندیشه و فکر نیرومندش، در مورد شناخت مردم و جامعه و اخلاق و عوامل و انگیزه های آنها، راه هایی را باز نموده بود... از همه این ها گذشته، عقیده محکم و استوار، احساس درد و اندوه عمیق آمیخته با مهر، پاکدلی، سلامت وجدان و بلندی هدف، از خصایص و امتیازات ویژه امام بود.

براستی در بین شخصیت های بزرگ تاریخ، غیر از امام علی و شمار اندکی، کسی وجود ندارد که در عین بزرگی، خطیب و سخنور بی نظیری نیز باشد. البته شما باید نخست این شرایط را ارزیابی کنید و سپس تاریخ مشاهیر خطبا و سخنوران شرق و غرب را مورد بررسی قرار دهید تا به خوبی دریابید که این سخن ما کاملاً صحیح بوده و هیچ گونه اغراق و گزافی در آن نیست.

علی بن ابیطالب در منبر با آرامش خاطر و اعتماد کامل به خویشتن و سخن عادلانه خود، می ایستاد و سخن می گفت. او بسیار زیرک، سریع الادراک بود و راز دل مردم و هوس ها و خواست های درونی آنان را به خوبی می دانست. دلی داشت ملامت از مهر آزادی، انسانیت و فضیلت، تا آنجا که چون زبان افسونگرش به سخن گشوده می شد و راز درونش را بیان می داشت، مردم خفته را بیدار می ساخت و عواطف انسانی آنان را به جنبش درمی آورد.

درباره انشای خطابی او، چیزی جز این نتوان گفت که این سبک، اصل اساسی در بلاغت عربی است. «ابوالهلال عسکری» صاحب کتاب الصناعتین می گوید: هنر تنها در ابداع معانی نیست، بلکه نیکویی لفظ، نغز و زیبابودن کلمات، پاکی و بی آلاشی، آراستگی و شیرینی آنها، به همراه صحت ترکیب و دوری آنها از سستی و ضعف، نیز از شرایط بیان اصیل است.

در میان الفاظ، کلمات پرشکوهی دیده می شود که گویی جامه ارغوانی به تن کرده و دامن کشان بر زمین راه می روند! و الفاظ دیگری وجود دارد که با هیاهو، همچون لشکری با آهنگ رزم، جلوه می کنند و پاره ای دیگر مانند تیغ دودم، بران اند! و یا مانند نقاب، اهمیت و بزرگی معنی و مفهوم را زیر پرده می پوشانند، و گاه همچون برق درخشان و لبخند آسمان در شب های زمستان!... و باز در میان کلمات، الفاظی وجود دارند که در مقام نکوهش، چون پتکی بر سر کوفته می شوند! و یا بالعکس، در مقام بخشایش و خوشنودی، چون آب زلال از چشمه جاری اند! و یا در بزرگداشت و تعظیم، همچون پرتو شهاب اند! و بعضی دیگر از واژگان، شکل و رنگ ویژه ای ندارند و فقط برای تقویت و تأکید جمله و تحکیم معنی به کار می روند و درواقع با هر وضعی سازگارند!

همه این صفات، بر خطبه ها و همه مفردات و تعبیرات امام علی منطبق است. و علاوه بر اینها، به نظر مؤلف کتاب الصناعین الفاظ اگر دارای آن صفات باشند خود نیکو است، پس اگر آنها در خطبه هایی مانند خطبه های علی بن ابیطالب زیبایی لفظ را با جمال معنی و شکوه ظاهری را با نیروی معنوی جمع کند، چگونه خواهد بود؟ و چه مقامی را در عالم سخن و سخنوری خواهد داشت؟ و اکنون مطلبی را نقل می کنیم که در یکی از فصل های گذشته این کتاب تحت عنوان «روح بزرگ» درباره «بیان» امام علی، بهیژه خطبه های وی، آن را گفته ایم:^{۱۲۰}

نهج البلاغه یا سبک و روش بلاغتی امام، از فکر و خیال و عاطفه، آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و فکر انسانی وجود دارد، با ذوق بدیع ادبی و هنری وی پیوند خواهد داشت. آیات به هم پیوسته و متناسب، جوشان از حسی عمیق و ادراکی ژرف، بیان شده با شور و شوق واقعیت و گرمی حقیقت، با میل به شناخت ماورای این حقیقت و واقعیت، زیبا و نغز که زیبایی موضوع و بیان در آن به هم آمیخته، تا آن جا که تعبیر با مدلول و شکل با معنی چنان یکی می شود و متحد می گردد که حرارت با آتش، نور با خورشید و هوا با هوا یکی هستند! و تو در قبال آن چیزی نیستی مگر به مثابه خسی در برابر سیل خروشان و دریای موج و تندباد کوبنده. یا مانند مردی در مقابل یک پدیده

۱۲۰. ترجمه فارسی، ج اول، ص ۶۷-۶۸.

طبیعی که باید بالضروره و به حکم جبر جریان به آن تن دردهد. ... با یگانگی و وحدتی که اگر در اجزای آن تغییری داده شود، وجود آن از بین می رود و تغییر ماهیت می دهد!

بیانی که اگر برای انتقاد سخن گوید، گویی تندباد خروشان است. اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتش فشان های سهمناک و پرغرش زبانه می کشد و اگر به استدلال منطقی پردازد، عقل ها و احساسات و ادراکات بشری را تحت تأثیر قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطق و برهان خود را ثابت می کند و اگر به تفکر و دقت دعوت کند، حس و عقل را در تو همراه می سازد و به سوی آنچه می خواهد، سوق می دهد و تو را با جهان هستی پیوند می دهد و نیروها و قوای تو را آن چنان متحد و یگانه می سازد که حقیقت را کشف کنی! و اگر تو را پند و اندرز دهد، مهر و عاطفه پدری و راستی و وفاء انسانی و گرمی محبت بی انتهای را در آن خواهی یافت. و آنگاه که برای تو، از ارزش هستی و زیبایی های خلقت و کمالات جهان هستی سخن گوید، آنها را با قلمی از نور ستارگان! در دل و قلب تو ترسیم می کند!

بیانی که بلاغتی از بلاغت و قرآنی از قرآن است! بیانی که در اسباب و اصول بیان عربی، به آنچه که بوده و خواهد بود، پیوند دارد تا آنجا که درباره آن گفته اند: سخن او فروتر از کلام خالق و فراتر از سخن مخلوق است!

* * *

خطبه های امام علی، به طور کلی، مظهر و نشان دهنده روح و شخصیت اوست، تا آنجا که گویی معانی و الفاظ آن، با دل و جان او آمیخته و با حوادث روزگار، مانند کانون آتش در گذرگاه نسیم، فروزان گشته است! و از همین جاست که او بالبداهه خطبه ای را ایراد می کند که دارای احساس مؤثر، در غایت جمال و زیبایی است!

کلمات و سخنان کوتاه ارتجالی علی بن ابیطالب نیز این چنین بود، آنها دارای آن چنان نیرو و قدرتی بودند که امکان داشت یک کلمه ارتجالی، از نظر صدق و راستی، عمق اندیشه، هنر بیان، به گونه ای باشد که هنوز لب های او به سخنی گشوده نشد، دهان به دهان نقل می گردید!

از شاهکارهای کوتاه او، سخنی است که درباره ستایشگری گفت که در حق او راه افراط را می پیمود و در دل خود، وی را دشمن می داشت: «من کمتر از آن هستم که به زبان می گویی و بالاتر از آنم که در دل به آن اعتقاد داری!»
و از همین نمونه هاست، سخنی که به هنگامی آن را بر زبان آورد که خود به تنهایی می خواست به کار مهمی دست بزند، ولی یارانش در آن شک و تردید می داشتند و کوتاهی می نمودند. این گروه به نزد وی آمدند و در حالی که به دشمنان آن حضرت اشاره می کردند گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما در برابر آنها هستیم و مدافع تو می باشیم! و علی بن ابیطالب بلافاصله فرمود: «شما که نمی توانید شر خود را از من دور کنید، چگونه شر و دشمنی دیگران را دفع توانید کرد؟ اگر توده ها پیش از من، از ستم زمامداران شکایت داشتند، من امروز از توده خود گله مند هستم. گویی عنان من به دست آنهاست و هرسوی که می خواهند، باید مرا ببرند!»

و در آن هنگام که یاران معاویه، «محمدبن ابی بکر» را کشتند و خبر آن به گوش امام علی رسید، فرمود: «اندوه ما در مرگ وی، به اندازه سرور و شادی آنهاست. یک تن از دشمنان آنها کاسته شد و ما دوست وفاداری را از دست دادیم.»

از امام پرسیدند: عدالت بهتر است یا بخشش؟ فرمود: «عدالت هر چیزی را به جای خود نهد و بخشش کارها را از مسیر صحیح خود خارج سازد. عدالت نگهبان همگان است، بخشش یک امر خصوصی است و بی شک عدالت و دادگری، بهتر و عالی تر است.»

امام روزی در وصف یک فرد باایمان، بالبداهه چنین فرمود: «فرد با ایمان کسی است که شادی او در چهره اش و حزن و اندوهش در درونش باشد. سینه گشاده دارد، فروتن و متواضع است. برتری طلبی را دوست نمی دارد و از شهرت بیزار باشد. اندوه او طولانی و هدف او عالی است. بیشتر خاموش است و هیچوقت بیکار نیست. بر نعمت سپاسگزار بوده بردبار و نرم خوی و نیک نفس است.»

فرد نادانی برای خودنمایی، موضوعی را از امام پرسید، و امام بلافاصله در پاسخ او فرمود: «هر پرسشی را برای فهمیدن مطرح ساز و برای خودنمایی چیزی

مپرس، زیرا نادان و جاهلی که بخواهد چیزی بیاموزد، مانند دانشمند است و دانشمندی که از راه صحیح تعلیم ندهد، همچون جاهل خودنماست!»
 پس به طور خلاصه: علی بن ابیطالب ادیب و سخنور بزرگی است. او برپایه آزمایش های زندگی پرورش یافت و سبک و اسلوب بلاغت را خودبه خود آموخت و به همین جهت دارای هر صفتی بود که هنر و ادبیات خواستار آن است: اصالت در شخصیت، فرهنگ مترقی و پیشرو که شخصیت را می سازد و اصالت نیز در آن تمرکز می یابد.

اما زبان عربی، زبان عربی عزیز ما که «مارچلوس» در جلد اول کتاب خود *رحله الی الشرق* — سفری به سوی مشرق — درباره آن به حق گفته است: «زبان عربی بی نیازترین، فصیح ترین، جامع ترین و لطیف ترین زبان های روی زمین است که با ترکیبات «افعال» خود، فکر و اندیشه را به پرواز درمی آورد و آن را به دقت و تأمل وامی دارد و با نغمه های تلفظ و مقاطع صوتی خود، آهنگ مرغان، خروش آب جویبار و آبشار و نوای وزش نسیم در درختان و گاهی در سختی، فریاد حیوانات و بانگ رعد و برق را مجسم می سازد!» آری اساس و اصول، فروع و شاخه های زبان عربی را، با آن صفاتی که مارچلوس گفته و با صفاتی که او بازگو نکرده است، همراه همه زیبایی های رنگ ها و افسون بیان ها، همه و همه را در بیان و ادبیات امام علی، به طور وضوح خواهی یافت!

* * *

و بدین ترتیب، بلاغت و ادبیات علی بن ابیطالب، همیشه در خدمت تمدن و بشریت بوده و خواهد بود!...

برگزیده هایی از:

سخنان زیبای امام علی(ع)

گفتارهای امام

در نامه ها، وصیت ها، خطبه ها، عهدنامه ها و سایر سخنان نغز امام علی، شاهکارهای جاودانه ای وجود دارد که در آنها درباره گوهر ذات انسان و هدف از خلقت وی، مفهوم و چگونگی جهان هستی، اوضاع زمان و حوادث عصر خود، سخن گفته و در بیان آنها، انگیزه ای چون عقل حکیمانه و اندیشه ای عمیق در کار بوده که بر ذهن و دل او، حقایق علمی محض را ثبت نموده است. و از همین جاست که می بینیم بر ذهن سرشار یا عاطفه و احساس پرشور او، جرقه و خاطره ای نمی گذرد، مگر آنکه جنبش و حرکت می بخشد و در واقع این سخنان، چیزی جز حیات واقعی ناشی از خود زندگی نیست!

این سخنان و گفتارها و نامه ها، بی شک به مثابه میراث بزرگی برای انسانیت است. اینها درواقع برنامه ای ارزنده برای اخلاق عمومی و خصوصی زندگی است که دستورهای پیامبران، اندیشمندان، فلاسفه و حکماء در زمان ها و مکان های گوناگون بر آنها برتری ندارد.

ما بهویژه توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می کنیم که در این آثار و افکار علوی، دعوتی همگانی برای صلح، برادری، همکاری، اخلاق نیک، همفکری در راه پیشروی به سوی میدان های وسیع انسانیت و در راه بزرگداشت زندگی و احترام به افراد، وجود دارد.

واقعاً سزاوار است که در جهان امروز، آتش افروزان جنگ، و عوامل و مسببین بدبختی های ملت ها و افراد، به سخنان و کلمات قهرمان اندیشه عربی، بزرگمرد وجدان انسانی، علی بن ابیطالب، گوش فرا دهند و آنها را حفظ کنند و در مقابل گوینده بزرگ آن سخنان، سر تعظیم فرود آورند!

ما در این فصل، شاهکارهایی را گرد آورده ایم که پاره ای از آنها را به عنوان شاهد، در گوشه و کنار فصول پیشین این کتاب، ذکر نموده ایم و علاوه بر آنها، مطالب زیادی نیز در اینجا نقل کرده ایم که فقط در همین فصل «برگزیده

سخنان» آنها را نقل می‌کنیم.^{۱۲۱} البته ما شاهکارهای بی شماری از امام را که در بحث‌ها و فصل‌های گذشته و یا آینده، به طور کامل نقل کرده ایم، در اینجا نمی‌آوریم.

هم اکنون شما را به مطالعه این قسمت از آثار اندیشه برآمده از دل و وجدان، دعوت می‌کنیم.

۱۲۱. مؤلف محترم در این بخش از کتاب در حدود ۳۰۰ سخن نغز و شیوا از امام علی(ع) نقل کرده بود و ما ضمن ترجمه آنها، ترجمه ۵۰ سخن دیگر از آن حضرت را بر آنها افزودیم. م

کلمات قصار

۱. هرکس که به تو گمان نیک داشته باشد، گمان او را باور کن.
۲. اگر در گفتاری بتوانی احتمال نیک بدهی، گمان بد مبر.
۳. بدترین مردم کسی است که به خاطر سوءظن و بدگمانی، به کسی اعتماد نکنند و به جهت بدکرداریش، مردم به او اطمینان نداشته باشند.
۴. این عدالت نیست که انسان درباره شخص مورد اعتماد و معتبر، با گمان و ظن قضاوت کند.
۵. پاداش آنکه در راه خدا جهاد می کند و به شهادت می رسد، بیشتر از اجر آن کسی نیست که پیروز می گردد ولی خوددار است. شاید کسی که عفوکننده و خویشان دار است، از فرشتگان باشد.
۶. زکات پیروزی، عفو و بخشش است.
۷. آنکه بر مجازات و کیفر دادن قدرت دارد، بر گذشت و عفو سزاوارتر می باشد.
۸. اسرار برادرت را پنهان کن و از لغزش دوستت درگذر.
۹. در تمام کارها راستی و درستی را پیشه خود ساز.
۱۰. صفتی بدتر از دروغ وجود ندارد.
۱۱. نشانه ایمان آن است که راستی و درستی را، اگرچه بر ضرر تو هم باشد، بر دروغ و نادرستی، اگر هم تو را سود برساند، ترجیح دهی.
۱۲. از دروغ دوری جویند، چون راستگو همیشه در آسایش و عزت است و دروغگو در سرایشی سقوط و هلاکت می باشد.
۱۳. دروغ گو و شخص مرده یکسانند، زیرا فضیلت فرد زنده بر شخص مرده، همانا در اعتماد و وثوق بر آن است، و هنگامی که به سخن شخص زنده اعتماد نتوان کرد، پس در حقیقت زندگی و حیانتش از بین رفته و فاقد ارزش است.

۱۴. اگر راستگو باشی ما تو را حمایت می کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را کیفر می دهیم.
۱۵. نه در حال جد و نه در موقع شوخی، هرگز دروغگویی صلاح نیست، و درست نیست که شما به فرزندان وعده ای دهید سپس به آن عمل نکنید، زیرا دروغ انسان را به سوی گناه و پلیدی سوق می دهد.
۱۶. بهترین گفتارها آن است که عمل، آن را تصدیق کند.
۱۷. آنکه حرف راست در کلامش نباشد، بهترین اخلاق خود را از دست داده است.
۱۸. شمشیر آخته در دست مرد شجاع، عزیزتر از سخن راست نیست.
۱۹. زشت ترین سخن راست، ستایش انسان از خویشتن است.
۲۰. ذمه من در گرو آن چیزی است که می گویم.
۲۱. بر تعهدهای خود وفادار بمانید.
۲۲. به عهد خویش وفادار باش و پیمانت را زیر پا مگذار و با دشمنت از در مکر و حيله وارد نشو.
۲۳. هنگامی که پیمان می بندی، وفا کنی و موقع قضاوت عدالت نمائی و به پدرانتان مباحثات نکنید.
۲۴. از آنان مباش که دیگران را نهی می نمایند و خود عمل نمی کنند و به آنچه خود عامل نیستند، فرمان می دهند، زیرا که چنین کسی، بر مردم طعنه می زند و نسبت به خویش، خودخواه است!
۲۵. با شخص احمق همصحبت مباش، زیرا که او کارش را به تو نیکو جلوه دهد و دوست دارد که تو نیز مانند او باشی.
۲۶. از دوستی با شخص احمق پرهیز کن، زیرا که او درحالی که می خواهد بر تو سود برساند، زیان می رساند. و از مصاحبت با شخص بخیل و تنگ چشم نیز پرهیز که او مورد نیازترین چیزها را از تو دریغ می دارد. و از دوستی با دروغگو نیز پرهیز که او مانند سراب است: دور را به تو نزدیک جلوه دهد و نزدیک را از تو دور گرداند.
۲۷. برای شخص دورو، دوست، و برای دروغگو وفا و برای حسود آسایش و برای شخص پست، مردانگی وجود ندارد.

۲۸. از نیرنگ پرهیز کنید که از صفات افراد پست و زبون است.
۲۹. به خدا سوگند که معاویه سیاستمدارتر از من نیست، ولی او نیرنگ به کار می برد و فسق می ورزد و اگر مکر و حيله، زشت و ناپسند نبود، من از همه مردم سیاستمدارتر! بودم.
۳۰. فرصت های نیک را غنیمت شمیرید.
۳۱. تمام کارهای نیک را انجام دهید و چیزی از آن را ناچیز نشمرید، زیرا که کوچک آن، بزرگ و اندک آن فزون است.
۳۲. سخن نیک بگویید که بدان معروف شوید و کار نیک انجام دهید تا از اهل آن محسوب گردید.
۳۳. کسی که نسبت به کار نیک کوشا باشد مانند کسی است که به آن عامل باشد، ولی آنکه کوشش و سعی خود را در راه کارهای بد به کار گیرد و با نیکی در نبرد است، چنین شخصی دشمن خدا و انسانیت است.
۳۴. کسی از شما نگوید که دیگری به انجام کار نیک سزاوارتر از من است که به خدا سوگند در واقع چنین نیز می شود!
۳۵. عاقل و زیرک کسی است که امروز او، بهتر از دیروزش باشد.
۳۶. هرکس که دو روز او یکسان باشد، مغبون و زیانکار است.
۳۷. هنگامی که شر و بدی دیدید، از آن روگردان شوید.
۳۸. هرکه به خاطر عمل نیکش بر کسی منت گذارد، آن را تباه ساخته است.
۳۹. نبودن شکرگزار، تو را نسبت به کار نیک بی رغبت نکند.
۴۰. نیکوکاران، به انجام کار نیک، نیازمندتر از محتاجان به آن هستند.
۴۱. هیچ کار نیکی را که قادر به انجام آن هستی، به خاطر کار نیک بیشتر کوچک مشمار، برای آنکه کار کوچک در حال نیازمندی سودمندتر از کار بزرگ در حال بی نیازی است.
۴۲. با مردم نیکوکار نزدیک باش تا از آنان محسوب شوی.
۴۳. کار نیک را به خاطر خودنمایی انجام نده و به خاطر شرم و خجالت هم ترک نکن.
۴۴. هرکه نیکی را از بدی شناسد، از چهارپایان است!
۴۵. از خداوند بخواه که تو را به انجام دادن هر کار نیکی نیرو بخشد.

۴۶. هرگز خداوند پاداش کسی را که کار نیکو انجام داده، ضایع نمی گرداند.
۴۷. در جستجوی کار نیک و اهل آن باشید و بدانید که بهتر از عمل نیک و احسان، عطاکننده آن و بدتر از کار بد، انجام دهنده آن است!
۴۸. هیچ روزی به انسان نمی گذرد مگر اینکه به او می گوید: من روز تازه ای هستم و بر ضد تو شهادت می دهم، پس در من سخن نیکو بگو و عمل خیر انجام ده که دیگر مرا نخواهی دید.
۴۹. در بیان صفات انسان شریف و بزرگوار فرمود: او قصد انجام کارهای خیر و نیک بسیاری را دارد و به پاره ای از آنها جامه عمل می پوشاند و متأسف از آن است که چرا به انجام بقیه موفق نشده است.
۵۰. با دورکردن کینه از خود، کینه را از سینه دیگری برکن!
۵۱. هرکه کار زشتی را نیک داند، در آن شریک محسوب می گردد.
۵۲. این چگونه خیر و نیکی است که جز با شر و بدی به دست نیاید؟ و این چه آسانی و راحتی است که جز به سختی و ناراحتی به آن دست نتوان یافت؟
۵۳. آنکه معذرت خواست عذرش را بپذیر و در انجام بدی تا می توانی درنگ کن.
۵۴. باید مردم در برابر حق، نزد تو مساوی و یکسان باشند.
۵۵. هرکه از حق تجاوز کند گمراه می شود.
۵۶. هرکه با حق گلاویز شود، حق او را بر زمین افکند.
۵۷. جز با حق انس مگیر و جز از باطل، وحشت مکن.
۵۸. آگاه باشید: زمین و آسمان در میان بندگان، با نیروی حق استوار است.
۵۹. از زمانی که حق را دیدم، هرگز در آن شک نکردم.
۶۰. از حق و اهل آن، هرکجا باشند پیروی کنید.
۶۱. اجتماع مردم انبوه، پیرامون من، بر عزتم نیفزاید و پراکندگیشان از دور من، موجب وحشتم نمی شود و من از مرگ در راه حق هرگز باکی ندارم.
۶۲. کسی که در جستجوی حقیقت بود و به آن نرسید، مانند آن کسی نیست که در پی طلب باطل رفت و آن را دریافت!
۶۳. هرکه از راه باطل در پی عزت رود، خداوند او را به ذلتی که سزای اوست گرفتار سازد.

۶۴. بدان که، همان چه که مردم را از باطل بازمی دارد، به حق وادار می کند.
۶۵. هرکه نتواند تحمل کند که سخن حق به او گفته شود یا عدالت بر او عرضه گردد، عمل به آن دو، بر او سنگین تر خواهد بود.
۶۶. در راه هدایت و رستگاری به خاطر کمی رهروان آن، وحشت نکنید.
۶۷. کار و عمل را بدون ریا و تظاهر انجام دهید.
۶۸. شخص ریاکار سه علامت و نشانه دارد: هنگامی که مردم عمل او را ببینند، شاد می شود و وقتی که تنهاست کسل و بی حال می گردد و دوست دارد در تمام احوال، مورد ستایش قرار گیرد.
۶۹. هرکس در نیکی بر برادر خود پیشی جوید و از ته دل بر او احسان نماید، پاداش یابد.
۷۰. نزدیکی و آشنایی تو با مردم، باید با نرمی و آرامی و مهربانی باشد.
۷۱. برادر خویش را با نیکی به او، عتاب کن و با احسان او را از شر و زشتی بازگردان.
۷۲. هرکه با تو قطع کرد با او پیوند کن و آنکه تو را محروم ساخت به او عطا نما و هرکه به تو بدی کرد، نیکیش کن و حق را بگو، هرچند که به ضرر تو باشد.
۷۳. اگر به برادرت اطمینان داری، مال خود را در اختیار او قرار بده.
۷۴. شخص بدکار را با پاداش نیکوکاران، کیفر دهید!
۷۵. چون دست تو از پاداش دادن کوتاه باشد، زبان خویش را به ستایش نیکوکار باز کن.
۷۶. دشمن را با نیکی و احسان مؤاخذه کن، چون آن، شیرین ترین پیروزی هاست.
۷۷. اگر بردبار نیستی به «تکلف» بردباری نمای، چون کمتر اتفاق افتد کسی خود را مانند گروهی نشان دهد و در مسیر آنان قرار نگیرد.
۷۸. پاداش کسی که تو را شاد کرده است، این نیست که او را غمگین سازی.
۷۹. کسی که گناه و زشتی بر او غلبه داشته باشد، پیروز نگشته است و آن کس که با بدی و شر غالب گردد، درواقع شکست خورده است.
۸۰. آن کسی که اخلاق بدی داشته باشد، خود را رنج می دهد.

۸۱. «حسن خلق چه نعمت بزرگی است» و «هرکه نعمت خواهد، خلق نیکو، وی را کافی است».
۸۲. بر تو سفارش می کنم که به هنگام جهل بردبار باشی و حسن جوار داشته باشی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و از کارهای زشت و پلید، بپرهیزی.
۸۳. رحم کن تا مورد ترحم واقع شوی، سخن نیکو گو تا به نیکی یاد شوی و از غیبت اجتناب کن، که غذای سگ های جهنم است.
۸۴. باید بزرگان شما، به کوچکانتان ترحم کنند.
۸۵. هرکه برادرش را پنهانی نصیحت و موعظه کند، او را محترم داشته و آنکه علنی او را مورد نصیحت قرار دهد، به او اهانت کرده است.
۸۶. بر شما باد سخن حق در حال خوشنودی و خشم، و عدالت بر دوست و دشمن.
۸۷. برادر تو همان حقی را دارد که تو داری.
۸۸. آنکه به غیبت گوش فرادهد، یکی از غیبت کنندگان است.
۸۹. پند و اندرز بی آرایش بر برادر خود بنما و در هر حال او را یاری کن و به خاطر شک و تردید، از او جدا مشو و بدون گله و تحقیق از او دور مشو، شاید که او عذر و دلیلی دارد و در حالی که تو او را بی جا سرزنش می کنی.
۹۰. هرچه می توانی به همنشین خود احسان و نیکی کن.
۹۱. برای تأدیب خودت همین کافی است که هرچه از دیگران نمی پسندی، خود مرتکب نشوی.
۹۲. وای بر کسی که آنچه را در دیگران بد می شمارد، در خویشان نیک بداند و آنچه را که خود انجام می دهد، در مردم دیگر زشت بداند.
۹۳. خردمند نیست آنکه از حرف دروغ ناراحت شود و حکیم نیست کسی که از ستایش و ثنای شخص نادان، خوشحال باشد.
۹۴. باید آن طور که خود را می شناسی، به خود اعتماد کنی، نه به ستایش ستایشگران.
۹۵. سرچشمه علم و دانش، رفق و مدارا است.

۹۶. در هیچ چیزی رفق و مدارا وجود ندارد مگر آنکه آن را زینت بخشد.
۹۷. خوشا به حال کسی که عیب خویشتن، او را از عیوب دیگران بازدارد.
۹۸. هرکه در عیوب مردم دقیق شود و آنها را ناپسند داند و سپس همان عیوب را در خویشتن بپسندد، چنین شخصی احمقی بیش نیست.
۹۹. هرکه لغزش خود را فراموش کند لغزش های دیگران را بزرگ شمارد و هرکه بر مردم تکبر ورزد، خوار می گردد.
۱۰۰. در نادانی انسان همین کافی است که قدر و منزلت خویش را نداند.
۱۰۱. آنکه از چگونگی قدر و منزلت خویش آگاه نیست، از قدر و منزلت دیگران، ناآگاه تر خواهد بود.
۱۰۲. آنکه نفس خویش را شناخت، پروردگارش را شناخت.
۱۰۳. فردی که قدر خود را نشناخت، نابود شد.
۱۰۴. انسان آینه انسان است که در او می نگرد و احتیاج او را برطرف می سازد.
۱۰۵. بدترین افراد شما سخن چین هایی هستند که میان دوستان جدایی انداخته و در جستوجوی عیوب بی گناهانند.
۱۰۶. با انتقام جویی، ریاست و سروری نخواهد بود و با ترک مشاوره، موفقیتی در کارها پیش نخواهد آمد.
۱۰۷. من گواهی شخص فاسق را جز علیه خودش، قبول نمی کنم.
۱۰۸. هرگاه تو را درود گفتند بهتر از آن در پاسخ بگویی، و هرگاه تو را نعمتی دادند، به بیشتر از آن عوض ده. برتری و فضیلت از آن کسی است که آغاز به نیکی کرده است.
۱۰۹. از مصیبت کسی شادی منما و در باطل اصرار مکن و از حدود عقل بیرون مشو.
۱۱۰. با دوری از هر صفت پستی، خود را گرامی بدار.
۱۱۱. نیکی و احسان را جز آدم نادان، رد نمی کند.
۱۱۲. هرکه خود را به آنچه طاقت ندارد وادار سازد، ناتوان خواهد گردید.

۱۱۳. یکی از کفاره های گناهان بزرگ آن است که به درد بیچارگان برسی و غم مستمندان را زائل گردانی.
۱۱۴. هرکس مصیبت زده را تسلیت گوید، خداوند در سایه عرش خود، او را پناه دهد.
۱۱۵. یتیم را با آنچه فرزندان را تأدیب می کنی، ادب کن.
۱۱۶. در خوراکتان، با ضعیفان برابری کنید.
۱۱۷. دوست و نزدیکانت در ظلم و ستم کردن تو طمع نداشته باشند و دشمنت از عدالت تو مأیوس نگردد.
۱۱۸. من دوست ندارم که شما ناسزاگو و فحاش باشید.
۱۱۹. در هیچ سفری، با کسی همراه نشو که در تو، آن برتری را نمی بیند که در خود می بیند.
۱۲۰. راه رفتن شخص پیاده با فرد سواره، موجب فساد سواره و خواری پیاده است.
۱۲۱. در مجلس خود، احدی را بی جهت مسرور مساز و اگر خشمناک شدی بر خیز و هرگز در حال خشم و غضب، قضاوت منما.
۱۲۲. هنگامی که دوستانتان شب به شما وارد می شوند، از آنچه در خانه است مضایقه نکنید و از بیرون، به تکلف چیزی تهیه ننمائید.
۱۲۳. بدترین برادران و دوستان کسی است که برای او باید به تکلف و زحمت افتاد.
۱۲۴. زنه از انجام هرگونه کار و عملی که اگر آن را به کسی نسبت دهند، منکر آن گردد.
۱۲۵. هرکه در پنهانی کاری را انجام دهد که در آشکار از آن خجلت و شرم دارد، برای چنین کسی، قدر و منزلتی در پیش خود نیست.
۱۲۶. هر یک از شما، بر برادر خود آن چنان خود را آراسته سازد که برای فرد بیگانه ای می کند و دوست دارد که او را در بهترین شکل و وضع ببیند.
۱۲۷. دوست تو کسی است که تو را از زشتی بازدارد و دشمن تو آن کسی باشد که تو را اغفال و گمراه سازد.

۱۲۸. آن کس که تو را بیم دهد، مانند کسی است که تو را مژده دهد.
۱۲۹. حسد و رشک دوست، از نادرستی دوستی است.
۱۳۰. هیچ ستمگری را چون فرد حسود شبیه تر به مظلوم و ستمدیده ندیدم: آه مدام، ناراحتی دائمی، قلبی در حال تشویش، اندوهی همیشگی، خشمناک بر کسی که بی گناه است و بخیل بر چیزی که مالک آن نیست...
۱۳۱. با مردم چنان آمیزش کنید که اگر مرید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید، به دیدارتان مشتاق باشند.
۱۳۲. دوست آن است که در هر حال برادر خود را حفظ کند: در حال بدبختی، فقر، در غیبت و پس از مرگ او.
۱۳۳. دشمن دانا از دوست نادان بهتر است.
۱۳۴. بهترین اعمال مردان شریف، چشم پوشی از چیزهایی است که می دانند.
۱۳۵. بزرگ ترین دشمن انسان کسی است که مکر و خدعه را بیشتر پنهان کند.
۱۳۶. آنکه جامه شرم دربرکند، مردم عیب او را نبینند.
۱۳۷. اشک چشم جز به علت قساوت قلب خشک نشد و دل ها سخت نگردید مگر به خاطر زیادی گناهان.
۱۳۸. نخست بین رفیق راهت کیست، سپس از دشواری راه بپرس. پیش از آنکه چندوچون منزل را دریابی بدان که همسایه ات کیست.
۱۳۹. کرم و بزرگواری، بهتر از خویشی است.
۱۴۰. خویشی به محبت نیازمند است، اما دوستی احتیاج به خویشی ندارد.
۱۴۱. ای بسا خویشی که از هر بیگانه ای بیگانه تر است و چه بسا بیگانه ای که از خویش نزدیک تر است و غریب آن کسی است که دوست و رفیق ندارد.

۱۴۲. محبت، خویشاوندی می آورد.
۱۴۳. دوری و جدایی دوستان، غربت و تنهایی است.
۱۴۴. آز و طمع، بندگی ابدی است.
۱۴۵. بیشترین شکست عقل، در میدان نبرد با حرص و طمع است.
۱۴۶. بسا عقل و خردی که تحت فرمان هوی و هوس، اسیر است.
۱۴۷. اگر بر آنچه از دست داده ای ناراحت باشی، پس بر هر چیزی که به دست نیاورده ای، ناراحت و متأسف باش!
۱۴۸. هوی و هوس، مرکب فتنه هاست.
۱۴۹. در دگرگونی ها، گوهر مردان آشکار شود.
۱۵۰. هنگامی که ثروتمند باشی، همه مردم پیرو تو هستند، ولی موقعی که فقیر و بینوایی، خویشان تو هم بیگانگی گزینند!
۱۵۱. چون دنیا به کسی رو کند محاسن و نیکی های دیگران را به او نسبت دهد و اگر روزگار پشت کند، خوبی های خود را هم از او بستاند!
۱۵۲. حاجت از دست دادن بهتر که از نااهل خواستن!
۱۵۳. اگر از مرد کریم و بزرگوار حاجت خواستی بگذار لختی بیاندیشد که اندیشه او در غیر نیکی نباشد و اگر از لئیم و پست نیازی خواستی، شتاب کن که اگر به حال خودش بگذاری، به سرشت خویش بازگردد.
۱۵۴. آرزوهایتان را به کسانی متوجه سازید که دلهایتان آنان را دوست دارد.
۱۵۵. بخل همه عیب ها را دربردارد و مهاری است که انسان را به سوی هر نوع بدی می کشاند.
۱۵۶. بخل و تنگ چشمی، فقر و مسکنت به سوی انسان آورد.
۱۵۷. ای فرزند آدم! آنچه بیشتر از قوت و روزی خود تحصیل کردی، برای دیگران ذخیره نموده ای!
۱۵۸. ای فرزند آدم! تو خود وصی خویش باش، مال خود را در راهی خرج کن که می خواهی بعد از تو در آن راه خرج کنند!

۱۵۹. هرکه دارای مال و ثروت باشد، باید با آن اسیر و خسته را رها سازد.
۱۶۰. خرج کردن مالی که به واسطه آن تو پندگیری، در حقیقت از دست تو نرفته است.
۱۶۱. هرکس که برای خویش ارزشی قائل شود، مال و ثروت پیش او بی ارزش باشد.
۱۶۲. حرص و تکبر و حسد، عوامل آلودگی به گناهند.
۱۶۳. صبر و شکیبایی به اندازه مصیبت است.
۱۶۴. گرفتاری و مصیبت یکی است، اگر ناراحتی اظهار کنی دوتا گردد.
۱۶۵. نفس خویش را بر تحمل ناملایمات، عادت ده.
۱۶۶. هرکس شکیا بود پیروز گردد، هرچند به طول انجامد.
۱۶۷. در برابر گرفتاری و ناراحتی روزگار، اظهار عجز و ناتوانی نکنید.
۱۶۸. چون سختی به اوج رسد، هنگام فرج باشد.
۱۶۹. شکیبایی مرکبی است که خسته نشود.
۱۷۰. بردباری و صبر بر دو گونه است: صبر در قبال آنچه دوست نداری و صبر در برابر آنچه می خواهی.
۱۷۱. روزگار دو روز است: یک روز به نفع توست و یک روز بر ضد تو، اگر برای تو باشد مناز و اگر به ضرر تو باشد، شکیبایی پیش گیر.
۱۷۲. چون نعمت به تو روی کند، بر خود مبال و چون سختی پیش آید، سست مشو.
۱۷۳. هرکس طالب چیزی باشد به آن می رسد، اگر به همه آن نرسد به پاره ای از آن خواهد رسید.
۱۷۴. شخصیت مرد، در زیر زبان او پنهان است.
۱۷۵. هرکس زبان خود را زیر فرمان ندارد، خود را زبون ساخته است.

۱۷۶. زبان خردمند پشت دل اوست (یعنی بسیار چیزها بداند و نگوید) و دل احمق پشت زبان اوست (یعنی بیش از آنچه در اندیشه دارد بر زبان آورد).
۱۷۷. نیکو نیست از گفتن حق خاموش باشی، چنانکه نیکو نیست چیزی را ندانسته بگویی!
۱۷۸. زبان خود را نگهدار، زیرا که جبران آنچه در نتیجه سکوت از دست داده ای، آسان تر از جبران چیزی است که در سایه سخن گفتن بر باد داده ای.
۱۷۹. از آنچه واقع نمی شود سؤال مکن، زیرا در آنچه موجود است برای تو شغل و کاری است (که باید به آن پردازی).
۱۸۰. وفا بر خیانتکاران، نزد خدا خیانت است.
۱۸۱. هرگاه در کاری شبهه ای پیش آید، آخر آن را با آغازش ارزیابی کنید.
۱۸۲. عبرت ها چه بسیار است، لیکن پندگرفتن چه کم؟
۱۸۳. خردمند کسی است که تجربه ها، او را پند دهد.
۱۸۴. اگر درباره کسی مشکوک هستید، به دوستانش نگاه کنید.
۱۸۵. چون تو به جانب مرگ می روی و مرگ به جانب تو می آید، زود به یکدیگر خواهید رسید.
۱۸۶. هرکه دوری سفر را یاد آورد، برای آن آماده می گردد.
۱۸۷. هر تنفس انسان، گامی است که به سوی مرگ برمی دارد!
۱۸۸. چه بسا یکبار خوردن، که از چندبار خوردن بازدارد.
۱۸۹. اختلاف و نافرمانی، فکر و اندیشه را خراب می کند.
۱۹۰. آنکه مورد اطاعت نیست، دارای نظریه و رأی نتواند بود.
۱۹۱. هرکه چیزی را نداند، آن را عیب انگارد.
۱۹۲. مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند.
۱۹۳. آنکه خوی نیکو دارد، دوستان بسیار گیرد، مانند درختی که چون نرم باشد، شاخه های انبوه برآورد.

۱۹۴. کار با عفتوپاکدامنی بهتر و نیکوتر از توانگری و ثروت توأم با گناه است.
۱۹۵. خواب توأم با ایمان و یقین، بهتر از نماز توأم با شک و تردید است.
۱۹۶. فقط یک فقیه و عالم، برای اهریمن ناراحت کننده تر از هزار عابد است.
۱۹۷. بهترین زهدها، پنهان داشتن آن است.
۱۹۸. نماز، تنها به نشستن و برخاستن نیست، بلکه به اخلاص نیت است.
۱۹۹. چه بسا روزه داری که بهره اش از روزه تشنگی است، و بسا شب زنده داری که نصیبش از عمل خود، بیداری و رنج است. خوشا به حال مردم عاقل که خواب و خوراکشان از روی منطق است.
۲۰۰. بدترین گناهان آن است که صاحبش آن را کوچک شمارد.
۲۰۱. زمانی بیاید که در آن سخن چینان مقرب باشند و اهل معصیت را خوش طبع! شناسند و مرد منصف را ضعیف پندارند.
۲۰۲. هرکس خود را پیشوای مردم قرار دهد، باید پیش از دیگران نخست خویشتن را تعلیم دهد و باید به عمل و رفتار خود مردم را تربیت کند، نه با سخن و گفتار و آنکه خویش را بیاموزد و ادب کند، سزاوارتر به تعظیم است از آنکه دیگران را تعلیم می دهد.
۲۰۳. شگفتا! آیا خلافت و حکومت با رفاقت و خویشی هم می شود؟!؟
۲۰۴. شقی ترین زمامداران کسی است که ملت او، نسبت به او سخت دل باشند.
۲۰۵. حيله و مکر از زمامدار، چقدر زشت است؟!؟
۲۰۶. برای انسان بدخلق، رهبری و زعامت نیست.
۲۰۷. درخواست کننده بی عمل، مانند تیراندازی است که کمانش بی زه باشد.

۲۰۸. بدترین مردم، رهبر گمراه است که خود گمراه است و دیگران را نیز گمراه می کند.
۲۰۹. عدالت زمامدار، نیکوتر از خیر روزگار است.
۲۱۰. دل های مردم گنجینه حاکم و زمامدار است، هرگونه عدل یا جور را که در آنها بگذارد، در آنها خواهد یافت.
۲۱۱. دست خداوند بر سر زمامدار است که پرچم رحمت را بر سر او به اهتزاز درآورد و اگر ظلم کرد، او را بر حال خود واگذارد.
۲۱۲. بر زمامداران عدالت پیشه است که وضع خود را با وضع توده مردم بسنجند.
۲۱۳. چون خدا به ملتی خشم کند، قیمت اجناسشان بالا می رود و بدکاران بر ایشان غلبه کنند.
۲۱۴. کسی مورد سرزنش واقع می شود که بیش از حق خود دریافت کند.
۲۱۵. خدایا! بدی های مرا که بهتر از من می دانی، ببخشای و اگر من به گناه بازگردم تو نیز به بخشایش بازگرد. خدایا! از اشارت چشم ها و سخنان نیندیشیده و هوس های دل و لغزش های زبان، درگذر.
۲۱۶. خدایا! ما را بهتر از آن کن که مردم درباره ما گمان می برند و پیامرزانچه را که نمی دانند.
۲۱۷. هرگز کسی را به مبارزه و جنگجویی دعوت نکن.
۲۱۸. از مجادله و دشمنی پرهیزید که قلب را بیمار می سازد و نفاق و اختلاف بر روی آن می روید.
۲۱۹. به برادری با هرکسی که از آزارش در امان باشی، بکوش.
۲۲۰. یاور ناتوانان باشید و به ستمدیده کمک کنید و با آنها همکاری نمایید.
۲۲۱. حق همدیگر را پردازید و درباره آن همکاری کنید و جلو ستم ظالم احمق را بگیرید.

۲۲۲. ناتوان را یاری کنید و ستمدیده را کمک نمایید و به زنانتان نیکی کنید، و راستگو باشید و ادای امانت و وفای به عهد کنید و به عدالت قیام نمایید.
۲۲۳. خداوندا! من به آنان دستور ستم بر مردم و بندگان تو را نداده ام.
۲۲۴. روز دادستانی و اجرای عدالت در مورد ظالم، سخت تر از روز ستم، بر ستمدیده است.
۲۲۵. پیروان ما کسانی هستند که به هنگام خشم ستم نکنند، بر همسایگان سودمند بوده و بر آنهایی که معاشرت دارند، آرامش بخش باشند.
۲۲۶. خداوند بر آن کس رحمت کند که چون حقی بیند اعانت کند و چون ستم بیند آن را دور گرداند و صاحب حق را یاری کند.
۲۲۷. ظلم و دروغ، انسان را کوچک گرداند.
۲۲۸. هرکه ستم پذیر شود، زیانکار است.
۲۲۹. عدالت را به کار بند، از ظلم و شمشیرکشیدن برحذر باش، چون سختگیری در غیر حق، موجب اختلاف و پراکندگی گردد و ستم پیشه گرفتن، به شمشیرکشیدن منجر شود!
۲۳۰. سختگیری به همسایه، چه صفت زشتی است.
۲۳۱. آن کس که مدعی غیرحق گردد نابود شود و آن کس که افترا بندد زیان بیند.
۲۳۲. هرکه شمشیر ستم کشد، با آن کشته شود و آنکه چاهی زیر پای برادرش بکند، خود در آن افتد!
۲۳۳. آن کسی که بذر دشمنی کارد، ضرر و خسران درو کند.
۲۳۴. ستم بر مردم، چه کار زشتی است.
۲۳۵. درندگان قصدشان تجاوز و تعدی و چهارپایان هدفشان شکم هایشان است.
۲۳۶. حکومت خود را با ریختن خون حرام، استوار مساز.

۲۳۷. در ناملایمات شکبیا باشید و هرچه به هوس بر زبان می آورید، دست و شمشیر در آن به کار نبرید.
۲۳۸. به خدا سوگند! داد ستمکش را از ستمکار بستانم و دماغ ظالم را با اینکه او را خوش نیاید، به خاک بمالم، تا او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم.
۲۳۹. ظلم کردن بر بینوایان، زشت ترین ستم هاست.
۲۴۰. گناه غیرقابل بخشش آن است که گروهی از مردم، بر دیگران ستم کنند!
۲۴۱. هرگز یاور ستمکار نباش.
۲۴۲. ستمکار و آنکه یاور اوست و شخصی که به ظلم راضی است، هرسه در آن شریکند.
۲۴۳. حکمت را با ناهل مگویید که بر حکمت ستم کرده اید.
۲۴۴. مردم را خشنودی به دور خود جمع می کند و خشم دور می سازد: هرکس به کاری راضی و خشنود باشد، به آن وارد گردد و آن کس که از امری خشمناک شود، از آن خارج گردد.
۲۴۵. هرکس آنچه به دست می آورد متعلق به خود اوست.
۲۴۶. بهای هرکس به اندازه کاری است که می تواند انجام دهد.
۲۴۷. بدانید که مردم فرزندان کارهایشان هستند!
۲۴۸. به گوینده نگاه نکن، حرف را در نظر بگیر.
۲۴۹. هیچ حسبی چون تواضع و فروتنی نیست و هیچ شرف و بزرگواری مانند دانش نیست و هیچ قرین و رفیقی، مانند حسن خلق نیست.
۲۵۰. آنکه عملش او را عقب نگه دارد، نسب عالی او را جلو نمی اندازد.
۲۵۱. برای دنیای خود آن چنان کار کن که گویی همیشه در آن به سر خواهی برد و برای آخرت خود چنان باش، که گویی فردا خواهی مرد.

۲۵۲. شرف و بزرگواری با همت و نیت عالی است، نه با استخوان های پوسیده.
۲۵۳. بزرگواری با خرد و ادب است، نه با اصل و نسب.
۲۵۴. عقل و خرد، شمشیر برنده ای است.
۲۵۵. هیچ جنبش و حرکتی نیست مگر اینکه تو در آن نیازمند فرهنگ و شناخت هستی.
۲۵۶. آنکه بدون معرفت و دانش عملی انجام می دهد بی راهه می رود، هرچه از جاده دورتر شود از هدف خویش دورتر می گردد، ولی آنکه با معرفت و دانش، کاری انجام دهد، مانند کسی است که در جاده روشن رود، پس انسان باید ببیند آیا در راه راست پیش می رود، یا عقب گرد می کند؟
۲۵۷. تفکر سبب نورانیت دل، و غفلت باعث تیرگی آن باشد.
۲۵۸. داناترین مردم کسی است که دانش های مردم را بر دانش خود بیفزاید.
۲۵۹. سرمایه و گنجی سودمندتر از دانش وجود ندارد و عزتی بالاتر از حلم و بردباری نیست.
۲۶۰. دانش نگهبان تو است، در حالی که ثروت را تو باید حفاظت کنی!
۲۶۱. خیر و نیکی این نیست که مال و فرزندان زیاد باشد، لیکن نیکی این است که علم و دانش فراوان باشد.
۲۶۲. گنجهوران در حال زندگی مرده اند و دانشمندان پس از مرگ نیز زنده اند.
۲۶۳. دانشمند اگر مرده باشد، زنده است و جاهل و نادان اگرچه زنده باشد، مرده است.
۲۶۴. دانش و علم یکی از دو زندگی است، دوستی و محبت یکی از دو خویشاوندی است و نام نیک یکی از دو عمر و حیات است.

۲۶۵. اگر از کسی چیزی پرسیدند که نمی داند، هرگز نباید خجالت بکشد که بگوید نمی دانم! و هیچوقت هیچکس از آموزش آنچه نمی داند، نباید شرمنده باشد.

۲۶۶. تنگدستی و فقری همچون جهل و نادانی نیست.

۲۶۷. اگر خداوند بنده ای را خوار گرداند، او را از علم و دانش دور سازد.

۲۶۸. بر هر ظرفی چیزی را که بگذارند تنگ تر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گسترش می یابد.

۲۶۹. دل ها را ملال می گیرد چنانکه بدن ها را، پس برای رفع ملال دل نکته های بدیع و ظریف بجوئید.

۲۷۰. بی ارزش ترین مردم، کم دانش ترین آنان است.

۲۷۱. برای افتخار و مقام والای علم، همین کافی است که کسی که از آن به درستی آگاه نیست، ادعای آن را دارد و آن کس که از آن بی خبر است، اگر دانشی به او نسبت داده شود، مسرور و خوشحال گردد و برای پستی و کوچکی جهل و نادانی، همین کافی است که حتی جاهل نیز از آن بیزار می جوید و اگر به او نسبت جهل داده شود، خشمناک گردد!

۲۷۲. آشنایی با علم و تحصیل آن، دینی است که به وسیله آن پاداش داده می شود.

۲۷۳. دانش فزون تر از آن است که به شمار آید. پس از هر علمی، نیکوترین و مفیدترین بخش آن را اخذ کنید.

۲۷۴. هر که بدون علم و آگاهی در بین مردم رأی و نظریه ای را ابراز کند و فتوی دهد، زمین و آسمان بر او لعنت فرستند و وی را نفرین کنند.

۲۷۵. دانشمندان به علت کثرت نادانان، غریب اند.

۲۷۶. خداوند مردم جاهل و نادان را برای یادگرفتن بازخواست نمی کند، مگر آنکه اهل دانش را برای آموزش و یاددادن، مورد مؤاخذه قرار می دهد.

۲۷۷. سپاسگزاری دانشمند نسبت به علم و دانش خود، در آن است که آن را به رایگان در اختیار نیازمندانش بگذارد.
۲۷۸. اگر با دانشمندی نشستنی بیشتر راغب باش که گوش فرا دهی، نه آنکه بیهوده سخن بگویی.
۲۷۹. علم، مقرون به عمل است، آن کس که بداند، عمل می کند و علم به عمل دعوت می کند، پس اگر انسان به آن پاسخ مثبت دهد بهره مند گردد وگرنه، از آن دور شود.
۲۸۰. ای دانشمندان! آیا علم و دانش را با خود همراه دارید؟ به راستی که علم و دانش از آن کسی است که نخست بیاموزد و سپس آن را به کار ببرد و عمل و کردار وی، با علم و دانش سازگار باشد.
۲۸۱. دانشمندی که مطابق علم خود کار نکند، همانند فرد جاهل و نادانی است که از جهل خود بیدار نمی شود و البته برهان و دلیل بر ضد همچو دانشمندی، بزرگ تر و بیشتر از فرد نادان است.
۲۸۲. سوداگر، تبهکار است و تبهکار در آتش. مگر آنکه مطابق حق رفتار کند.
۲۸۳. مرگ بزرگ، همان فقر و بینوایی است.
۲۸۴. فقر و تنگدستی، مرد باهوش را گنگ و لال می کند.
۲۸۵. هیچ فقیری گرسنه نمانده، مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته باشد.
۲۸۶. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع و پایمال شده باشد.
۲۸۷. انسان به نعمتی نمی رسد، مگر اینکه نعمت دیگری را از دست بدهد.
۲۸۸. انسان به نعمتی نرسیده، مگر اینکه به زحمت و رنجی دچار گردیده باشد.
۲۸۹. از قرض کردن پرهیزید.
۲۹۰. قرض گرفتن، خواری و زبونی است.

۲۹۱. بپرهیزید از زیان هایی که در سایه اعمال زشت بر ملت های قبل از شما نازل شده است. و در هر کار خیر و شری، تاریخ و وضع آنان را به یاد آورید و در حذر باشید که مانند آنان گرفتار نشوید.
۲۹۲. فرزندان خود را با اخلاق خود تربیت نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند.
۲۹۳. بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است.
۲۹۴. من صحیح نمی دانم که کسی را به کاری وادارم که آن را دوست ندارد.
۲۹۵. به تو اجازه دادم که در کار خود آن طور باشی که خود به دست آورده و تشخیص داده ای.
۲۹۶. غم و غصه، نیمی از پیری است.
۲۹۷. من به خاطر سوءظن و بدگمانی، کیفر نمی دهم.
۲۹۸. قصاص و انتقام قبل از جنایت، درست نیست.
۲۹۹. هرکس بر روزگار بزرگی فروشد، زمان او را خوار گرداند.
۳۰۰. تو را از عجله و شتاب در سخن و کار، نهی می کنم.
۳۰۱. از خدا درباره بندگان و سرزمین هایش بترسید، زیرا که شما حتی درباره ساختمان ها و حیوانات، مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.
۳۰۲. به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با هرچه در زیر آسمان هایشان دارند به من بدهند که بر خدا در مورچه ای عصیان ورزم و پوست جوی را از او بگیرم، هرگز نخواهم کرد و به راستی که دنیای شما در نزد من کوچک تر و پست تر از برگی است که در دهان ملخی باشد.
۳۰۳. باید از ستم بازایستاد و داد مردم را داد و از تباهی و فساد بر روی زمین پرهیز کرد.
۳۰۴. من سست و ناتوان نگشتم و ترسی به خود راه ندادم. من باطل را تا آن اندازه کاوش کنم که حق را از کنارش بیرون بیاورم.
۳۰۵. خداوند از علما و دانشمندان پیمان گرفته که بر سیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده راضی نشوند و به آن تن درندهند!

۳۰۶. هر انسانی از نظر خلقت، مانند توست و مردم همه یکسان و برابرند.
۳۰۷. احتکار، جرم و تبهکاری است.
۳۰۸. مردم یا برادر دینی شما هستند و یا انسانی مانند شمایند.
۳۰۹. آن کس که مرا دوست دارد، پوشاک فقر را آماده سازد.
۳۱۰. کسی که در دوستی من افراط ورزد، اهل نجات و رستگاری نیست.
۳۱۱. آن کس که با برادری پیوند دارد نیرومندتر است. هیچکس در بدی نیرومندتر از تو در نیکی نیست.
۳۱۲. کسی که سپاسگزار نباشد، تو را از نیکی و احسان باز ندارد.
۳۱۳. بدان که خودپسندی برخلاف راه صحیح بوده و آفت خردها و اندیشه ها است.
۳۱۴. به خدا سوگند! اگر من به تنهایی به میدان دشمنان بروم و آنها سراسر روی زمین را پر کرده باشند، هرگز ترس و هراس، بیم و وحشتی نخواهم داشت.
۳۱۵. مردم ذلیل در نزد من عزیزند تا حق آنها را بستانم و نیرومند در نظر من ضعیف و ناتوان است، تا حق را از او بازگیرم.
۳۱۶. اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد، البته بی درنگ او را می کشم.
۳۱۷. اگر حق را از راه آن بپیمایید، راه ها به سوی شما باز می شود و زمین ها سرسبز و خرم می گردد و هیچ عیالواری در میان شما، محتاج و نیازمند نمی شود.
۳۱۸. خداوند بندگان خود را با شلاقی دردناک تر از فقر تنبیه نکرده است.
۳۱۹. فقیر و تنگدست، در وطن خود غریب و بیگانه است.
۳۲۰. اگر من حق را در میان شما برپا ندارم و باطل را از میان نبرم، این لنگه کفش در نزد من، از این حکومت بر شماها، بهتر و ارجمندتر است.

۳۲۱. با توده مردم باشید، زیرا که دست خدا همراه جماعت است.
۳۲۲. تأسف و ناراحتی من از این است که بر کار این مردم، بی خردان و بدکارانشان تسلط یافته و حکمرانی کنند و آنگاه مال خدا را بین خودشان دست به دست بگردانند و بندگان خدا را غلامان و نیکان را دشمنان و بدکرداران را، یاورانشان قرار دهند.
۳۲۳. اگر تو را به سلامتی به ولایت و فرمانداری انتخاب کردند و همه در آن اتفاق نمودند، به کار آنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار.
۳۲۴. بنگرید، اگر حق ندیدید، نپذیرید، و اگر حق را شناختید، یاری کنید، حق است و باطل، و هریک را اهلی است!
۳۲۵. مردم! به خدا سوگند من شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم، مگر آنکه نخست خودم به آن عمل کنم و از هیچ زشتی و گناهی شما را نهی نمی کنم مگر آنکه پیش از شما از آن پرهیز کرده و دوری می نمایم.
۳۲۶. هرکس که از همه آرا و افکار استقبال کند، موارد اشتباه را می شناسد و درمی یابد.
۳۲۷. آیا به خشم نمی آید و انتقام نمی گیرید که ابلهان بر شما حکومت کنند؟ آنگاه ذلت و خواری همگانی شود و نابودی تثبیت گردد و بهره شما، زیانکاری و بدبختی باشد...
۳۲۸. کسی که از کسب حلال و در راه کسب حلال بمیرد، درحالی می میرد که خداوند از او راضی است.
۳۲۹. توانگران و ثروتمندان ملت ها که در نعمت ها غوطه می خوردند، در اثر این بهره مندی گردن کشی نمودند.
۳۳۰. ... و اینکه همه شما در پیش من، در حقوق برابر باشید.
۳۳۱. هرچنینده را رزقوتی است و برای هر دانه ای، خورنده ای وجود دارد.
۳۳۲. ملت خیرخواه نخواهد بود، مگر آنکه دولتشان باری سنگین بر دوش آنان نباشد.

۳۳۳. فجور و تبهکاری دژ پستی است که مردمان خود را حفظ نمی کند و آن کس را که به آن پناه ببرد، نگهبانی نمی کند.
۳۳۴. خداوند پیشهور امین و درستکار را دوست می دارد.
۳۳۵. این گروه از مردم بیشتر از دیگران نیازمند عدالت هستند و باید بر کودکان یتیم و سالخوردهگان که قادر به انجام کاری نیستند، رسیدگی کرد.
۳۳۶. گرسنگی، از زبونی خضوع و کرنش بر دیگران، بهتر است.
۳۳۷. بدترین فقرها و نیازمندی ها، فقر و نیازمندی نفس است.
۳۳۸. باید نظر تو بر آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع مالیات باشد.
۳۳۹. هرگز نباید چیزی را که همه مردم در آن مساوی و برابرند، به خود اختصاص دهی.
۳۴۰. هیچ یک از بندگان خدا را هرگز کوچک شمار، زیرا ممکن است که او دوست و ولی خداوند باشد و تو غافل باشی.
۳۴۱. در صلح، آسودگی برای سربازان، راحتی از غم و اندوه بر مردم و امنیت برای سرزمین هاست.
۳۴۲. من با دشمن نمی جنگم تا بر او اتمام حجت کرده باشم اگر توبه کرد و برگشت از او می پذیرم و اگر فقط تصمیم به جنگ بر ضد ما داشته باشد، خداوند را به کمک طلبیم و نبرد کنیم.
۳۴۳. پیمانانه و ترازوی خود را درست کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در روی زمین فساد برپا نسازید.
۳۴۴. خداوند به مردم پناه داده که به آنها ستم نشود.
۳۴۵. زمامداران بهوسیله ظلم، آزمایش شوند.
۳۴۶. اگر بر ستمکار مهلت داده شود، انتقام از وی هرگز فراموش نمی شود و خداوند بر سر راهش، در کمین اوست.
۳۴۷. از خدا بترس و پرهیزکار باش. بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه ظلم روا مدار و تکبر نورز و خودخواه مباش که خداوند متکبران خودخواه را دوست نمی دارد.

۳۴۸. اگر شما راه حق را بپیمایید و اسلام بر شما پرتو افکند، هیچ مسلمان و معاهدی، ستم نمی بیند.
۳۴۹. من آغاز و انجام امر را بررسی کرده و در آن نگریسته و دیده ام که برای من راهی جز نبرد با کفر وجود ندارد.
۳۵۰. اطاعت و فرمانبری از مخلوق، در جایی که مستلزم نافرمانی بر خالق باشد، هرگز جایز نیست.

برگزیده ای از:

نامه ها، سفارش ها، عهدنامه ها

۱. حقوق بشر:

در این باره به نامه مفصل امام علی به مالک اشتر نخعی، فرماندار وی در مصر رجوع کنید. ما این نامه را در جلد اول کتاب «علی و حقوق بشر» - تحت عنوان «دستور امام درباره زمامداری» نقل کرده ایم. این فرمان، در واقع از بزرگ ترین سفارش ها و وصیت های امام و جامع ترین نامه های آن حضرت درباره قوانین و روش های مدنی و حقوق عمومی و تصرفات خصوصی است.

* * *

۲. از سفارش های امام علی به سربازان خود در صفین، پیش از آنکه با دشمن روبه رو شوند، این بود: «تا آنها شروع نکنند با آنها نجنگید، و اگر به یاری خدا شکست خوردند، آنکه را پشت کرد، نکشید و آنکه را فرار می کند تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را ناراحت نکنید و کمک نمایید و زنان را آزار مرسانید، اگرچه به ناموس شما ناسزا و به پیشوایانتان بد بگویند».

* * *

۳. از نامه امام علی به «زیادبن ابیه» فرماندار اهواز:

من به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد که تو در بیت المال مسلمانان به چیز اندک یا زیاد، خیانت کرده و برخلاف دستور صرف نموده ای، بر تو سخت خواهم گرفت چنان سخت گیری ای که تو را کم مایه و گران پشت و ذلیل و خوار گرداند.

* * *

۴. از عهدنامه آن حضرت به «محمدبن ابی بکر» هنگامی که او را به سوی

مصر روانه ساخت:

من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه، با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگر سخت بگیری و از خطا و اشتباه مردم درگذری و تا آنجا که می توانی نیکی بکنی و البته دور و نزدیک باید در نزد تو، در مسئله حقوق یکسان باشند. با آنان فروتنی کن و با روی باز با آنها ملاقات نما و در همه حالات با آنها مواسات کن تا بزرگان طمع ستم به آنان را در دل نپرورانند و بیچارگان در عدالت تو درباره آنها، ناامید نگردند.

* * *

۵. و از سفارش های امام علی که از «صفین» به فرزند گرامیش امام حسن نوشته است:

تو ای فرزند من! خویش را به منزله میزانی میان خود و مردم قرار ده، پس آنچه را برای خود می خواهی بر دیگری نیز بخواه و آنچه را که بر خود نمی پسندی بر دیگری نیز مپسند و ستم نکن چنانکه دوست نداری مورد ستم واقع شوی و احسان و نیکی کن، همچنان که می خواهی به تو نیکی و احسان کنند و آنچه را که از دیگران زشت می شماری از خویشان نیز زشت و قبیح بشمار و از مردم خشنود باش با آنچه تو خود بر آنها روا می داری، و هر چیزی را که نمی دانی نگو، اگر چه آن چیزی را که می دانی اندک باشد و آنچه دوست نداری برایت گفته شود، هرگز بر زبان میاور. و هر که به تو گمان نیک داشته باشد گمان او را نیک پندار، حق برادر خویش را به اعتماد آنکه او برادر توست، ضایع مکن، چون کسی که حق او را ضایع و پایمال کنی برادر تو نیست. مبادا که خویشان و کسان تو به سبب تو بدبخت تر از بیگانگان باشند. برادر تو به بریدن رشته محبت، تواناتر از تو به پیوستن وصله او نباشد و هرگز برادر تو در بدی نمودن، تواناتر از تو بر نیکی نمودن نباشد.

* * *

۶. از نامه ای که به برخی از کارمندانش نوشت:

به من خبر رسید که زمین را درو کرده و هرچه زیر پایت بوده برگرفته ای و آنچه را که به دستت رسیده خورده ای؟ باید حساب پس بدهی و وضع خود را بر من گزارش دهی.

* * *

۷. از نامه امام علی به «منذر بن جارود عبدی» که به امانت خیانت نموده و به بیت المال دستبرد زده بود:

اما بعد! نیکی پدرت مرا فریب داد! و گمان کردم که از روش او پیروی می کنی و به راه او می روی، ولی به من خبر رسید که تو خیانت کرده و از هوای نفس پیروی می کنی و برای آخرت توشه ای نمی گذاری... اگر آنچه از تو به من رسیده صحیح باشد، شتر خانواده و دوال کفشت از تو بهتر است و کسی که مانند تو باشد سزاوار نیست که نگهبان مرزها باشد یا امری را اجرا کند یا مقام او بالا رود، یا شریک در امانتی گردد یا برای جلوگیری از خیانت و نادرستی مورد اعتماد قرار گیرد. هنگامی که این نامه من به تو رسید بلافاصله نزد من بیا.

* * *

۸. نامه ای دیگر به همان کارمند:

چگونه آن خوردنی و نوشیدنی که می دانی حرام است تو را گوارا است؟ و چگونه از مال یتیم و مسکین کنیز می خری؟ پس از خدا بترس و این اموال را به صاحبان آنها بازده و تو اگر این کار را انجام ندهی و خداوند مرا بر تو مسلط سازد وظیفه ای را که در پیشگاه خداوند دارم، درباره تو انجام می دهم و با شمشیر گردن تو را می زنم؛ شمشیری که آن را بر کسی ندم، مگر آنکه به دوزخ سرنگون شد.

* * *

۹. نامه علی بن ابیطالب به «مخنف بن سلیم» فرماندار آن حضرت در اصفهان و همدان:

ما تصمیم گرفته ایم که به سوی این گروه رهسپار شویم؛ گروهی که بیت المال مسلمین را بر خود اختصاص داده و حق را نابود ساخته، در روی زمین فساد برپا داشته و ستمکاران را مورد اعتماد قرار داده اند. و چون ستمگری آنان را در ستمشان یاری کند، او را دوست دارند و در گناه و تباهی همکاری کنند و همه شان ستمگراند.

* * *

۱۰. نامه ای از علی(ع) به «اردشیر» یکی از کارمندان آن حضرت که خبر رسیده بود اموال عمومی را در میان قوم و خویش خود تقسیم می کند: گزارشی درباره تو به من رسیده است که اگر صحت داشته باشد، خدای را به خشم آورده و امام و پیشوای خود را ناخشنود ساخته ای. سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر آنچه گفته اند درست باشد، نزد من خوار و زبون شده و پست و بی اعتبار خواهی گردید.

* * *

۱۱. نامه امام علی به «عثمان بن حنیف انصاری» فرماندار آن حضرت در بصره که درباره او گزارشی رسیده بود که به یک میهمانی از خویشاوندان خود دعوت شده و او بدان میهمانی رفته است:

پس از حمد و ستایش پروردگار، ای پسر حنیف! به من گزارش رسیده که یکی از جوانان بصره ترا به میهمانی دعوت کرده و در آن میهمانی که انواع خوردنی های رنگارنگ وجود داشته، شرکت نموده ای؟ من گمان نمی بردم که تو بر سفره ای بنشینی که بینوایان از آن رانده شده و توانگران به آن دعوت گردیده اند.

هان بدانید که پیشوای شما از دنیا به دو تکه پارچه کهنه و از خوردنی ها به دو قرص نان قناعت کرده است. البته شما به انجام چنین قناعتی، توانایی ندارید، ولی مرا با پارسایی و کوشش و پرهیز و درستی یاری کنید. به خدا سوگند از دنیای شما، زر نیندوختم و ثروتی ذخیره نکردم و برای جامه کهنه خویش، جایگزینی تهیه ندیدم و اگر می خواستم، می توانستم از شهد ناب و مغز گندم و جامه ابریشمین برای خود خوراک و پوشاک آماده سازم، ولی هرگز خواهش نفس بر من غلبه نکند و میل و شهوت، مرا به برگزیدن خوردنی های گوناگون وادار نسازد. چطور می تواند چنین باشد؟! در حالی که در حجاز یا یمن ممکن است کسانی باشند که امید یک قرص نان ندارند و به عمر خود یک شکم سیر به خود ندیده اند. آیا من با شکم سیر بخوابم و در گردن شکم های تهی و جگرهای سوزان باشد؟

آیا فقط به این اکتفا کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند، ولی در سختی های روزگار با توده مردم شریک نباشم؟

شاید یکی از افراد ملت بگوید: اگر خوراک فرزند ابوطالب این است، پس ضعف و سستی او را از جنگ و نبرد با قهرمانان و برابری با دلیران بازخواهد داشت. ولی آگاه باشید که درخت بیابانی چوبش سخت تر و محکم تر و سبزه های شاداب، پوستشان نازک تر است و گیاهان دشتی بهتر می سوزند و دیرتر خاموش می گردند!

به خدا سوگند اگر همه عرب در پیکار با من پشت به یکدیگر دهند! هرگز رو برنگردانم!

۱۲. از نامه های علی بن ابیطالب که به مأمورین مالیات، خود نوشته است: ... با مدارا و انصاف با مردم رفتار کنید و در انجام امور و برآوردن نیازهایشان شکبیا باشید. کسی را از درخواستش به خشم نیاورید و از مطلوبش بازندارید، و هرگز به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می خورند از آنها نگیرید و حیوانی را که با آن به کار مشغولند از دستشان خارج نسازید. هرگز به خاطر یک درهم، به احدی از آنان تازیانه مزیند و او را ایستاده نگه ندارید و از اثاث و زندگی آنان، چیزی را نفروشید. زیرا روش ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم.

۱۳. نامه علی(ع) به «سهل بن حنیف انصاری» فرماندار مدینه: اما بعد! به من خبر رسید که گروهی از مردمان تو به سوی معاویه رفته اند، ولی تو از اینکه از شمار مردم تو کاسته می شود، و از یاری آنان بی بهره شوی، متأسف و اندوهگین باش، زیرا که آنها اهل دنیا هستند، روی به آن آورده اند و به سوی آن شتابانند! و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و درک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما، در حق، یکسان و برابرند و آن گاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند؛ نابودی و دوری بر آنان باد! البته به خداوند سوگند آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند!

۱۴. از نامه های آن حضرت به سران لشکرها به هنگامی که به خلافت رسید:

اما بعد! پیشینیان تو را این امر نابود ساخت که آنان حق مردم را ندادند و مردم مجبور شدند با رشوه حق خود را بخرند و همچنین راه باطل را پیش گرفتند و به دنبال آن رفتند تا هلاک شدند.

۱۵. از نامه های امام علی(ع) به یکی از کارمندان:

بهره تو از حکومت، مال و ثروتی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد که آن را با انتقام گرفتن فرو نشانی، بلکه بهره و حظ تو، از بین بردن باطل و زنده نمودن حق باشد.

۱۶. از سخنانی که پس از ضربت ابن ملجم و پیش از شهادت، به طریق وصیت ایراد نموده و در آن خاندان و پیروان خود را به عفو او تشویق می فرماید:

من دیروز مصاحب شما و در میان شما بودم و امروز برای شما مایه عبرتم و فردا از شما جدا می شوم. اگر زنده ماندم خود صاحب خون خویشتن هستم و اگر درگذشتم، که عاقبت همه کس مرگ است و اگر ببخشم، عفو و بخشش برای من سبب تقرب در پیشگاه خداوند و برای شما نیکی است، پس از او درگذرید!

۱۷. نامه ای به «قثم بن عباس» فرماندار مکه:

اما بعد! نادان و جاهل را بیاموز، با دانشمند مذاکره کن، جز زبان تو، به مردم کسی پیام نرساند و حاجب و دربانی جز رویت نباشد. نیازمند را از دیدار خود بازمدار که اگر در نخستین بار از در تو رانده شود و پس از آن حاجت او را روا کنی، باز ترا ستایش نکند و آنچه از بیت المال در پیش تو گرد آید، بنگر و در میان مستمندان اطراف خود با توجه به نیاز آنان، بخش کن و آنچه زائد آید، نزد ما بفرست تا در موارد لازم انفاق و تقسیم کنیم.

۱۸. نامه امام علی به سران لشکریانش:

اما بعد! سزاوار است که کارفرمایی که نعمت و فضلی به او رسیده، باعث تغییر وضع او نسبت به ملت نگردد و هرچه خدا بدو نعمت بیشتر ارزانی بدارد، به بندگان خدا نزدیک تر شود و به برادرانش مهربان تر گردد. حق شما بر من آن است که جز در جنگ، رازی از شما پنهان و پوشیده ندارم و کاری بدون مشورت با شما، مگر در حکم شرعی، انجام ندهم، و حق شما را از وقت معین آن به تأخیر نیندازم، و شما در حق، نزد من برابرید و اگر شما بر این دستور استوار نباشید و یکی از شما کجروی کند و منحرف گردد، او را کیفر سخت دهم و از آن، راه فراری نداشته باشد.

بخشی از: خطبه های امام علی

۱. ای مردنمایان!

جملات زیر، قسمتی از خطبه ای است که امام علی، آن را هنگامی ایراد فرمود که «سفیان بن عوف غامدی» بر شهر «انبار» واقع در کنار شرقی فرات، تاخته بود. او را معاویه فرستاده بود تا شهرهای عراق را غارت کند و در دل مردم آن سرزمین، بیم و هراس افکند:

«... و این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده و «حسان بن حسان بکری» فرماندار آنجا را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار را به قتل رسانیده است.

به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است و آن زن جز لابه و زاری، مدافعی که بدان توسل جوید نداشته است. آنان با دست های پر برگشته و هیچ کس از آنان زخم و جراحتی برنداشته و خونی از ایشان نریخته است، و اگر مسلمانی پس از این ماجرا، از تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نباید سرزنش کرد.(!؟)

شگفتا! به خدا سوگند اتفاق این مردم بر باطلشان و پراکندگی شما در عقیده حق خود، دل را می میراند و بر غم و اندوه انسان می افزاید. زشتی و اندوه شما را فرا گیرد که هدف تیر قرارتان می دهند و شما را غارت می کنند، ولی شما آنان را غارت نمی نمایید، به پیکار با شما می آیند ولی شما با آنان نبرد نمی کنید و بر خدا نافرمانی می نمایند و شما راضی و خشنود هستید. اگر دستور دهم در تابستان به سوی دشمن رویم می گوید: اکنون شدت گرماست، ما را مهلت ده که گرما کمتر شود و اگر در زمستان دستور حرکت دهم می گوید اکنون هوا بسیار سرد است مهلت ده تا زحمت سرما از سر ما برود، همه اینها به خاطر فرار

از سرما و گرماست؟ به خدا سوگند شما از شمشیر بیشتر می ترسید و می گریزید.

ای مردنمایان نامرد! ای کسانی که در عقل و خرد مانند بچه ها و زنانید، کاش که شما را ندیده و نشناخته بودم، شناختی که به خدا سوگند پشیمانی آورده و موجب حزن و اندوه گردیده است. خداوند شما را نابود سازد سینه مرا از خشم مالا مال ساختید و جرعه های غم پی در پی به من نوشانیدید و اندیشه مرا با نافرمانی و سهل انگاری خودتان آشفته و تباه ساختید تا اینکه قریش گفتند پسر ابیطالب مرد شجاع و دلیری است لکن از فنون جنگ آگاهی ندارد!!

شما را به خدا، کیست جنگ آزموده تر و ورزیده تر از من که در پیش از بیست سالگی در پیکارها شرکت می جستم و اکنون بیش از شصت سال دارم. لیکن کسی که فرمائش را نبرند و از او پیروی ننمایند، دارای فکر و تدبیر نتواند بود.»

۲. غیبت مردم!

پاره ای از سخنان علی بن ابیطالب در جلوگیری از غیبت مردم و ترحم بر گناهکاران:

«سزاوار است مردم پارسا و کسانی که از گناه دوری گزیده اند، بر گناهکاران ترحم کنند و باید شکر و سپاسگزاری بر آنان مسلط باشد. پس انسان چگونه غیبت برادر خویش می کند و او را به خاطر گناهی که مرتکب شده، سرزنش می نماید؟ آیا به خاطر نمی آورد که خدا گناهانی را پنهان داشته که بزرگتر از گناهی است که به واسطه آن غیبت برادر خود را کرده است؟ و چگونه او را به خاطر گناهی سرزنش می کند در حالی که خود مانند آن را انجام داده است و اگر همان گناه را مرتکب نشده قطعاً گناه دیگری را که بزرگتر و مهمتر از آن بوده، بجا آورده است. ای بنده خدا! در نکوهش بندگان به گناهی که مرتکب می شوند، شتاب مکن، شاید آن گناه بر او آمرزیده شده باشد.»

۳. سخن بدون علم و دانش!

یکی از خطابه های امام علی است:

«ای مردمی که بدنهایتان یکجا گرد آمده، ولی دلهایتان پراکنده است. سخن شما سنگ های سخت را نرم می گرداند! و کارتتان دشمنان را به طمع وامی دارد. هرکس شما را به یاری دعوت کرده، عزت نیافت و آن کس که به زور به کارتتان واداشت، آسودگی و آرامش ندید!

کدام خانه را پس از خانه خویش محافظت می کنید و با کدام پیشوا بعد از من، پیکار می نمایید؟! سوگند به خدا، بیچاره است آن کس که فریب شما را خورد و آن کس که به کمک شما رستگار شد و پیروز گشت به خدا سوگند سهم پرزیانی نصیبش شد؛ امروز سخن شما را راست نمی دانم و در یاری شما طمع و امید ندارم و دشمن را بهوجود شما بیم نمی دهم، فکر و خیال شما چیست؟ درمان شما کدام است؟ به چه چیز علاج می پذیرید؟ آنها نیز مانند شما مردانند. چرا ندانسته سخن می گوئید؟ غفلت دارید و تقوا و پارسایی ندارید. در غیر حق طمع دارید؟!»

۴. ستمگران در بیداد خود بیفزایند

و از جمله خطبه های آن حضرت است:

«ای مردم! ما در روزگاری سخت دشمن و زمانه ناهموار گرفتار آمده ایم. روزگاری که نیکوکاران را گناهکار شمردند، و ستمگران بر بیداد خود بیفزایند. از دانش خود بهره مند نمی شویم و چیزی که نمی دانیم سؤال نمی کنیم و از هیچ آسیبی تا به سرمان نیاید نمی هراسیم.

برخی مردم از تباهی و فساد جز به علت پستی و فرومایگی و نداشتن عزم و همت، خودداری نمی کنند. برخی نیز شمشیر کشیده و شرارت خویش آشکار نموده، سواره و پیاده گرد آورده، در کمین نشسته اند تا مال و ثروتی به چنگ آورند یا به مقامی برسند. چه معامله و دادوستد زیان بخشی است برای کسی که جان خود را در بهای دنیا بدهد!!»

۵. دوستی صلح

از سخنان امام در جنگ صفین است، وقتی که در صدور فرمان جنگ خودداری می فرمود:

«اما اینکه می گویند در جنگ تأخیر می کنم؟ آیا این همه تأمل و درنگ من برای ترس از مرگ است؟ به خدا قسم من باکی ندارم که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید! و اینکه می گویند در نبرد با اهل شام شک و تردید دارم، چنین نیست. من یک روز جنگ را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر آنکه دوست دارم گروهی به من بپیوندند و هدایت یابند و از روشنایی من بهره مند گردند و این در نزد من محبوب تر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم، اگر چه گناه آنان بر خودشان است.»

۶. زبردستان، زبردستند!

از سخنانی که در مدینه هنگامی که بر او بیعت کردند، به سبک خطابه ایراد فرموده است:

«سوگند به پیامبری که خدا او را به حق برانگیخت، به راستی در شما اضطراب افتد و روزگار مانند غربال شما را زیرورو کند و مانند دیگ جوشان، برهم زند، آنچه در زیر است بالا رود و آنچه در بالا است، پایین آید! به خدا سوگند که کوچک ترین نکته را از شما پنهان نکردم و دروغی نگفتم!»

۷. آزار نفس

و از جمله خطابه های آن حضرت است:

«پیش از آنکه شما را آزمایش کنند، خود را بسنجید و قبل از آنکه از شما حساب بکشند خود حساب خویش را برسید و جلوتر از اینکه گلوی شما را بفشردند، نفس بکشید و پیش از آنکه شما را به زور برانند، رام شوید و بدانید هرکه از عقل و خرد خود واعظ و پنددهنده ای نداشته باشد، واعظ و پنددهنده دیگر در او کارگر نیست.»

۸. گله و عتاب

از خطبه آن حضرت پس از کشته شدن عثمان موقعی که خواستند با او بیعت کنند:

«مرا بگذارید و به سراغ دیگری روید چون اوضاعی گوناگون و رنگارنگ درپیش است که دل ها در آن آرام نگیرد و خرد بر آن ثبات و استواری ندارد، سپهر را ابرهای تیره فرا گرفته و راه شناخته نمی شود و بدانید اگر من به سخن شما گوش فرادهم و خلافت را قبول کنم، شما را بدان راه که خود دانم می برم

و به حرف گوینده و سرزنش نکوهنده، توجهی نخواهم کرد؛ ولی اگر مرا رها کنید، مانند یکی از شما باشم، شاید من نسبت به کسی که به حکومت برمی‌گزینید، شنونده تر و فرمانبردارتر باشم و اگر من بر شما مشاور و وزیر باشم بهتر از آن است که امیر و زمامدار باشم.»

۹. ای مردم کوفه!

خطابه آن حضرت درباره اهل کوفه:

«ای مردم کوفه! به شما که دارای پنج خصلت نکوهیده هستید، گرفتار گشته‌ام: کر هستید اما گوش دارید، لالید ولی زبان دارید، کورید لیکن دارای چشم هستید، نه در جنگ آزادگان راستگویید و نه در سختی، برادران باصفا!... شما مانند گله شتر بی ساربانید که از هرسویی گرد آورده شوند از جانب دیگر پراکنده می‌گردند!»

۱۰. عدالت در تقسیم بیت المال

وقتی به امام اعتراض کردند که چرا بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می‌کند و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی، برتری و ترجیح نمی‌دهد! در پاسخ آنها فرمود:

«آیا به من می‌گویید که پیروزی را با ستم به افراد ملت بجویم؟ به خدا سوگند، تا وقتی که شب و روز هست و مادامی که ستارگان دنبال هم می‌روند، این کار را نخواهم کرد. آری آگاه باشید که صرف مال در غیر جای خود و در غیر حق، اسراف و تبذیر است.»

۱۱. ستمگر و رشوه خوار!

«شما می‌دانید که هرگز سزاوار نیست آنکه حاکم و والی بر خون و مال و احکام و امامت مسلمانان است، بخیل و تنگ چشم باشد تا برای جمع کردن اموال مردم حرص و طمع داشته باشد، و نباید جاهل و نادان باشد، تا مردم را به نادانیش گمراه کند، یا در اثر درشت‌خویی مردم را برنجانند و در اثر ستمکاری گروهی را به خویش مقرب سازد و گروه دیگر را براند و یا رشوه گیرد و حقوق مردم را از بین ببرد!»

۱۲. داد ستم‌دیده!

از سخنان نغز علی، که در بیان هدف از خلافت و حکومت صالح، ایراد فرموده است:

«بیعت شما با من بدون تفکر و اندیشه نبود و کار من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می خواهم (که در راه او کارزار کنید) و شما مرا برای خود می خواهید. ای مردم! مرا در مبارزه با نفس ها و خواهش های آن، یاری کنید. به خداوند سوگند، حق ستمدیده را از ستمگر از روی عدل و انصاف می گیرم و دماغ ظالم و ستمکار را بر زمین می مالم تا او را به سرچشمه حق و حقیقت برسانم اگرچه او ناخشنود باشد.»

۱۳. دوری از ظلم

خطبه ای از آن بزرگوار که به نام خطبه قاصعه معروف است:

«من در احوال ملت ها تأمل و نظر کردم، هیچکس را نیافتم که بر سر چیزی تعصب و گردنکشی نشان دهد، مگر آنکه از روی علت و سببی باشد که نادانان به اشتباه آن را با رنگ و روغن جلوه می دهند و یا از روی دلیلی باشد که به خردهای مردم احمق می چسبد! لکن شما که تعصب می کنید سبب و علتی برای آن معلوم نیست؟ اگر به ناچار باید تعصبی داشته باشید، باید این تعصب شما به خاطر شایستگی ها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو و خصلت های پسندیده و آرمان های بزرگ و آثار نیک بوده باشد و یا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری و ستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسد و تباهی های روی زمین باشد.»

آگاه باشید! خداوند مرا به جنگ با ستمکاران، عهدشکنان و تباہکاران روی زمین امر فرموده است. با پیمان شکن ها جنگیدم و با آنان که منحرف گشتند و دست از حق برداشتند، پیکار نمودم و بر آنان که مرتد گشته و از دین بیرون رفتند، خشم نموده و خوار و زبونشان ساختم و اهریمن ردهه (یکی از رؤسای خوارج نهروان) را کشتم و از کشتن او هم به صدای ترسناکی که در اثر آن طپش قلب و لرزش سینه او شنیده شد اکتفا جستم. گروهی از ستمکاران مانده اند و اگر خداوند به من عمر دهد، بر آنان نیز غلبه کنم و آنان را از بین ببرم و از هم بپاشم. مگر اندکی که در نواحی شهرها پراکنده هستند.»

۱۴. حق و مردم

از خطبه هایی که در صفین بیان فرموده است:

«اما بعد! خداوند برای من در گردن شما، حقی مقرر فرموده است، از این جهت که بر شما حکومت می کنم و برعهده من نیز به نفع شما، حقی است، مانند حقی که برای من شما به عهده دارید. حق به هنگام گفتوگو و وصف فراخترین چیزهاست و در مقام انصاف تنگ ترین آنهاست؛ کسی را بر دیگری حقی نیست، مگر آنکه دیگری را هم بر او حقی باشد، و آن دیگری را بر او حقی نیست، مگر اینکه وی را هم بر او حقی است.

زشت ترین صفات زمامداران نزد مردم نیکوکار آن است که گمان خودستایی و فخر به آنان برده شود و کردارشان حمل به کبر و خودخواهی گردد. گمان مبرید من از ستایش و ثنا شاد و خرسند می شوم. من تملق و چاپلوسی را دوست ندارم، با سخنانی که به استبدادگران و گردنکشان گفته می شود، با من سخن نگویند، و هرکه شنیدن حق و عدل بر او گران باشد، عمل به آن دو بر او گران تر باشد. از گفتار حق و مشورت عادلانه خودداری نکنید، زیرا که من خود را در آن مرتبه نگذارده ام که هرگز اشتباه نمی کنم.»

۱۵. حق را چیزی باطل نکند!

از خطبه امام علی(ع) پس از بیعت:

«ای مردم! من یکی از شما هستم، سود من سود شما و زیان من زیان شماست. آگاه باشید، هر زمینی که عثمان به تیول مردم داده، و هر مالی را که از بیت المال بخشیده است، آنها به بیت المال بازمی گردد، چون حق را چیزی باطل نمی کند و اگر من مالی از بیت المال را بیابم که به عنوان مهریه به زنی داده اند و یا در شهرها پراکنده ساخته اند، آنها را هم بازمی گردانم که عدالت برای همه مردم، موجب آسایش است و هرکس حق و عدل را ناگوار بیند، ظلم بر او سخت تر و ناگوارتر است.

مردم! فردا گروهی از شما که اکنون در دنیا غوطه می خورند و زمین ها و اراضی را تصاحب کرده اند و بر اسبان راهوار سوار شده اند و کنیزکان ماهروی گرفته اند، وقتی خواستم آنها را از آن امور بازدارم و به سوی حقوق خودشان بخوانم که می دانید چه مقدار است پیش خود نگویند که علی بن ابیطالب ما را از حقوق خویش محروم ساخت!

آگاه باشید! برخی از مهاجران و انصار، از اصحاب و یاران پیامبر، به خاطر هم صحبتی و درک محضر رسول خدا، معتقدند که آنان برترند. باید بدانید که فضیلت و برتری، فردا در پیشگاه خداوند است، و شما همه بندگان خداوند هستید، و مال هم مال خداست، و میان همه شما با مساوات کامل تقسیم می شود و هیچ کسی را در آن بر دیگری برتری نیست!»

۱۶. خدمتگزار وی دستهایش بود

از خطبه های امام علی(ع) که در آن مردم را برابر روش موسی، داود، عیسی مسیح و حضرت محمد(ص) به دوری از دنیا می خواند:

«... و اگر بخواهم درباره عیسی بن مریم سخن گویم، او سنگ را زیر سر می نهاد و جامه خشن می پوشید و غذای ناگوار می خورد. گرسنگی خورش و همدمش، و ماهتاب در شب چراغش، و سایه های زمین سایانش بود. و میوه و گل و گیاهش، هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد و نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آرزو و طمعی که زبانش بنماید. مرکب او دوپایش و خدمتگزار وی دستهایش بود!»

۱۷. انسان نیکوکار

از خطبه ای که در آن انسان راستگو و نیکوکار را تعریف می کند و آن طور که یک انسان کامل باید بوده باشد، بیان می دارد. ما توجه خواننده را به این خطبه به خصوص معطوف می داریم، زیرا در این خطبه صفات برجسته خود علی بن ابیطالب نیز گنجانیده شده است:

«بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار و کردار را با یکدیگر توأم ساخته است؛ امید خیر از او باید داشت و از شر و ضرر او باید در امان بود؛ کسی را که به او ستم کند بر وی ببخشد هر که او را محروم سازد به او عطا نماید؛ از ناسزاگفتن به دور بوده و سخنش نرم است، از کردار ناپسند پرهیز می کند و به کار نیک می پردازد؛ خیر و نیکی او متوجه تو است، شر از او پشت کرده است، به دشمن خویش ستم نکند و در راه کسی که او را دوست دارد دچار معصیت و گناه نشود؛ پیش از آنکه گواهان بر او شهادت دهند، به حق اعتراف نماید، کسی

را به بدی یاد نکنند، و به همسایه آزار نرسانند و از مصیبت دیگری شاد و خرم نگردد؛ از حق بیرون نرود، به باطل روی نیاورد؛ خود را به رنج می اندازد و آسایش مردم را فراهم می سازد؛ از هرکه دوری گزیند برای زهد و وارستگی از پلیدی است و با هرکه آشنایی نماید و نزدیک شود برای لطف و بخشش است؛ از روی تکبر و خودپسندی دوری نگزیند و از رهگذر مکر و حيله نزدیک کسی نشود.»

۱۸. اوصاف دورویان!

امام در خطبه ای، منافقین و دورویان را معرفی می کند:

«به چند رنگ درآیند و سخنان یکنواخت نگویند و به هر وسیله ای اعتماد شما را جلب کنند، ولی در هر لحظه ای در کمین شما بنشینند. آهسته راه روند ولی فساد و تباهی به بار آورند. بلا و بدبختی را وعده دهند و از خیر و امید مأیوس گردانند. آنان در هر راهی یکی را بر زمین افکنده اند، ولی در قلبی، راهی برای نجات خود باز نموده اند و بر هر اندوهی، اشکی از چشم روان سازند! آنان ثنا و ستایش را به همدیگر وام دهند و در انتظار پاداشند و اگر کسی را نکوهش کنند، راز او را فاش سازند و در قضاوت و حکم، راه اسراف و زیاده روی پیش گیرند. آنان در برابر هر حقی، باطلی را آماده کرده اند و در قبال هر فرد به پا ایستاده ای، فرد کج و ناجوانمردی را علم نموده و برای هر موجود زنده ای، قاتلی آماده ساخته اند! برای هر دری کلیدی دارند و برای هر شیئی چراغی! آرزو و حرص خود را با ناامیدی مردم برطرف می کنند تا بازار خود را گرم نمایند و کالای خود را بفروشند. سخن می گویند و مردم را به تردید می افکنند و چیزی را توصیف می نمایند تا مردم را در وهم و شبهه قرار دهند. آنان راه را سست نموده و در گذرگاه تنگ، مانع ایجاد نموده اند و درواقع همان ها یاران و هواداران شیطان و اهریمن هستند!»

۱۹. خدایا ما را از ظلم بازدار

هنگامی که عازم پیکار با تبهکاران در صفین گردید، فرمود:

«خدایا! ای پرورنده این زمین که آن را آرامگاه مردم قرار داده و جانوران و چهارپایان را در آن به راه انداختی. ای پرورش دهنده آنچه که به شمار نیاید، از موجوداتی که دیده می شوند و دیده نمی شوند. و ای پروردگار کوه های بلند و

استوار که آنها را میخ های زمین^{۱۲۲} و تکیه گاه مردم قرار داده ای! اگر ما را بر دشمنان پیروز ساختی، ما را از ظلم و آزار آنان بازدار و ما را بر حق استوار ساز و اگر آنان را بر ما غلبه دادی، ما را از شهادت بهره مند ساز و از فتنه و فساد دور نگاه دار.»

۲۰. خدایا آشتی را در میان ما برقرار کن!

«هنگامی که آن حضرت در صفین دید گروهی از یاران وی در پاسخ ناسزاهای مردم شام بر آنها ناسزا می گویند، فرمود: من دوست ندارم که شما ناسزاگو و فحاش باشید ولی اگر شما اعمال و اوضاع و کارهای آنان را بازگو کنید و شرح دهید، راه بهتری را پیموده اید، شما به جای ناسزاگویی بر آنان، بگوئید: خداوند! خون ما و آنان را حفظ بفرما، بین ما و آنان آشتی برقرار کن، آنان را به راه راست هدایت بنما، تا حق را آن کس که نمی شناسد، بشناسد و از تجاوز و ظلم بازگردد.»

۲۱. خلقت ملخ!

در معرفی «ملخ» می فرماید:

اگر می خواهی درباره تعریف ملخ می گویم: خداوند برای آن دو چشم سرخ آفریده و دو حدقه درخشان و تابان در آن برافروخته و گوش ناپیدا برای او خلق کرده و دهان مناسب برایش گشوده و برای آن حسی نیرومند و دو دندان تیز عطا فرموده که بهوسیله آن دو، خوراک خود را می چیند و دو پا مانند داس دروکننده به او بخشیده است!

برزگران برای کشاورزی خود، از آن می ترسند و نمی توانند آن را دور سازند اگرچه با هم متحد شده و دور هم گرد آیند، تا آنکه وارد کشتزار گردد و خواست های خود را انجام دهد، در حالی که همه بدن و جسم وی، به اندازه یک انگشت باریک نیست!

۲۲. آفرینش مورچه!

درباره مورچه می فرماید:

۱۲۲. در علم زمین شناسی امروز ثابت شده است که قسمت اعظم کوه هایی که ما می بینیم، در درون زمین قرار دارند. ژرژ گاموف در کتاب سرگذشت زمین در این باره بحث کرده است، و ما نیز در ترجمه کتاب اسلام و هیئت تألیف مرحوم علامه سید هبه الدین شهرستانی، که بارها در «قم» چاپ شده است، به تفصیل در این باره بحث کرده ایم، رجوع شود. م

... مورچه را بنگرید که از کوچکی اندامش، شاید با گوشه چشم دیده نمی شود و با دقت اندیشه هم به نظر نیاید! ولی چگونه او مسیر خود را می پیماید و برای به دست آوردن غذایش می شتابد و دانه را به لانه اش انتقال می دهد و آن را در انبارهای مخصوص جای می دهد و در تابستان برای زمستان دانه هایی را که مناسب غذای خود اوست گرد می آورد؟ خداوند ضامن رزق او بوده و مناسب وضع آن، راه روزیش را گشوده است. خداوند او را در زیر سنگ خشک و سخت هم فراموش نکرده است.

اگر شما در مواضع خوردن و در بالا و پایین و آنچه در درون مورچه است — از اضلاع شکم و چشم ها و گوش هایش در قسمت سر — دقت کنید، از آفرینش آن به شگفت درآمده و از توصیف آن به رنج درآیید!... اگر راه های اندیشه خود را بیمایید تا به آخر آن برسید، دلیل و برهان، شما را راهبر گردد به اینکه آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرما است، زیرا هر نکته باریک و مشکلی در هر موجود زنده ای، به تناسب مراعات شده است.»

۲۳. خلقت خفاش

در خطبه دیگری، امام شاهکار خلقت «خفاش» را چنین توصیف می کند:
«از خلقت های دقیق و حکمت های شگفت انگیز پروردگار، حکمت ها و اسرار بغرنجی است که در خلقت خفاش ها می بینیم، آن روشنایی که هر موجودی را به جنبش و نشاط درمی آورد، بال و پر خفاش را می بندد و آن تاریکی که همه زندگان را به آرامش می خواند، او را به حرکت و پرواز درمی آورد.

چگونه چشمش از نور خورشید بهره نگرفته و نمی تواند در هدف های خود، از پرتو آفتاب استفاده کند و راه خود را بیابد؟ چگونه پرتو خورشید مانع از آن است که او حرکت کند و او مجبور است که در آشیانه خود بماند و در موقع تابش نور بیرون نیاید؟

خفاش روزها پرده چشم را روی مردمک دیده می کشد و شب را چراغی برای یافتن روزی خود قرار می دهد و تاریکی مانع بینش او نیست. و او در شب تیره به دنبال کار خویش است و چون خورشید نقاب تیره از رخسار گیتی

برافکننده و روی بنمایاند، سوسمار خفته در لانه، بیدار گردد و خفاش بیدار، دیده برهم نهد و به آنچه در ظلمت شب به دست آورده است، اکتفا کند.

پاک و منزّه است آن خدایی که شب را برای خفاش روز و وقت معاش قرار داده و روز را برای او وقت آرامش و آسایش نموده است. خداوندی که برای او بالهایی از گوشت خلق نموده که هرگاه بخواهد، با آنها به پرواز درمی آید، و گویی دنباله پره گوش اوست که نه پر دارد و نه استخوانی! ولی جای رگ ها را در آن روشن توانی دید.

خفاش دو بال دارد، نه بسیار نازک که زود بدرد و نه بسیار سفت و کلفت که سنگین باشد. چون به پرواز درآید، فرزندش نیز در آغوشش، همراه اوست، هرکجا که درآید در پناه مادر است و هیچوقت از او جدا نشود تا آنکه اندام وی محکم و استوار شود و بتواند با بال های خود به پرواز درآید و راه روزی خود را بشناسد و مصلحت خویش را بداند.

آری! پاک و منزّه است خداوندی که همه چیز را آفرید، بدون آنکه از دیگری نمونه ای داشته باشد!»

۲۴. کوه های بی گیاه...

از جمله خطبه های آن حضرت، خطبه ای در استسقا و طلب باران از خداوند است. این خطبه ملامت از عاطفه و گرمی و احساس نسبت به موجودات و آکنده از فروتنی و تواضع نسبت به آفریننده جهان و هستی است:

«خدایا! کوه های ما بی گیاه ماند و زمین غبارآلود شد و چهارپایان تشنه گشته و در مراتع خود سرگردان ماندند و مانند زن های فرزندمرده، بر فرزندان خود زاری می کنند و از رفتن به چراگاه خشک، غمگین گشته و از آبشخور خود ناامید شده اند.

خدایا! به ناله این خیل نالان ترحم کن و به زاری آنها ببخشای.

خدایا! ما به سوی تو آمده ایم، هنگامی که قحطی ما را فرا گرفت و ابرها ما را مایوس کردند و باران نیامد، چهارپایان ما هلاک شدند. ما را به خاطر اعمال زشتیمان مؤاخذه مفرما و به جهت گناه، ما را کیفر نده. رحمت خویش را با ابرهای باران زا و سبزه های فراوان و شاداب، برای ما بفرست. رگباری تند و

فراوان نازل کن که مرده را با آن زنده کنی و از دست رفته را به زندگی بازگردانی!

خدایا! آب ده تا ما را زنده و سیراب سازی و رحمت و برکت تو همه را فرا گیرد؛ آبی که به اندازه کافی پاک و پربرکت و گوارا باشد، و گیاهان با شاخه های تروتازه و برگ های شاداب، بر خود آیند و بندگان ناتوان تو جانی بگیرند و زمین های خشک و مرده، زنده شوند.

خدایا! بارانی بفرست که دشت ها را سرسبز و خرم سازد و رودهای ما را روان کند و اطراف ما را پر از گیاه نماید و میوه های ما برسد و چهارپایان ما از مرگ نجات یابند و سرزمین های دور ما نیز از آب بهره یابند و بیابان های خشک و گرم ما هم پرباروت شوند. و اینها همه، از برکت فراگیر تو، دور نیست.»

۲۵. همکاری و نیرومندی!

از «امثال» علی بن ابیطالب است:

«سه گاو نر به رنگ های سفید و سیاه و سرخ در نیزاری به سر می بردند و شیری در آنجا بود که نمی توانست بر آن سه گاو به علت اتحادشان، مسلط گردد. روزی شیر به گاو سیاه و سرخ گفت: وجود این گاو سفید در این نیزار برای ما ایجاد خطر می کند، زیرا رنگ سفید او زود شناخته می شود ولی رنگ من، به رنگ شما است، اگر شما کاری با من نداشته باشید، من او را می خورم تا نیزار امنیت! یابد و همه ما در صلح و صفا به سر ببریم!

گاو سرخ و سیاه گفتند: مانعی ندارد، او را بخور! و شیر، گاو سفید را از هم درید و خورد!... چندصباحی گذشت، شیر به گاو سرخ گفت: رنگ من بیشتر به رنگ تو شباهت دارد، بگذار من این گاو سیاه را هم بخورم تا این نیزار ویژه من و تو باشد! گاو سرخ موافقت کرد و شیر، گاو سیاه را هم خورد!...

سپس نوبت گاو سرخ فرا رسید و شیر به او گفت: چاره ای نیست من تو را هم باید بخورم! گاو سرخ که دید به زودی خورده خواهد شد، گفت: پس اجازه

بده من سه فریاد بزخم! شیر گفت مانعی ندارد و گاو سرخ فریاد زد: من همان
روزی خورده شدم که گاو سفید خورده شد!^{۱۲۳}»

۱۲۳. ما این مثل را به این جهت در اینجا نقل کردیم که از زیباترین امثال عربی از زبان حیوانات است، علاوه بر آن، این مثل در نوع خود بی نظیر است، زیرا که در آن به ضرورت اتحاد و دوری از جدایی دعوت شده است. ولی عجیب اینجا است این مثل که نسبت آن به علی بن ابیطالب ثابت شده است! در چاپ های مختلف و بی شمار نهج البلاغه و یا شرح هایی که بر آن نوشته اند و یا در آثار کسانی که به آن اهتمام ورزیده اند، ذکر نشده است؟ مؤلف

فهرست اعلام

نامها، مکانها، کتابها

فهرست اعلام

- آ، الف
- آیاتنا دوروس ۱۳۴۸
- آ ای شینس ۱۳۴۸
- آپلودوروس ۱۳۴۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۰
- آپولوژی ۱۳۳۲
- آتن ۱۱۵۳، ۱۱۵۹، ۱۱۶۲-۱۱۶۳،
- ۱۱۶۶-۱۱۶۷، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲-۱۱۷۴،
- ۱۱۷۸، ۱۱۸۱، ۱۱۹۲، ۱۲۰۰-۱۲۰۱،
- ۱۲۲۲، ۱۲۳۶-۱۲۳۷، ۱۲۶۷، ۱۲۷۲،
- ۱۳۳۴-۱۳۳۵، ۱۳۳۹-۱۳۴۲، ۱۳۴۴،
- ۱۳۴۷، ۱۳۴۹-۱۳۵۰، ۱۳۵۲-۱۳۵۳،
- ۱۳۷۵
- آده ایمانتوس ۱۳۴۸
- آسکلیپیوس ۱۳۸۴
- آشیل ۱۳۴۳
- آلپ ۱۰۸۶
- آلسیبیاد ۱۲۰۶، ۱۲۱۱
- آمفی پولیس ۱۳۴۳
- آناگراگوراس ۱۱۶۷، ۱۳۴۰، ۱۲۲۷، ۱۲۲۳
- آنتیفون ۱۳۴۸
- آنی توس ۱۳۴۹، ۱۳۴۶، ۱۳۴۴، ۱۳۳۵
- آنتیتوس ۱۳۸۵
- آیاس ۱۳۵۵
- ابن تیهان ۱۴۰۵
- ابن خلدون ۱۳۹۰
- ابن مقفع ۱۱۷۷
- ابن ملجم ۱۱۹۹، ۱۴۸۴
- ابوالهلال عسکری ۱۴۳۹
- ابوجعفر منصور دوانیقی ۱۱۷۷
- ابوذر غفاری ۱۱۷۷
- ابوطالب ۱۴۸۳
- ابوموسی اشعری ۱۱۳۷
- اپولوژی ۱۳۳۴
- اپی گنس ۱۳۴۸
- اخیلاوس ۱۳۲۷
- ادیمانتوس ۱۳۰۱-۱۳۰۶، ۱۳۰۸-۱۳۰۹،
- ۱۳۱۱
- اردشیر ۱۴۸۱
- ارسطو ۱۲۶۷
- ارمیا ۱۳۹۰
- اریستودیم ۱۲۲۳
- اشعیاء ۱۳۹۰
- اصفهان ۱۴۸۱
- افلاطون ۱۱۳۳، ۱۱۴۴، ۱۱۶۴، ۱۱۷۹،
- ۱۱۸۱، ۱۲۰۶، ۱۲۱۷، ۱۲۶۲، ۱۲۶۷،
- ۱۲۶۹، ۱۳۰۱-۱۳۳۲، ۱۳۳۴، ۱۳۴۸،
- ۱۳۶۰، ۱۳۸۰، ۱۳۹۰
- الستار ۱۴۲۳
- الصناعتین ۱۴۳۹
- امام حسن(ع) ۱۴۷۹
- امانه ۱۴۱۴
- امپیدوکلس ۱۱۶۷
- امراء القیس ۱۴۲۲-۱۴۲۳، ۱۴۲۵-۱۴۲۶
- انبار ۱۴۳۵-۱۴۳۶، ۱۴۸۷
- انتاکی ۱۳۴۷

- انتیفون ۱۲۵۵
 انیتوس ۱۱۶۰، ۱۱۷۹، ۱۳۲۲
 اوتللو ۱۰۸۴
 اوتیفرون ۱۳۳۲
 اورشلیم ۱۴۱۳
 اورفویس ۱۳۵۵
 اوریبید ۱۳۰۸
 اهواز ۱۴۷۹
 ایران ۱۱۶۶
 ایوب ۱۳۹۰
- ب، پ**
- باتر ۱۴۱۳
 بتهوون ۱۰۸۷، ۱۱۴۴
 برلن ۱۰۸۸
 بروتو ۱۲۳۰
 بصره ۱۳۹۹، ۱۴۸۲
 بنی امیه ۱۱۶۰، ۱۲۴۷
 بوتیدیه ۱۱۸۹
 بودا ۱۱۲۹، ۱۱۳۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۸
 بورژیا، (سزار) ۱۱۳۳، ۱۱۴۵، ۱۱۷۷
 پاتروکلوس ۱۳۴۳
 پارالوس ۱۳۴۸
 پارمندوس ۱۱۶۷
 پارناس ۱۲۲۱، ۱۲۲۲
 پاستور ۱۱۳۳، ۱۱۴۴، ۱۳۹۰
 پاسکال ۱۳۹۰
 پلامدس ۱۳۵۵
 پروتاگوراس ۱۱۶۸، ۱۳۲۲-۱۳۲۳، ۱۳۳۲
 پرومیکوس ۱۱۶۸
 پریکلس ۱۱۶۷، ۱۲۰۷
 پوتای دایا ۱۳۴۳
 پولمارکوس ۱۲۷۶
- پولی تیا ۱۲۶۷
- ت، ث**
- تئاگس ۱۳۴۸
 تئودوتوس ۱۳۴۸
 تب ۱۳۷۵
 تتیس ۱۳۴۳
 تراسیماکوس ۱۲۶۸، ۱۲۷۲-۱۲۷۶،
 ۱۲۷۸-۱۲۸۱، ۱۲۸۴-۱۲۸۷، ۱۲۸۹،
 ۱۲۹۸، ۱۳۰۰
 تربیت ۱۳۳۲
 ترویا ۱۳۴۳
 تسالی ۱۳۶۴، ۱۳۷۶
 تقوی ۱۳۳۲
 تلامون ۱۳۵۵
 تولوس ۱۳۴۷-۱۳۴۸
 تهران ۱۲۶۸، ۱۳۰۱، ۱۳۳۲
 تیماء ۱۴۲۳
 ثبیر ۱۴۲۴
- ج، چ، ح، خ**
- جعدۀ بن هبیره مخزومی ۱۴۰۵
 جلعاد ۱۴۱۴
 جمال الدین افغانی ۱۳۹۰
 جمل ۱۳۹۹
 جمهوریت ۱۱۷۹، ۱۲۶۲، ۱۲۶۷-۱۲۶۸،
 ۱۳۰۱
 جنگ های پلوپونز ۱۱۶۸، ۱۱۷۰
 چنگیزخان ۱۱۳۳، ۱۱۴۴
 حجاج بن یوسف ثقفی ۱۱۳۳، ۱۱۴۵
 حجاز ۱۱۵۹، ۱۲۰۳، ۱۴۸۲
 حرمون ۱۴۱۴
 حریت بن راشد ۱۱۹۹
 حسان بن حسان بکری ۱۴۳۵، ۱۴۸۷

- حنا خباز ۱۲۶۸
 خسیس ۱۱۲۸
 خوارج ۱۱۶۰، ۱۱۹۹، ۱۴۹۴
- د، ذ
 دانایی ۱۳۳۲
 داود ۱۳۸۹، ۱۴۹۶
 دای مون ۱۳۴۱
 دلفی ۱۲۲۲
 دلّیون ۱۳۴۳
 دوستی ۱۳۳۲
 دیانت ۱۳۳۲
 دیلیوم ۱۱۸۹
 دیوژن لائرس ۱۳۸۵
 ذوالشهادتین ۱۴۰۵
- ز، ز
 ردهه ۱۴۹۴
 رنان ۱۱۶۶
 روسو، ژان ژاک ۱۰۸۶-۱۰۸۸، ۱۱۲۲
 ۱۱۶۷، ۱۱۷۷، ۱۲۴۹
 زنون ایلایی ۱۱۶۷
 زیادبن ابیه ۱۴۷۹
 زیماس ۱۳۶۴
- س، ش
 سالامیس ۱۳۴۷-۱۳۴۸
 ساوونارولا ۱۱۷۷
 سفیان بن عوف اسدی ۱۴۳۵-۱۴۳۶
 سفیان بن عوف غامدی ۱۴۸۷
 سقراط ۱۱۵۱-۱۱۶۰، ۱۱۶۲ - ۱۱۸۷
 ۱۱۹۵ - ۱۲۰۲
 ۱۲۰۸-۱۲۰۴، ۱۲۱۰ - ۱۲۱۲
 ۱۲۳۳-۱۲۱۴، ۱۲۳۵ - ۱۲۴۰
- ص، ض
 صفین ۱۱۹۹، ۱۴۰۵، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹
 ۱۴۹۰، ۱۴۹۵، ۱۴۹۹
 ضراربن حمزه صابی ۱۴۰۵
- ع

- ۱۲۴۳-۱۲۶۰، ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳، ۱۲۶۵
 ۱۲۶۷-۱۲۷۳، ۱۲۷۵-۱۲۸۷، ۱۲۸۹
 ۱۲۹۱، ۱۲۹۳-۱۲۹۶، ۱۲۹۸، ۱۳۰۰
 ۱۳۰۲-۱۳۰۵، ۱۳۰۷-۱۳۱۰
 ۱۳۱۲-۱۳۱۸، ۱۳۲۰-۱۳۲۲، ۱۳۲۴
 ۱۳۲۶-۱۳۳۰، ۱۳۳۲-۱۳۴۴
 ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۷-۱۳۶۷
 ۱۳۶۹-۱۳۷۷، ۱۳۷۹-۱۳۸۵
 سقراط در زندان ۱۳۳۲
 سلیمان ۱۳۸۹
 سلیمان بن داود ۱۴۱۱، ۱۴۲۶
 سوفسطاییان ۱۱۶۰، ۱۱۶۸، ۱۱۷۰-۱۱۷۱
 ۱۱۷۸، ۱۱۸۶، ۱۲۵۵، ۱۲۵۹-۱۲۵۸
 ۱۲۷۲، ۱۳۲۱-۱۳۲۲
 سوفکل ۱۱۶۷
 سهل بن حنیف انصاری ۱۴۸۴
 سیسرون ۱۲۲۶، ۱۲۲۸
 سیگال ۱۳۲۷
 سیماس ۱۳۸۰
 شارل اول ۱۰۸۳
 شارل پنجم ۱۰۸۳
 شارمیدس ۱۲۵۱-۱۲۵۲، ۱۳۳۲
 شام ۱۱۵۹، ۱۱۹۹، ۱۴۹۱، ۱۴۹۹
 شجاعت ۱۳۳۲
 شهریار ۱۱۴۵
 شیتیر ۱۴۱۴
 شیخ ناصیف یازجی ۱۱۲۰

- عثمان ۱۱۵۹، ۱۱۷۷، ۱۲۴۷، ۱۴۹۲، ۱۴۹۵
 عثمان بن حنیف انصاری ۱۴۸۲
 عراق ۱۴۳۵، ۱۴۸۷
 علی و حقوق بشر ۱۴۷۸
 عماربن یاسر ۱۴۰۵
 عمر بن خطاب ۱۱۹۹
 عمرو بن عبدود عامری ۱۱۹۳
 عیسی مسیح (ع) ۱۱۲۹، ۱۲۰۵، ۱۳۹۰، ۱۴۱۱، ۱۴۲۶، ۱۴۹۶
- ف، ق**
 فدون ۱۳۸۰
 فرات ۱۴۸۷
 فرانسه ۱۰۴۲-۱۰۴۴، ۱۰۶۱، ۱۰۸۶-۱۰۸۹
 فرزددق ۱۱۱۱-۱۱۱۲
 فن سخنوری ۱۳۳۲
 فیلدر ۱۳۲۶
 قثم بن عباس ۱۰۵۳، ۱۴۸۵
 قرآن ۱۳۹۲
 قریش ۱۴۸۸، ۱۴۰۴، ۱۱۹۵
 قطن ۱۴۲۳
 قنان ۱۴۲۳
- ک، گ**
 کالیکلس ۱۳۱۲ - ۱۳۱۴، ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸، ۱۳۲۰
 کاویانی، رضا ۱۳۳۲
 کبس ۱۳۶۴، ۱۳۸۰
 کرت ۱۳۷۵
 کرتوبولوس ۱۳۴۸
 کرتون ۱۳۳۲، ۱۳۴۸، ۱۳۵۷
 ۱۳۶۰-۱۳۶۴، ۱۳۶۶-۱۳۶۸
 ۱۳۷۰-۱۳۷۲، ۱۳۷۵، ۱۳۷۸، ۱۳۸۰
 ۱۳۸۲-۱۳۸۴
- کلایتوفون ۱۲۷۶
 کلیله و دمنه ۱۰۵۷
 کمیل بن زیاد ۱۲۱۲
 کندر ۱۴۱۴
 کنفوسیوس ۱۱۳۰
 کوفه ۱۱۵۳، ۱۱۵۹، ۱۱۶۲-۱۱۶۳، ۱۱۹۲، ۱۲۳۶-۱۲۳۷، ۱۴۰۵، ۱۴۳۴
 گالیه ۱۰۸۳، ۱۱۳۳، ۱۱۴۴
 گاندی ۱۱۳۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۸
 گرگیاس ۱۳۳۲
 گرانتیپ ۱۳۸۰
 گزنفون ۱۲۲۳، ۱۲۵۱، ۱۳۲۴
 گلاوکن ۱۲۵۱، ۱۲۷۲، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۳۲۹
 گوته ۱۱۴۴
 گورگیاس ۱۱۶۸
- ل**
 لئون سلامی ۱۳۴۷
 لاختس ۱۳۳۲
 لافونتن ۱۰۵۵-۱۰۵۶
 لاکه دمون ۱۳۷۵
 لبنان ۱۴۱۴
 لطفی، محمد حسن ۱۳۳۲
 لنین ۱۳۹۰
 لویی چهاردهم ۱۰۵۶، ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴، ۱۰۸۶، ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹
 لویی شانزدهم ۱۰۸۶
 لیزانیاس ۱۳۴۸
 لیزیپوس ۱۳۸۵
 لیزیس ۱۳۳۲
 لیگون ۱۱۶۰، ۱۱۷۹
- م**

- مارکونی ۱۱۳۳، ۱۱۴۴
 ماکیاول ۱۱۴۵
 مالک اشتر نخعی ۱۴۷۸
 مجمع البحرین ۱۱۲۱
 محاکمه سقراط ۱۳۳۲
 محمدبن ابی بکر ۱۴۴۳، ۱۴۷۹
 محمد(ص) ۱۱۲۹، ۱۱۹۲، ۱۳۹۰، ۱۳۹۳، ۱۴۹۶
 مخنف بن سلیم ۱۴۸۱
 مدینه ۱۴۸۴، ۱۴۹۱
 مر (کوه) ۱۴۱۴
 مروان ۱۱۵۹-۱۱۶۰، ۱۱۷۷، ۱۲۴۷
 مصر ۱۲۶۸، ۱۴۷۸-۱۴۷۹
 معاویه ۱۰۴۹، ۱۱۶۰، ۱۱۷۷، ۱۱۹۹، ۱۴۴۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۷
 مکالمات سقراطی ۱۲۶۷، ۱۳۳۲
 مکه ۱۰۵۳، ۱۱۹۵، ۱۴۸۵
 مگار ۱۳۸۰
 ملتوس ۱۳۳۵-۱۳۴۲، ۱۳۴۶، ۱۳۴۹، ۱۳۵۱
 منذربن جارود عبدی ۱۴۸۰
 موزالوس ۱۳۵۵
 موسی ۱۴۹۶
 مولیر ۱۰۸۳، ۱۱۲۸
 مه گارا ۱۳۷۵
 مه نون ۱۳۳۲
 میخائیل نعیمه ۱۴۱۰
 میلنون ۱۰۸۳
 میلیتوس ۱۱۶۰، ۱۱۷۹
- ن، و**
 ناپلئون ۱۳۹۰
 نامه شماره ۱۳۳۲۷
 ۱۳۲۳
- نوف بکالی ۱۴۰۴، ۱۴۰۵
 نهج البلاغه ۱۰۴۸، ۱۳۹۲-۱۳۹۳، ۱۳۹۵-۱۳۹۷، ۱۳۹۹، ۱۴۰۳، ۱۴۰۶، ۱۴۴۰
 نهروان ۱۴۹۴
 نهرو، جواهرلعل ۱۳۹۰
 نیکوسترآتوس ۱۳۴۸
 ولتر ۱۰۸۵، ۱۰۸۷-۱۰۸۸، ۱۱۷۷
 ویدیاس ۱۱۶۷، ۱۳۲۲
- ه، ی**
 هرا ۱۳۲۶
 هراکلس ۱۳۲۲، ۱۳۸۵
 هراکلیتوس ۱۱۶۷
 هریو، ادوارد ۱۳۹۰
 هزیود ۱۳۵۵
 هکتور ۱۳۴۳
 همام ۱۲۱۲
 همدان ۱۴۸۱
 هملت ۱۰۸۴
 هوگو، ویکتور ۱۰۸۸، ۱۴۲۶
 هومر ۱۳۴۹، ۱۳۵۵
 هیپولیت تن ۱۰۵۵
 هیتلر، آدولف ۱۱۳۳، ۱۱۴۴
 یثرب ۱۱۹۵
 یذبل ۱۴۲۳
 یمامه ۱۲۰۳
 یمن ۱۴۸۳
 یونان ۱۱۵۹، ۱۱۶۲، ۱۱۶۶، ۱۱۶۸، ۱۱۷۵، ۱۱۸۹، ۱۲۰۱، ۱۲۱۳، ۱۲۲۳، ۱۲۵۶، ۱۲۵۸، ۱۲۶۲، ۱۲۶۷، ۱۳۰۱

به دنبال مقدار بیشتر و افزایش دائمی باشد، به طوری که اگر آماش او را از دستش بگیرد و نابود سازد: «آن کس که نعمت های خدا بر او بسیار شود، درخواست ها و نیازهای مردم نیز به او بیشتر گردد، پس آن کس که در این میان به وظیفه خود عمل نماید، آنها را همیشگی و پاینده سازد و آنکه وظیفه خود را انجام ندهد، نعمت هایش را به نابودی و نیستی می کشاند.»

مجسمه ات را بگذارند؟

سقراط آنچنان شجاع و دلیر بود که تاریخ نویسان از کمتر کسی ضروری است که ما مسائل مربوط به او را به طور گذرا — که خواست بحث اجمالی در باره افکار او، به ویژه درباره اخلاق است — مورد توجه قرار دهیم.

تأثیر بخشید و ناگهان آن حقیقتی کهسقراط درباره آن سخن کھسقراط را محاکمه کردند، فرو می ریخت و از مطالبی که او از زبان سقراط بر مردمان و قضات دادگاه گفته است، این سخن اوست:

کامل و ارزش بزرگ آن، روشن و آشکار می گردد و علی بن ابیطالب

۱. Politeia
۱. Respublica

۱. آنآگراگوراس (Anaxagoras) فیلسوف گلازومنی در ۵۰۰ پیش از میلاد به دنیا آمده و معتقد بود که آفتاب توده مذاب و آتشی است و قرص ماه دارای کوه و تپه بوده سکنه ای نیز بر روی آن به سر می برند.

بنابراین باید دید که محقیم آنچه تو می گویی انجام دهیم یا نه» و با این جمله بحث را شروع می کند و به تشریح ارزش گفته های مردم

ندانسته خود را به ثمن بخش فروخته اند و به قولی «میراث خوار مشروطیت» گشته اند، بلکه

و از آن، به سوی ماورای ظواهر و جلوه ها، یعنی به سوی اصول اساسی و ژرف و ثابت هستی نفوذ نمود!